

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

جلسه اول (۱۳۸۷/۷/۲۴)

تفسیر ترتیبی و آموزش روش آن

تا به حال روش تفسیر موضوعی را کار کردیم، کم و بیش با آن روش آشنا شده‌اید. مدتی هم با روش تفسیر ترتیبی کار می‌کنیم که تفسیر متداول و معمول است تا انشاءالله بیشتر با زوایا آشنا شوید. برای شروع سوره اسراء را انتخاب کردیم که از سوره‌های مکی است و تقریباً در وسط قرآن هم قرار گرفته (جزء پانزدهم).

«سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِّنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ...»^۱؛ منزه است کسی که شبانه بنده‌اش را سیر داد، از مسجدالحرام، «...إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى...»؛ به سوی مسجدالاقصی. «...الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ...»؛ که اطرافش را با برکت قرار دادیم، «...لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا...»؛ تا از آیات خودمان به او نشان دهیم، «...إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ»؛ همانا او شنوایی بیناست. کلمه «اسراء» به معنای بردن در شب، سیر شبانه دادن و «لَيْلًا» هم برای تأکید است، «فَأَسْرَبَ بَعَادِي لَيْلًا...»^۲؛ بندگان من را شبانه بیرون ببر. «لَيْلًا» که می‌فرماید برای تأکید است، وگرنه خود کلمه «اسراء» یعنی سیر شبانه دادن. این آیه اشاره به حرکت مقدماتی معراج پیامبرگرامی اسلام^(ص) است که شبانه بود. حضرت در مسجدالحرام خوابیده بودند که فرشتگان خدا

۱- اسراء آیه ۱

۲- دخان آیه ۲۳

آمدند و رسول خدا را از مسجدالحرام تا مسجدالاقصی با مرکب بُراق که در روایت آمده است، بردند. رسول گرامی اسلام در آنجا با عده‌ای از انبیاء الهی دیدار کردند. موقع نماز شد، حضرت بر آنها امامت کردند و طبق بعضی از روایات و طبق این آیه شریفه که می‌فرماید: «وَاسْأَلْ مَنْ أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رُسُلِنَا أَجَعَلْنَا مِنْ دُونِ الرَّحْمَنِ آلِهَةً يُعْبَدُونَ»؛^۱ از پیامبران قبل از خود بپرس که آیا ما الهی و معبودی غیر از خدا در عبادت برای خدا قرار دادیم. در روایاتی آمده در همین شب معراج بود که حضرت با پیغمبران دیدار کردند و آیه نازل شد که این سؤال را از ایشان بپرس، آنجا بود که رسول گرامی به سوی آسمان‌ها رفتند و هفت طبقه آسمان‌ها را طی کردند، که البته در این آیه فقط به سیر مقدماتی‌اش اشاره شده و به معراج در اینجا اشاره‌ای نشده است. (روایات فراوانی دارد که ما متعرض روایات نمی‌شویم).

در مورد معراج چند مسئله است بعضی اختلافی و بعضی اتفاقی است. اتفاقی مثل اینکه پیامبر قطعاً به معراج رفته، به خاطر این که روایات در مورد معراج پیغمبر متواتر است، آیات هم گواهی می‌دهد از جمله این آیه «قَدْ رَأَى مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى»^۲.

اختلافی مثل اینکه پیامبر با جسم به معراج رفته یا با روح؟ بین علما و مفسران اختلاف است. عده‌ای می‌گویند که پیامبر گرامی با جسم به معراج رفته و عده‌ای هم می‌گویند که با روح و هیچ کدام هم دلیل قطعی بر نظر خود ندارند. بنابراین کسانی که ایراد و اشکال می‌گیرند به

در مورد معراج چند مسئله است بعضی اختلافی و بعضی اتفاقی است. اتفاقی مثل اینکه پیامبر قطعاً به معراج رفته، به خاطر این که روایات در مورد معراج پیغمبر متواتر است، آیات هم گواهی می‌دهد از جمله این آیه «قَدْ رَأَى مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى».

۱- زخرف آیه ۴۵

۲- نجم آیه ۱۸

مسلمانان، که می‌گویند چگونه ممکن است که یک انسان با این بدن مادی از فضا بالا رود و از آسمان‌ها عبور کند این اشکال وارد نیست. اگر کسی گفت من معراج جسمانی را قبول ندارم، هیچ اشکالی به دینش وارد نشده است (خیلی‌ها هستند که قبول ندارند) اگر چه عده‌ای از مفسران تمایل دارند که معراج جسمانی - روحانی بوده است. پس معراج جسمانی جزء مسلمات نبوده و اشکال فوق وارد نیست ولی اگر حتی جسمانی بودن معراج هم حتمی بود و قطعاً بیان شده بود از نظر علم امروز محال نبود به خاطر اینکه امروز بر اساس فرضیه نسبیت، دانشمندان می‌گویند که محال نیست که انسان بتواند خارج از ظرف زمان، مسافتی بیکران را طی کند. از نظر علم محال نیست (که به آن طی الارض می‌گویند). بنابراین قصه جاذبه و خلأ جوی و تمام این‌ها منتفی می‌شود.

فلسفه معراج این است که پیغمبر گرامی به اراده خدا عجایب آسمان‌ها را مشاهده کند.

یکی دیگر از مطالب معراج این است که پیامبر اسلام در آسمان‌ها با انبیاء زیادی مواجه شدند، حضرت عیسی^(ع)، حضرت موسی^(ع)، حضرت ابراهیم^(ع)، حضرت ادريس^(ع)، و حضرت یحیی^(ع) و سایر پیغمبران و با آن‌ها سخنانی گفتند، گفت و شنوده‌های مختصری داشتند، با فرشتگان عجیبی برخورد کردند و عجایب آسمان‌ها را دیدند. فلسفه معراج این است که پیغمبر گرامی به اراده خدا عجایب آسمان‌ها را مشاهده کند. این فلسفه و حکمت معراج بوده که در این آیه هم فرموده: «لُنَرِيهٔ مِنْ آيَاتِنَا»؛ و در نهایت با چشم دل خدا را ببیند. قرآن می‌فرماید: «مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى»^۱؛ دل در آنچه دید خطا نرفت. با چشم دل خدا را ملاقات کرد و سخن گفت و خداوند

حکمت‌ها و معارف نابی را به عنوان ارمغان به پیامبرش هدیه کرد. این خیلی خلاصه داستان معراج.

اما این که می‌فرماید: «لُنْرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا»، یک التفاتی در آیه به کار رفته. اگر یادتان باشد بحث التفات را گفتیم که گاهی وقت‌ها مثلاً سیاق آیه، سیاق خطاب است؛ یک وقت حالت غیبت پیدا می‌کند. گاهی وقت‌ها سیاق، سیاق غیبت است یک وقت حالت خطاب پیدا می‌کند به این التفات می‌گوییم. التفات یک مقاصدی در پی دارد. این جا آیه می‌فرماید: «سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى»؛ «اسری» فعل ماضی غایب است. بعد می‌فرماید: «لُنْرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا»؛ «لُنْرِيَهُ» متکلم مع‌الغیر است. علی‌القاعده باید می‌گفت: «لِئْرِيَهُ»؛ یعنی منزّه است آن خدایی که سیر داد بنده‌اش را تا به او نشان دهد. نباید بگوید منزّه است آن خدایی که بنده‌اش را شبانه برد تا به او نشان دهیم. در ترجمه فارسی چون معهود نیست، ترجمه تحت‌اللفظی بلیغ نیست بلکه ممکن است خوشایند شنونده هم نباشد؛ چون اصلاً در زبان فارسی چنین صنعتی وجود ندارد اما در زبان عرب این از مستحسنات و محسنات کلام است. از زیبایی‌های کلام التفات است که این التفات باعث می‌شود یک معانی خاصی به ذهن شنونده و مخاطب القا شود. حال اینجا مراد چیست؟ برای چه فرمود: «لِئْرِيَهُ»، فرمود: «لُنْرِيَهُ»، آن را از حالت مفرد غائب به حالت جمع متکلم آورد؟ ظاهراً این است که می‌خواهد از موضع قدرت حرف بزند؛ چون بردن یک انسان به آسمان و نشان دادن آیات بزرگ الهی به او فقط از قدرتمند حکیمی چون خدا بر می‌آید. غرض التفات ظاهراً این است. «...إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ»؛ همانا او شنوایی بیناست.

همیشه اسماء جلاله‌ای از صفات الهی، اسماء حسنی که آخر آیات می‌آید با محتوای آیه همخوانی دارد؛ یعنی ارتباط معنوی دارد.

نکته‌ای دیگر که در بحث مقدماتی تفسیر گفتیم این بود که همیشه اسماء جلاله‌ای از صفات الهی، اسماء حسنی که آخر آیات می‌آید با محتوای آیه همخوانی دارد؛ یعنی ارتباط معنوی دارد. مثالی هم که برایتان زدیم یادتان است که آیه سرقت بود: «وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا جَزَاءً بِمَا كَسَبَا نَكَالًا مِّنَ اللَّهِ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ»^۱، گویی یک نفر خوانده بود «غَفُورٌ رَّحِيمٌ»، دیگری گفته بود اشتباه می‌خوانی، دلیلش هم این بوده که متن آیه با این چیزی که شما می‌گویید تناسب ندارد و درست هم گفته بود. گفتیم که اسماء حسنی در آخر آیه با محتوای متن آیه حتماً ارتباط دارد. چرا اینجا فرمود: «هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ»؟ معمولاً «سمیع» را در مقام شنیدن دعا بکار می‌برند؛ یعنی وقتی شما دعا می‌کنید خدا می‌شنود، «بصیر» را در مقام شهود و دیدن و رؤیت بکار می‌برند؛ یعنی خداوند اولاً تقاضای به حق پیغمبرش را شنیده، درخواست رسیدن به آن کمال والا را شنیده؛ معلوم است باید برای رسیدن به کمالات دعایی هم باشد این که بگوییم خدا که خبر دارد بالاخره ما نیازمندیم، خدا می‌گوید: درست است من خبر دارم، ولی تو هم باید دعا کنی. همین پیغمبری که در متن صراط مستقیم بود روزی چهل و چند بار می‌فرمود: «اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ». دعا هم می‌خواهد. اولاً خدا شنوا است و بعد از آن هم خدا لیاقت پیغمبرش را دارد می‌بیند و می‌داند که این انسان کامل لایق این سفر است. شما اگر لیاقت یک چیز را داشته باشید و از خدا بخواهید، خدا به شما می‌دهد؛ اگر خواستید و نداد به خاطر این است که خدا

دارد می‌بیند یک نقصی در طالب است که مانع می‌شود به آن نعمت برسد. اما این که می‌فرماید: «...الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ...»؛ ما مبارک کردیم اطراف مسجدالاقصی را، نشان می‌دهد که زمین‌ها در برکت و خیر یکسان نیستند، و الا نباید اختصاص می‌داد به اطراف مسجدالاقصی.

اشاره‌ای هم به روایات کنیم. اگر شما می‌خواهید مطالعه یا تحقیق کنید، به روایات بحث همین آیه در جلد ۱۳ ترجمه فارسی المیزان ۲۰ جلدی، مراجعه کنید. بعد از همین آیه حدود ۵۰ یا ۶۰ صفحه علامه طباطبایی^(ه) روایات را به صورت تحلیلی آورده‌اند. می‌توانید روایات را نگاه کنید و به هر حال ببینید حوادثی که در معراج رخ داده چه بوده است. البته روایاتش ممکن است یکی یکی قطعی و متواتر نباشد، اما وقتی جمعاً روی هم می‌ریزیم این نکاتی که من گفتم تقریباً به صورت تواتر اجمالی از آن بیرون می‌آید و ممکن است بعضی از روایاتش هم سنگین باشد و کسی بگوید ما نمی‌توانیم این را بپذیریم و در مورد آن توقف می‌کنیم، مانعی ندارد.

در رابطه با مسئله معراج و امکان معراج عده‌ای تشکیک می‌کنند می‌گویند: چگونه معراج، صورت گرفته؟ فرض کنید مهندسی، یک شهر فضایی را طراحی کرده است. نبوغ این مهندس فوق‌العاده زیاد و استثنایی است این شهر زیر نظر خودش ساخته شده با برج‌های آسمان‌خراش چند صد طبقه. بگوییم حالا می‌خواهد یکی از دوستانش را به این شهر ببرد و در آن بگرداند، کسی بگوید: نه نمی‌تواند! چطور ممکن است؟ می‌گوییم: او این شهر را ساخته، آیا نمی‌تواند یک نفر را در آن بگرداند؟! آیا خدایی که این آسمان را بنا کرده، نمی‌تواند پیغمبرش را یک بار دور آسمان بگرداند؟! خیلی انسان باید پرت باشد که بخواهد اینجا را اشکال بگیرد؛ این یعنی ضعف

اعتقادی و همه چیز را با زور خود مقایسه کردن. ما (معمولاً ناخودآگاه) هر چه که می‌گویند می‌شود یا نمی‌شود را فوری با قدرت خودمان مقایسه می‌کنیم. اگر دیدیم با قدرت ما فاصله دارد، می‌گوییم نمی‌شود! اگر دیدیم نزدیک به قدرت خودمان است، می‌گوییم: ممکن است، در حالی که در اینگونه مسائل باید با قدرت خدا مقایسه کرد. آیا خدایی که این آسمان و این عجایب را آفریده اگر بخواهد یک نفر از دوستانش را در آن سیر دهد نمی‌تواند؟ اسباب بر او تنگ می‌گیرد یا او محتاج اسباب است؟ بگوییم حالا چطور از جاذبه فرار کند، یا تنفس چه می‌شود؟ انسان باید پرت باشد و بینش توحیدی او کور که اینقدر ساده با مسئله برخورد کند! انسانی که بویی از توحید برده باشد این سؤال به ذهنش نمی‌آید.

«وَاتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ وَ جَعَلْنَاهُ هُدًى لِّبَنِي إِسْرَائِيلَ أَلَّا تَتَّخِذُوا مِن دُونِي وَكِيلاً»^۱.

«وَاتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ...»؛ ما به موسی کتاب آسمانی دادیم. همان کتاب احکام و شریعت. «...وَجَعَلْنَاهُ هُدًى لِّبَنِي إِسْرَائِيلَ...»؛ و آن را وسیله هدایت بنی اسرائیل ساختیم، «...أَلَّا تَتَّخِذُوا مِن دُونِي وَكِيلاً»؛ غیر ما را تکیه‌گاه و وکیل خود قرار ندهید.

۱- کلمه «کتاب»: دو نوع کتاب و نوشته داریم. مثل کتاب فیزیک؛ در کتاب فیزیک می‌گویند: (مثلاً) جاذبه زمین اشیاء را به طرف خود می‌کشد. چیزی است به نام قانون جاذبه. می‌گوییم: تکلیف ما در مقابل این چیست؟ می‌گویند: هیچ، شما فقط بدان، همین که دانستی دیگر تمام است و شما هیچ تکلیفی نداری. اما یک نوع کتابی است که در آن نوشته مثلاً برای اینکه فرزند

دو نوع کتاب و نوشته داریم: ۱- کتابی که به عقل نظری عرضه می‌شود، ۲- کتابی که به عقل عملی عرضه می‌شود. در حالت اول دانستن کافی است، اما در حالت دوم دانستن ناکافی است؛ دانستن مقدمه عمل است.

شما مطیع شود باید چنین رفتاری با او داشته باشید. می‌گوییم: این هم تمام شد، دانستیم. می‌گویند: نه حالا که دانستی اول کار است، باید به آن عمل کنی، اگر عمل نکنی دانستن مثل ندانستن است. آن کتاب مطالبی است که به عقل نظری عرضه می‌شود، این به عقل عملی عرضه می‌شود. در آنجا دانستن کافی است، در اینجا دانستن ناکافی است؛ دانستن مقدمه عمل است. اصلاً «...كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ...»؛ یعنی (وَجَبَ) یعنی واجب شد بر شما روزه. «...إِنَّ الصَّلَاةَ كَانَتْ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ كِتَابًا مَّوْقُوتًا»؛ نماز را (به طور معمول) انجام دهید، زیرا نماز، وظیفه ثابت و معینی برای مؤمنان است. اصلاً کلمه «کتاب» یعنی واجب یعنی چیزی که باید انجام بدهی، پس معلوم است که مراد از کلمه «کتاب» در اینجا دستورات و بایدها و نبایدهاست؛ یعنی احکام شریعت و صرفاً دانستنی‌های محض نبوده است. بعد می‌فرماید: «...وَجَعَلْنَا هُدًى لِّبَنِي إِسْرَائِيلَ...»؛ و آن را وسیله هدایت بنی اسرائیل ساختیم. ما دو نوع بلکه به بیان بهتر سه نوع هدایت داریم که من قبلاً هم اشاره‌ای کردم. یک وقتی است که مثلاً شما سوار ماشینتان هستید دارید می‌روید، یک شخصی دست بالا می‌کند، می‌ایستید. می‌گوید: آقا فلان میدان از کدام طرف می‌روند؟ شما فقط آدرس می‌دهید و ردّ می‌شوید. بعضی از هدایت‌های خدا اینگونه است. این که قرآن می‌فرماید: «شَهْرٌ

کلمه «کتاب» یعنی واجب؛ چیزی که باید انجام بدهی، پس مراد از کلمه «کتاب» در اینجا دستورات و بایدها و نبایدهاست؛ یعنی احکام شریعت و صرفاً دانستنی‌های محض نبوده است.

۱- بقره آیه ۱۸۳

۲- نساء آیه ۱۰۳

رَمَّضَانَ الَّذِي أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ هُدًى لِّلنَّاسِ...»^۱، این هدایت یعنی آدرس؛ آدرسی است برای مردم. زمانی است که می بینید نه یکی از بستگان خودتان، یکی از کسانی است که با شما صمیمیتی دارد می گویند: خودم تو را می رسانم. همین که دارید او را می برید آدرس هم یادش می دهید، می گویند: این خیابان فلان است، این خیابان فلان است، به مقصد هم می رسانید. او را هدایت کردید ولی این هدایت با هدایت اولی فرق دارد. این هدایت، رساندن به مقصد است. مثل این آیه که می فرماید: «...كُلًّا هَدَيْنَا وَنُوحًا هَدَيْنَا مِن قَبْلُ...»^۲؛ ما همه انبیایی که نام بردیم هدایتشان کردیم، نوح را هم قبلاً هدایت کردیم. این هدایت به معنای آدرس دادن نیست، این هدایت به معنای بردن و رساندن به مقصد است، این هم نوع دیگر. یک وقتی می رسید می بینید که این یکی از اشرار سرشناس است مثلاً هر روز دنبال دعوا و چاقوکشی و فتنه است. الان هم از چشمانش معلوم است که دارد می رود آن میدانی که آدرس می خواهد، دو عده را به جان هم اندازد. شما می گویند که قربه‌الی‌الله این شخص را امروز بد راه کنیم که بلد نباشد به او آدرس معکوس می دهید. از روی حکمت و بر اساس عقل این شخص را بد راه می کنید. هر کس هم کار شما را ببیند و بشنود می گوید: آفرین! جلوی یک فتنه را گرفتی. قرآن کریم می فرماید: بعضی‌ها می آیند سراغ قرآن و دنبال تأویل قرآنند ولی به قصد فتنه‌گری اینها را خدا گمراه می کند. «...يُضِلُّ مَن يَشَاءُ...»^۳، مال

شیوه قرآن اینگونه است که خداوند اموری را که واسطه پذیرند، با ضمیر جمع می آورد.

۱- بقره آیه ۱۸۵

۲- انعام آیه ۸۴

۳- رعد آیه ۲۷

اینها است. «...وَمَا يُضِلُّ بِهِ إِلَّا الْفَاسِقِينَ»^۱، این هم یک آدرس است، منتها خدا راه غلط را به آنها نشان می‌دهد چرا؟ چون می‌خواهند فتنه‌گری کنند، خدا آدرس دقیق را به آنها نشان نمی‌دهد. این هم یک معنا. حالا اینجا کدام نوع هدایت منظور است؟ نوع اول؛ یعنی فقط آدرس است. «...وَجَعَلْنَاهُ هُدًى لِّبَنِي إِسْرَائِيلَ»^۲؛ این کتاب را ما هدایت قرار دادیم برای بنی اسرائیل، «أَلَّا تَتَّخِذُوا مِنْ دُونِي وَكِيلاً»؛ این که غیر من را وکیل نگیرید. شما به سیاق دقت کنید ببینید «آتینا» متکلم مع‌الغیر است، «جَعَلْنَا» هم متکلم مع‌الغیر است. بعد یک وقت حالت التفاتی در اینجا پیدا می‌شود می‌فرماید: «أَلَّا تَتَّخِذُوا مِنْ دُونِي...». فرمود: «مِن دُونِنَا»، متکلم وحده آورد، چرا؟ چون شیوه قرآن اینگونه است اموری که واسطه‌پذیرند، خدا با ضمیر جمع می‌آورد، می‌فرماید: «أَنْزَلْنَا»؛ ما نازل کردیم، «خَلَقْنَا»؛ ما خلق کردیم؛ چون خلقت واسطه دارد، «أَوْحَيْنَا»؛ وحی کردیم؛ وحی واسطه دارد، فرشتگان خدا، واسطه وحی هستند، «أَخَذْنَا»؛ مواخذه کردیم، واسطه دارد. اما بعضی از امور واسطه ندارند. یکی از آنها وکالت است یا توکل. هیچ کس نگفته است شما توکل کنید به امام حسین^(ع)، امام حسین مثلاً توکل کند به خدا، اصلاً چنین چیزی به ما نگفتند و آموزش هم ندادند. برای وکیل گرفتن، فقط خدا را باید وکیل گرفت. هیچ کس دیگر را به وکالت نباید گرفت. بنابراین این التفاتی که در اینجا شده می‌خواهد بگوید وکالت واسطه ندارد. یک نکته جالبی در

۱- بقره آیه ۲۶

۲- اسراء آیه ۲

اینجا وجود دارد، می‌فرماید: «وَأَتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ»؛ ما به موسی کتاب دادیم، «وَجَعَلْنَاهُ هُدًى لِّبَنِي إِسْرَائِيلَ...»؛ و قرار دادیم او را هدایت بنی اسرائیل. شاید کسی پرسد این کتاب چه بود؟ محتوایش چه بود؟ خدا می‌فرماید: من همه ماحصل این کتاب را جمع می‌کنم در یک جمله و آن جمله این است: غیر من را وکیل قرار ندهید. می‌گویید: من رفتم پیش دکتر، یک مجموعه‌ای از داروها برای من نوشته، الحاصل خاصیت این داروها، یک کلمه است این که من سلامت بدن پیدا کنم. هدف احکام الهی این است که ما به سلامت نفس برسیم و نتیجه سلامت نفس این است که در ایمان به مرتبه‌ای برسیم که جز خدا هیچ وکیلی در عالم برای خود نگیریم. نتیجه نماز این است، نتیجه روزه این است، نتیجه امر به معروف این است، نتیجه نهی از منکر و همه احکام و عبادات نهایتاً باید این باشد. پس اگر ما به این نسخه عمل کنیم و به سلامت نفس کامل برسیم، نشانه‌اش این است. یک انسانی که به درجه‌های ایمان رسیده جز به خدا توکل نمی‌کند. البته معنای توکل این نیست که اسباب را رها کنیم معنای توکل این است که امید به غیر خدا نبندیم حتی اگر به اسباب هم چنگ بزنیم (و اتفاقاً باید به اسباب چنگ زد). خدا در قرآن می‌فرماید: «وَأَعِدُوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ تُرْهَبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَعَدُوَّكُمْ...»؛ هر چه قدرت دارید برای دشمنان خدا آماده کنید تا دشمن خدا و دشمن خودتان را بترسانید. این تمسک به اسباب است. اینجا ننشینید، دشمن حمله کند، بعد این دفعه بخواهید چنگ و دندان نشان دهید. قبل از اینکه

هدف احکام الهی این است که ما به سلامت نفس برسیم و نتیجه سلامت نفس این است که در ایمان به مرتبه‌ای برسیم که جز خدا هیچ وکیلی در عالم برای خود نگیریم.

حمله کند این توپ و تانکهایتان را ردیف کنید، ببیند، بترسد و حمله نکند؛ این که خیلی خسارتش کمتر است. این تمسک به اسباب است، خود خدا هم دستور داده است و این با توکل هیچ منافاتی ندارد. پس توکل همان توجه باطنی و امید باطنی به خداست و به غیر خدا امید نبستن. قرآن می فرماید: «...وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ...»^۱ و به پیغمبرش می فرماید: «...وَمَا أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِوَكِيلٍ»^۲؛ تو وکیل آنها نیستی؛ یعنی کسی نمی تواند به پیغمبر توکل کند. (بعضی عوام می گویند توکل به حضرت عباس^(ع) هر کس این حرف را زد به او بفهمانید که تنها چیزی که واسطه ندارد، همین است). توکل به پیغمبر^(ص) و امام حسین^(ع) و... غلط است. توکل فقط به خدا. «أَلَا تَتَّخِذُوا مِنْ دُونِي وَكِيلاً»، این عصاره نه تنها شریعت موسی، بلکه تمام شرایع آسمانی است که اگر انسان به اینجا نرسید، معلوم است نسخه را خوب عمل نکرده یا مواد و داروهایی که به کار برده فاسد بوده یا ظرفش خراب بوده است و الا این نسخه باید انسان را به اینجا برساند، نماز باید انسان را به اینجا برساند و باز قرآن از قول پیغمبران می فرماید: «...عَلَى اللَّهِ تَوَكَّلْنَا...»^۳ اگر فرموده بود: «تَوَكَّلْنَا عَلَى اللَّهِ»، معنای انحصاری نداشت.

توکل همان توجه باطنی و امید باطنی به خداست و به غیر خدا امید نبستن.

۱- طلاق آیه ۳

۲- انعام آیه ۱۰۷

۳- اعراف آیه ۸۹

در بحث «إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ» گفتیم قاعده‌ای است در بلاغت عربی و در علوم بلاغی که می‌گویند آن چیزی که حقیقت تأخیر است، اگر مقدمش کنند، معنای حصری می‌دهد. گفتیم: «إِيَّاكَ نَعْبُدُ»، قاعده‌اش این بود که باید می‌گفت: «نَعْبُدُكَ»؛ چون ضمیر خطاب باید آخر می‌آمد (ضمیر متصل منصوب)، ولی اول آورد. گفت: «إِيَّاكَ نَعْبُدُ»، اگر می‌گفت: «نَعْبُدُكَ»؛ یعنی می‌پرستیمت، این به این معنا است که ممکن است یکی دیگر هم کنارش بپرستد، با شرک هم جمع می‌شود، اما وقتی می‌فرماید: «إِيَّاكَ نَعْبُدُ»؛ یعنی فقط تو را می‌پرستیم. این تقدیم و تأخیر حالت حصری دارد. حالا اگر شما جای مبتدا و خبر را هم عوض کنید همینطور می‌شود. اینجا هم به همین صورت است، می‌فرماید: «عَلَى اللَّهِ تَوَكَّلْنَا»، قاعده‌مند این بود که بگوید «تَوَكَّلْنَا عَلَى اللَّهِ» اما «عَلَى اللَّهِ تَوَكَّلْنَا»؛ یعنی فقط به خدا توکل می‌کنیم. قرآن می‌فرماید: «...وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ...»؛ هر کس به خدا توکل کند خدا برایش بس است، خدا کارش را درست خواهد کرد و یک روایت هم از امام جواد^(ع) است که در ادامه می‌خوانیم. شما ببینید اگر یک چیزی را بخواهید بخرید باید قیمتش را پردازید درست است؟ چه چیزی است که می‌تواند قیمت هر چیز و هر خواسته گرانی باشد؟ امام جواد^(ع) فرمودند: «الثَّقَةُ بِاللَّهِ تَعَالَى ثَمَنٌ لِكُلِّ غَالٍ وَ سَلَّمَ إِلَى كُلِّ عَالٍ»؛ توکل به خدا، بهای هر چیز گران‌قیمتی و پلکان هر جایگاه بلندی است. معنای ساده حدیث این است

که اگر به خدا توکل کنی، شما بهای آن خواسته‌ای که داری پرداختی، هر چند خیلی گران قیمت باشد. اینقدر توکل در زندگی انسان اثر دارد. خیلی چیزها است ما حواسمان نیست.

یک شخصی می‌گفت که یک بنده خدایی ورقش برگشته بود، دو سه تا دختر داشت. خیلی هم آبرومند، شخصی گفت: این دیگر با این وضعی که پیدا کرده بعید است کسی بیاید خواستگاری دخترانش. خدا خواست آن چند دختر خوشبخت شدند و این گوینده برای دخترش خیلی اذیت شد. ما به شخصیت خودمان تکیه می‌کنیم. حالا من چون فلانی هستم، لابد بچه‌هایم هم خوشبخت می‌شوند، نه چه کسی گفته؟ به خودم تکیه کردم، به شخصیت خودم امیدوار شدم، به اسم و رسم خودم دل بستم. به هیچ چیز جز خدا دل نبندید، نه به پستتان، نه به منصبتان. یکی از شخصیت‌هایی که چند سال مسؤل حجاج ایرانی بودند، در مکه خودش گفته بود، من چند سال مرتب به عنوان امیرالحاج آمدم مکه. یک سال در دلم خطور کرد، ما که دیگر امیرالحاجیم، دیگر مشکل مکه نداریم. گفت: سال بعد یکی دیگر انتخاب شد، سالهاست آرزو می‌کنم ولی نمی‌توانم به مکه بروم. به هیچ چیز دل نبندید؛ «أَلَّا تَتَّخِذُوا مِنْ دُونِي وَكَيْلًا»، توکل در زندگی انسان، باید به عنوان یک پایه و اساس اخلاق باشد که ما در ریزترین مسائل از آن استفاده کنیم. توسل اشکال ندارد، دست تمنا و دست نیاز باید به طرف وسایل دراز کرد اما دل نباید به غیر خدا بست. تکیه به غیر خدا، امید به غیر خدا، انسان را ناکام می‌کند.

زندگی این است. هیچ وقت به هیچ چیز غیر خدا نباید دل بست. وقتی هم می‌روید در خانه امام حسین^(ع) امیدتان نباید به امام حسین^(ع) باشد. امیدتان به خدا باشد. گفتیم توسل به ائمه، توکل که

دست تمنا و دست
نیاز باید به طرف
وسایل دراز کرد اما
دل نباید به غیر خدا
بست. تکیه به غیر
خدا، امید به غیر خدا،
انسان را ناکام می‌کند.

نگفتیم. باید به خدا توکل کرد و به خدا امید داشت. امام حسین^(ع) وسیله‌ای است برای این که ما برویم در خانه خدا. یکی از ویژگی‌های کسانی که متوکل بر خدا هستند این است قرآن می‌فرماید: کسانی که ایمان بیاورند و به خدا توکل کنند ابلیس بر آنها سیطره‌ای ندارد. اتفاقاً در روایتی هم آمده که خود ابلیس می‌گوید: من بر یک تعدادی سیطره ندارم از جمله کسی است که به خدا توکل کند. قرآن می‌فرماید: «إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ»؛ من بر آنهایی که ایمان دارند و به خدا توکل می‌کنند سیطره‌ای ندارم. پس عصاره شریعت آسمانی و حاصل و میوه این درخت، این باید باشد که انسان به مرحله‌ای برسد که دیگر بدانند در عالم هیچ کسی جز خدا کاره نیست. خدا رحمت کند حضرت امام را یک جمله‌ای دارند، به فرزندشان سید احمد می‌فرمایند: فرزندم! مجاهده کن دل را به خدا بسپاری و در عالم مؤثری را جز او ندانی. «لَا مُؤَثِّرَ فِي الْوُجُودِ إِلَّا اللَّهُ».

می‌فرماید: «ذُرِّيَّةٌ مِّنْ حَمَلِنَا مَعَ نُوحٍ...»؛ ذریه کسانی که با نوح در کشتی آنها را حمل کردیم؛ یعنی این بنی‌اسرائیل، ذریه همراهان نوح هستند؛ چون بعد از نوح دیگر جز اینها کسی زنده نماند. نسل اینها ماند و کم‌کم زیاد شد تا یکی از آنها هم بنی‌اسرائیل شدند. چرا کلمه «ذریه» (از نظر نحوی) نصب گرفته؟ یک چیزی است در نحو به معنای اختصاص، اختصاص این است که یک فعلی را حذف می‌کنند که آن فعل یا کلمه «اعنی» است. «اعنی» یعنی منظورم این است یا «اخص» یعنی

۱- نحل آیه ۹۹

۲- اسراء آیه ۳

عصاره شریعت
آسمانی و حاصل و
میوه این درخت، این
باید باشد که انسان به
مرحله‌ای برسد که
دیگر بدانند در عالم
هیچ کسی جز خدا
کاره نیست.

اختصاص می‌دهم. (بیشتر «اعنی» را مدنظر داشته باشیم یعنی منظورم و مقصودم این است)، این فعل محذوف می‌شود. کلمه بعدی مفعول به می‌شود برای این فعل محذوف و نصب می‌گیرد. به عنوان مثال می‌گویید: «نَحْنُ الْعَرَبُ نُكْرِمُ الضَّالِّيفَ»؛ ما عرب‌ها مهمان را گرامی می‌داریم؛ اینجا یک فعلی قبل از «العرب» است، مثل اینکه گفته باشد ما (که منظورم عرب‌ها است)، «اعنی العرب»، آنوقت این «العرب» مفعول به می‌شود برای «اعنی» و منصوب می‌گردد. یا مثلاً این حدیثی که از ابوبکر نقل شده است (و حضرت زهرا^(س) از اولین کسانی است که این حدیث را تکذیب کردند)، «نَحْنُ مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ لَا نُورِثُ دِرْهَمًا وَ دِينَارًا»، اولی گفته بود که پیغمبر فرمودند: ما جمعیت انبیاء درهم و دینار به ارث نمی‌گذاریم. می‌گویید: «نَحْنُ مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ»، معاشر منصوب شده. مثل اینکه گفته باشد مرادم جمعیت پیغمبران است یعنی «نَحْنُ [اعنی] مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ، [اخص] مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ» پس به این ترکیب ترکیب اختصاص می‌گویند. اگر به شما گفتند ترکیب اختصاص چیست؟ بگویید آنجایی که فعل اخص یا اعنی حذف شده باشد و کلمه منصوب شده باشد.

اینجا که قرآن می‌فرماید: «وَأَتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ وَ جَعَلْنَاهُ هُدًى لِّبَنِي إِسْرَائِيلَ أَلَّا تَتَّخِذُوا مِنْ دُونِي وَكَيْلًا»^۱ بعد می‌فرماید: منظورم ذریه کسانی هستند که با نوح بودند. چه می‌خواهد بگوید ما که بنی‌اسرائیل را شناختیم، اصلاً آدرس داد برای چه، دوباره آدرس دیگر داد؟ زمانی است که کسی را نمی‌شناسی، می‌گویی کیست؟ می‌گویی برادر خانم فلانی، می‌گوید: حالا او را شناختم، از این

طریق او را معرفی می‌کند. ولی ما بنی‌اسرائیل را می‌شناسیم که اسمشان هم که در قرآن زیاد آمده، چرا دوباره اینگونه آدرس داد؟ نکته‌ای در آن است. می‌گوید: منظور ذریه پیروان نوح است؛ ذریه کسانی هستند که همراه نوح بودند «ذَرِيَّةٌ مِّنْ حَمَلِنَا مَعَ نُوحٍ...»؛ اینها خاندان آنهایی هستند که با نوح بودند؛ رفیق‌های نوح. می‌خواهد نکته مهمی را بفهماند که اعمال خوب پدران و مادران در نسلشان و در سعادت نسلشان مؤثر است. مثال می‌زنم؛ عده‌ای می‌خواهند بروند یک جای مهمی. حالا ۲۰۰ نفر، ۳۰۰ نفر اینجا جمع شدند. یک اتوبوس هم بیشتر نیست. ۴۰ نفر را باید سوار کنند، بقیه را هم باید برگردانند. هر کس سعی می‌کند سوار شود، یک وقت می‌بینید عده‌ای را سوار می‌کنند، داد همه در می‌آید که چرا اینها را سوار کردید؟ می‌گویند: اینها خانواده شهداء هستند. مردم دیگر حرف نمی‌زنند. ما عقلاً هم در برخوردمان اینطوری هستیم. شما اینجا نشستید یک خانمی یا یک آقای می‌آید سلام می‌کند، شما عادی سلام جوابش را می‌دهید. می‌نشیند. یک وقت کسی می‌آید می‌گوید: این آقا (مثلاً) پسر آقای دکتر حسابی است. تا می‌گوید، بلند می‌شوید می‌گویید: آقا ببخشید من شما را به جا نیاوردم، خیلی خوشبختم! چه فرقی کرد؟ می‌گوییم: پدر ایشان، گردن ما حق دارد. پسرش هم بالاخره یک بهره‌ای از این حق پدر می‌برد. آیا این درست است؟ بله تا مادامی که آثار زحمت پدر را خراب نکرده، این حق احترام را دارد. خدا هم در قرآن این روش را تأیید کرده است، اگر شما خوب باشید ما بچه‌های شما، نوه‌های شما و ذریه‌تان را رعایت می‌کنیم. از زمان حضرت نوح تا حضرت موسی، ابراهیم فاصله افتاده بود شاید ۲۰۰۰ سال گذشته بود؛ یعنی می‌گوید به خاطر ایمان همراهان نوح که چند

روزی ضرب و شتم و توهین و افترا به خاطر خدا تحمل کردند؛ ما اینقدر برای اینها ارزش قائل هستیم که ذریه‌شان را هم مشمول رحمت قرار دادیم. چرا به آنها کتاب دادیم؟ چون ذریه نوح بودند، ذریه پیروان نوح بودند. چرا به پیروان نوح محبت کردیم؟ می‌فرماید: «مَعَ نُوحٍ» چون اینها با نوح بودند. به این دلیل به مؤمنان عنایت کردیم که همراه نوح بودند. نوح را چرا؟ حالا بگذارید من دلایل قرآنی آن را بیاورم. بعضی از دلایل قرآنی نشان می‌دهد که عمل والدین در سرنوشت فرزندان مؤثر است. مثل این آیه: «وَلْيَخْشَ الَّذِينَ لَوْ تَرَكَوْا مِنْ خَلْفِهِمْ ذُرِّيَةً ضَعِيفًا خَافُوا عَلَيْهِمْ فَلْيَتَّقُوا اللَّهَ وَلْيَقُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا»^۱؛ (کسانی که اگر فرزندان ناتوانی از خود بیادگار بگذارند از آینده آنان می‌ترسند، باید (از ستم درباره یتیمان مردم) بترسند! از (مخالفت) خدا بپرهیزند، و سخنی استوار بگویند.) وقتی دارید ارث تقسیم می‌کنید چند تا یتیم آمدند نگاهشان دوخته شده به دست شما به آنها بی‌احترامی نکنید، ناامیدشان نکنید، با کلمات سبک و زشت با آنها برخورد نکنید؛ چرا؟ چون این خطر وجود دارد که دل اینها بشکند، خدا هم همین بلا را سر بچه‌های شما در بیاورد. بچه‌های ما چه تقصیری کردند؟ می‌گوید: عمل شما در سرنوشت نسلتان مؤثر است. پدر اینجا بی‌احترامی به یتیم می‌کند در سرنوشت بچه‌هایش هم اثر می‌گذارد (بحث عدالت آن، بحث دیگری است که چگونه با عدالت جور می‌آید).

آیه دیگر می‌فرماید: «وَالَّذِينَ آمَنُوا وَاتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ بِإِيمَانٍ أَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ...»^۱؛ کسانی که ایمان آوردند و فرزندانشان به پیروی از آنان ایمان اختیار کردند، فرزندانشان را (در بهشت) به آنان ملحق می‌کنیم. آنهایی که ایمان آوردند و خانواده‌شان هم در ایمان دنبال سر پدر و مادر خود رفتند حالا به آنها هم که نرسیدند ولی بی‌ایمان نمردند. قرآن می‌فرماید: «أَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ...»؛ ما این ذریه را ملحق می‌کنیم به پدران در مقام و مرتبه، «...وَمَا أَلْتَنَاهُمْ مِّنْ عَمَلِهِمْ مِّنْ شَيْءٍ كُلُّ امْرِئٍ بِمَا كَسَبَ رَهِينٌ»؛ و از (پاداش) عملشان چیزی نمی‌کاهیم؛ و هر کس در گرو اعمال خویش است. هزینه ندارد، بی‌هزینه این کار را می‌کنیم، چرا؟ چون کار خوب پدران در سرنوشت بچه‌ها هم دنیایی و هم اخروی اثر دارد. این مال اخروی است، آن اولی مال دنیا است. مورد بدش است. حالا یکی دنیایی برای مثبتش هم عرض می‌کنم، در سوره کهف که می‌فرماید: «وَأَمَّا الْجِدَارُ فَكَانَ لِغُلَامَيْنِ يَتِيمَيْنِ فِي الْمَدِينَةِ وَكَانَ تَحْتَهُ كَنْزٌ لَهُمَا وَكَانَ أَبُوهُمَا صَالِحًا فَأَرَادَ رَبُّكَ أَنْ يَبْلُغَا أَشُدَّهُمَا وَيَسْتَخْرِجَا كَنْزَهُمَا...»^۲؛ (حضرت خضر به حضرت موسی^(ع) می‌فرماید:) و اما آن دیوار، از آن دو نوجوان یتیم در آن شهر بود؛ و زیر آن، گنجی متعلق به آن دو وجود داشت؛ و پدرشان مرد صالحی بود؛ و پروردگار تو می‌خواست آنها به حد بلوغ برسند و گنجشان را استخراج کنند. می‌فرماید: چون پدر این دو بچه مرد صالحی بود، خدا خواست که من و تو بیاییم اینجا برایشان کار کنیم و منافع دنیایشان را حفظ کنیم. معنای آن چیست؟ حضرت

۱- طور آیه ۲۱

۲- کهف آیه ۸۲

امام^(ره) گفته بودند می‌خواهد بگوید اگر شما خوب باشید خدا پیغمبران بزرگ و اولوالعزم را می‌فرستد برای منافع بچه‌هایتان عملگی کند. این تعبیری بود که امام بکار بردند «عملگی!» خدا به مؤمنین که عنایت دارد هیچ، به نسلشان هم عنایت دارد. البته اگر نسل حق‌ناشناسی نباشند که خرابش کنند. بعضی زحمت پدرانشان را خراب می‌کنند. بنابراین اگر دیدید به بچه‌های بزرگان یک احترامی می‌گذارند، خیلی ناراحت نشوید. می‌گویید: (مثلاً) این در حد پدر و مادرش نیست، در حد جدش نیست، ناراحت نشوید، این روش خداست. اینقدر خوبی خوبان اثر دارد که خدا به نسلشان هم احترام می‌گذارد.

حالا چرا خدا اینقدر به نوح^(ع) بها داده که ذریه پیروانش را هم گرامی داشته؟ ببینید یک آدم چقدر می‌تواند بالا برود که بگویند هر که با تو است ما ۱۰ نسل دیگرش را هم عزیز می‌داریم، چون با توست. می‌دانید چرا؟ آخر آیه این را می‌فرماید: (چرا تکریم نوح؟) «...إِنَّهُ كَانَ عَبْدًا شَكُورًا»^۱؛ نوح بنده شکوری بود. خیلی به درگاه خدا شکرگذار بود. من فقط یک روایت می‌خوانم ان‌شاءالله توضیح آن برای جلسات آینده باشد. می‌فرماید: هیچ صفتی در عالم کمیاب‌تر از صفت شکر نیست.

علم الحديث:

با توجه به اینکه اگر ما بخواهیم در علم تفسیر توانایی داشته باشیم باید یک اطلاعات فشرده‌ای هم از بحث حدیث داشته باشیم؛ چرا که بدون فهم آثار اهل‌بیت^(ع) فهم قرآن هم تقریباً ناممکن

است و احتمال خطر و احتمال افتادن در گودال تفسیر به رأی زیاد است. اولاً کلمه درایه به معنی فهم و علم است «...وَمَا أَدْرِى مَا يُفَعْلُ بِيْ وَلَا بِكُمْ...»؛ خدا به پیامبر می فرماید: ای پیامبر به آنها بگو که من نمی فهمم که فردا قرار است با من و شما چه شود؟ درایه الحدیث یعنی فهم حدیث، درک حدیث، فقه حدیث. اما اصطلاحاً علم درایه به علمی می گویند که از متن حدیث و از سند حدیث (البته بصورت کلی سند و نه جزئی)، بحث می کند. مثلاً بحث می کنیم که متن این حدیث با آن حدیث تعارض دارد یا متن این حدیث چه چیز می خواهد بگوید؟ مسائلی که در مورد متن حدیث و همچنین کلیت سند حدیث بحث می کند، مثلاً می گوییم: این حدیث، حسن است، حدیث صحیح است، خبر متواتر است، خبر واحد است. زمانی است که روی کلیت سند حدیث بحث نمی کنیم بلکه روی جزء جزء سندش بحث می کنیم. می گوییم: زید از عمر، عمر از حسن، حسن از تقی تا رسیده به معصوم اینجا روی رجال حدیث بحث می کنیم که این آقا عادل بوده، عادل نبوده، شناخته شده است، مجهول است، به این علم رجال می گویند. این یک علم جداگانه‌ای است. پس مراد از سند حدیث در این تعریفی که آوردیم طریق کلی حدیث است، آن عنوانی که به حدیث می دهیم به خاطر سندش. نگاه به سند حدیث می کنیم می گوییم: این حدیث ضعیف است، این حدیث مخالف مشهور است، این حدیث حسن است، این حدیث موثق است، این حدیث صحیح است، این خبر واحد است، این خبر متواتر است و روی آن بحث می کنیم. در اینجا چند اصطلاح را باید توضیح دهیم تا وقتی شما با آن مواجه می شوید کاملاً توجیه باشید:

علم درایه به علمی می گویند که از متن حدیث و از سند حدیث (البته بصورت کلی سند و نه جزئی)، بحث می کند.

علم رجال: بحث روی راویان حدیث به صورت تفصیلی.

سند: یعنی طریق روایت؛ یعنی شخصی‌هایی که در آن روایت آمده‌اند و از یکدیگر نقل کرده‌اند تا رسیدند به معصوم، به این سند حدیث می‌گویند. ما در استعمالات عادی روزمره هم به کار می‌بریم؛ می‌گوییم: سند این حرفی که زدی چیست؟ چه کسی نقل کرده؟ می‌گوییم: روزنامه فلان به نقل از فلان منبع نقل کرده، به این سند حدیث می‌گویند؛ سند گفتار، سند خبر.

سند: یعنی طریق روایت.

متن: همان الفاظ و معنای روایت است. می‌گویند: متن روایت، یعنی همان الفاظ روایت، مثلاً ما بحث می‌کنیم «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَى مَوْلَاهُ» اصلاً این مولا یعنی چه؟ چه می‌خواهد بگوید؟ مراد پیامبر^(ص) از مولا چیست؟ یا مثلاً بحثی که فقها روی متن روایت می‌کنند که وقتی معصوم در این جا فرموده: «صُومُوا لِلرُّؤْيَةِ»^۱، این رؤیت چه رؤیتی است؟ به این می‌گویند: بحث روی متن حدیث، ما فعلاً با سند حدیث کار نداریم. یا مثلاً امیرالمؤمنین^(ع) فرمودند: «مَنْ عَلَّمَنِي حَرْفًا فَقَدْ صَيَّرَنِي عَبْدًا»؛ هر کسی حرفی به من یاد داد من را بنده خودش کرد. منظور حضرت چیست؟ می‌توانیم بگوییم هر کس حرفی به من یاد دهد، من بنده معلم خودم هستم، می‌توانیم یک‌طور دیگر بگوییم نه! علی^(ع) که معلم نداشته اصلاً شأنش، شأن داشتن معلم نیست، کسی که نمی‌تواند حرفی به علی یاد دهد، منظور حدیث این است که هر کس توانست به علی چیزی یاد بدهد که علی بلد نباشد و او بلد باشد، من بنده‌اش می‌شوم؛ یعنی کسی نمی‌تواند. ممکن است کسی بگوید: نه آقا هیچ کدام از این دو معنا نیست، منظورش این است آن پیامبر و رسولی که به من چیزی یاد داد و من شاگردش هستم، من بنده‌اش هستم. ببینید به سه شکل می‌توانیم تفسیر

متن: همان الفاظ و معنای روایت است.

- کنیم، به این می‌گویند: درایه‌الحدیث؛ یعنی شما دارید روی متن حدیث کار می‌کنید و می‌خواهید بفهمید منظور متن چیست؟
- سنت: قول، فعل و تقریر معصوم است. قول همین احادیثی است که وجود دارد. فعل معصوم هم عملکرد معصوم در موضوعات شرعی است مثل عمل پیامبر در انجام واجبات و مستحبات. تقریر معصوم، مثلاً شخصی آمد از محمد بن مسلم سؤال کرد، محمد بن مسلم هم گفت: حکم مسئله این است، امام صادق^(ع) هم سکوت کردند؛ یعنی اقرار کردند به اینکه این حرف او درست است؛ این هم می‌شود تقریر معصوم. هر کدام از اینها می‌شود سنت نبوی یا سنت ائمه معصومین^{علیهم السلام}.
- البته سنی‌ها می‌گویند: قول و فعل و تقریر پیامبر. ما می‌گوییم: قول و فعل و تقریر پیامبر و جانشینان معصومش. فرق ما با آنها این است.
- حدیث: کلام منقول از معصوم.
- خبر: همان حدیث است، مترادف معنای حدیث است.
- حدیث قدسی: کلام خدا منقول از پیامبر بدون تحدی و وجد اعجاز.
- حدیث قدسی: حدیث قدسی کلام خداست که منقول از پیامبر است ولی فرقی با قرآن این است که در قرآن به وجه اعجاز است و کسی نمی‌تواند مثل آن را بیاورد و تحدی شده اما خبر قدسی اینطوری نیست، در عین حال یک رائحه‌ای از نور ذوالجلال در آن هست. ما وقتی به حدیث قدسی نگاه می‌کنیم یک تفاوتی با احادیث معمولی دارد، اما تحدی در آن نیست و گوینده آن هم خداست به آن حدیث الهی هم می‌گویند.

سنت: قول، فعل و تقریر معصوم است.

حدیث: کلام منقول از معصوم.

خبر: همان حدیث است، مترادف معنای حدیث است.

حدیث قدسی: کلام خدا منقول از پیامبر بدون تحدی و وجد اعجاز.

فصل اول: اقسام خبر

فصل اول: اقسام خبر

۱- خبر متواتر:

قطعی الصدور

۲- خبر واحد:

غیرقطعی الصدور

کلاً دو نوع خبر داریم: خبر متواتر و خبر واحد.

- خبر متواتر: خبر قطعی الصدور است (این تعریف آن نیست و ویژگی آن است)؛ یعنی خبری که قطعاً می دانیم صادر شده و یقینی است.

- خبر واحد: خبر غیرمتواتر و غیرقطعی الصدور است، ظنی است.

خبر متواتر:

خبر متواتر:

خبر جماعتی که

عادتاً تبانی آنها بر

کذب محال باشد.

خبر جماعتی که عادتاً محال است بر کذب تبانی کنند؛ (یعنی محال ذاتی نیست ولی عادتاً محال است. مثلاً بگویند: هندوستان وجود ندارد، بابا این همه در کتاب های جغرافی نوشتند، نقشه اش را دیدیم، این همه نقشه های جهان را که به ما دادند نقشه هندوستان در آن بوده، این همه اخبار که گفتند، می گویند: همه اخبار گوها و وزارت آموزش و پرورش و چاپخانه ها و روزنامه ها با هم تبانی کردند که به دروغ بگویند: هندوستان وجود دارد. چنین چیزی که نمی شود؛ این عادتاً محال است، درست است که محال ذاتی نیست ولی نمی شود هم که این کار را انجام دهند. این همه آدم بیایند با هم تبانی کنند که به دروغ بگویند: هندوستان وجود دارد؟) خبر متواتر یک چنین حالتی دارد، عادتاً محال است که راویانش بر کذب، تبانی کرده باشند، به این می گویند: خبر متواتر.

خبر واحد: هر چیزی که اینطور نباشد، هر چیز که به درجه تواتر نرسد، واحد است. تعریف دیگری نمی خواهد. به شما بگویند: علم را تعریف کنید، تعریف می کنید. بگویند: جهل را تعریف کنید، بگویید: هر چه علم نیست، جهل است. بگویند: عدل را تعریف کنید، تعریف می کنید. بگویند:

ظلم چیست؟ بگویید: آن که عدل نیست، دیگر نیاز به تعریف ندارد. دو چیز که متناقض شدند وقتی یک طرف را تعریف کردید، طرف دیگر خود به خود شناخته شده است. می‌گوییم: خبر متواتر خبریست که عادتاً امکان ندارد راویانش بر دروغ با هم تبانی و هماهنگی کرده باشند، که بیاییم دروغ بگوییم. نمونه‌های خبر متواتر عادی مثل وجود شهرهای معروف جهان، وجود شخصیت‌های معروف دنیا، مثل کوروش، انوشیروان، رودخانه‌های معروف، کتاب‌های معروف، دانشمندان معروف، این‌ها می‌شوند خبر متواتر. اما در روایات مثل خبر غدیر «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَىٰ مَوْلَاهُ» این خبر متواتر است. ظاهراً در اخبار و روایات اسلامی هم هیچ خبری از این در تواتر قوی‌تر نیست؛ چون تنها خبریست که صد و بیست طریق دارد. همچنین روایت ثقلین: «انّی تارکٌ فیکمُ الثَّقَلینِ...» این روایت، هم نزد شیعه و هم نزد اهل سنت متواتر است.

شروط تواتر:

۱- مخبرین باید به حدی باشند که تبانی آنها بر کذب، عادتاً محال باشد. همان تعریفی که گفتیم، این اولین شرط است؛ یعنی فرضی نتوان کرد. بگوییم: نکند این جا با هم تبانی کردند. احتمال تبانی در آن وجود نداشته باشد، به این می‌گویند: خبر متواتر.

۲- مبنای علم آنها، حس باشد، نه حدس و نه مسائل نظری و نه چیز دیگر. گاهی ممکن است که خبری را برای ما نقل کنند، بگویند: ما دیدیم که چنین اتفاقی افتاد، زمانی است که بر اساس تفسیر و برداشت خودشان می‌گویند به این خبر متواتر نمی‌گویند. به خبری متواتر می‌گویند که از روی

شروط تواتر:

- ۱- مخبرین باید به حدی باشند که تبانی آنها بر کذب، عادتاً محال باشد.
- ۲- مبنای علم آنها، حس باشد نه حدس.
- ۳- همه طبقات، متواتر باشد.
- ۴- خبر در همه طبقات علمی باشد، ظنی نباشد.

حس و شهود و ادراک حسی باشد. اگر از روی برداشت نظری و ابتکارات فلسفی و کلامی باشد دیگر به این خبر، متواتر نمی‌گویند.

۳- همه طبقات، متواتر باشد. ببینید اگر کسی به شما بگوید: من از بیست نفر شنیدم که گفتند: حسنعلی مرده است، می‌گوییم: این بیست نفر از چه کسی شنیده‌اند؟ می‌گوید: همه آنها در نانوایی از زید شنیده‌اند، این طبقه دوم خبر چه شد؟ از تواتر افتاد حالا به نظر شما خبر دنبال آن بیست نفر می‌رود یا دنبال آن یک نفر؟ حالا اگر بگویند: بیست نفر از بیست نفر دیگر شنیدند و آن بیست نفر هم از بیست نفر دیگر شنیدند و آن بیست نفر از یک نفر شنیدند، دوباره آن یک نفر از بیست نفر شنیده این چه می‌شود؟ واحد است یا متواتر؟ واحد است. کافیست یک طبقه خراب شود. پس خبر متواتر، نه تنها باید در طبقه اول متواتر باشد بلکه باید شرط تواتر در تمام طبقات حفظ شود. یکی از کارهایی که علامه امینی کردند این بود که آمدند در تمام قرن‌ها از قرن اول تا قرن چهاردهم تا زمانی که الغدیر را نوشتند طبقات نقل حدیث متواتر غدیر را دقیق در کتاب الغدیر آوردند، گفتند: در تمام قرون راویان حدیث غدیر متواترند، آن هم تواتر بسیار قوی که این از خدمات بسیار شایسته علامه امینی بوده است. پس فهمیدیم که یکی از شرطها این است اگر مثلاً خبر ما پنج طبقه داشته باشد، در چهار طبقه متواتر باشد، فقط در یک طبقه (حالا می‌خواهد اول باشد، آخر باشد و یا وسط آن) از حالت تواتر خارج شود، نتیجه دنبال همان یک طبقه است. این هم عقلی است شما خودتان در اخبار اجتماعی همینطور عمل می‌کنید. بگویند: هزار نفر نقل کردند که حسنعلی مرده، می‌گویید: هزار نفر؟! پس معلوم است که او مرده،

این هزار نفر از چه کسی شنیدند؟ می‌گویند: فلانی، سخنرانی می‌کرده گفته که حسنعلی مرده، می‌گویید: این هزار نفر که شد یک نفر، دیگر از نظر شما خبر از حالت تواتر خارج خواهد شد.

۴- خبر در همه طبقات علمی باشد، ظنی نباشد. مثلاً بگویند: آقای زید فلان جا پرنده‌ای دید که به نظرش آمد کبوتر است، بهتر بگویم در منطقه فلان یک نفر یک شیء پرنده‌ای دید که احتمال داد، بشقاب پرنده است. می‌گوید: در منطقه نیر و سخوید یزد هم یک نفر یک شیء پرنده‌ای دیده، احتمال داده بشقاب پرنده است؛ فلانی هم فلان جا یک شیء پرنده دیده احتمال داده، بشقاب پرنده است؛ همه احتمال دادند. حالا ما صد تا احتمال را کنار هم می‌گذاریم، این خبر که متواتر نیست، همه احتمال دادند؛ یعنی اگر راویان زیاد باشند ولی نقلشان از روی علم نباشد این خبر، خبر متواتر نیست. البته بعضی‌ها در این نوع خبر مناقشه کردند گفتند: در بعضی از جاها خبر متواتر خواهد شد.

آیات مطرح شده در جلسه اول:

- ۱- «سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ لَنُرِيهِ مِنْ آيَاتِنَا الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ» (اسراء آیه ۱)
- ۲- «فَأَسْرِبَعَادِي لَيْلًا...» (دخان آیه ۲۳)
- ۳- «وَأَسْأَلُ مَنْ أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رُسُلِنَا أَجَعَلْنَا مِنْ دُونِ الرَّحْمَنِ آلِهَةً يُعْبُدُونَ» (زخرف آیه ۴۵)
- ۴- «قَدْ رَأَى مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى» (نجم آیه ۱۸)
- ۵- «مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى» (نجم آیه ۱۱)
- ۶- «وَ السَّارِقُ وَ السَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا جِزَاءَ بِمَا كَسَبَا نَكَالًا مِنَ اللَّهِ وَ اللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ» (مائده آیه ۳۸)
- ۷- «وَآتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ وَ جَعَلْنَاهُ هُدًى لِبَنِي إِسْرَائِيلَ أَلَّا تَتَّخِذُوا مِنْ دُونِي وَكِيلاً» (اسراء آیه ۲)
- ۸- «...كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ...» (بقره آیه ۱۸۶)
- ۹- «...إِنَّ الصَّلَاةَ كَانَتْ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ كِتَابًا مَوْقُوتًا» (نساء آیه ۱۰۳)
- ۱۰- «شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ هُدًى لِّلنَّاسِ...» (بقره آیه ۱۸۵)
- ۱۱- «...كُلًّا هَدَيْنَا وَ لَنُوحًا هَدَيْنَا مِنْ قَبْلُ...» (انعام آیه ۸۴)
- ۱۲- «...يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ...» (رعد آیه ۲۷)
- ۱۳- «...وَ مَا يُضِلُّ بِهِ إِلَّا الْفَاسِقِينَ» (بقره آیه ۲۶)

- ۱۴- «وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ تُرْهَبُونَ بِهِ وَعَدُّوا لَكُمْ...» (انفال آیه ۶۰)
- ۱۵- «...وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ...» (طلاق آیه ۳)
- ۱۶- «...وَمَا أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِوَكِيلٍ» (انعام آیه ۱۰۷)
- ۱۷- «...عَلَى اللَّهِ تَوَكَّلْنَا...» (اعراف آیه ۸۹)
- ۱۸- «إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ» (نحل آیه ۹۹)
- ۱۹- «ذُرِّيَّةً مِنْ حَمَلْنَا مَعَ نُوحٍ إِنَّهُ كَانَ عَبْدًا شَكُورًا» (اسراء آیه ۳)
- ۲۰- «وَلْيَخْشَ الَّذِينَ لَوْ تَرَكَوْا مِنْ خَلْفِهِمْ ذُرِّيَّةً ضِعَافًا خَافُوا عَلَيْهِمْ فَلْيَتَّقُوا اللَّهَ وَلْيَقُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا» (نساء آیه ۹)
- ۲۱- «وَالَّذِينَ آمَنُوا وَاتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ بِإِيمَانٍ أَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَمَا أَلْتَنَاهُمْ مِنْ عَمَلِهِمْ مِنْ شَيْءٍ كُلُّ امْرِئٍ بِمَا كَسَبَ رَهِيْنٌ» (طور آیه ۲۱)
- ۲۲- «وَأَمَّا الْجِدَارُ فَكَانَ لِغُلَامَيْنِ يَتِيمَيْنِ فِي الْمَدِينَةِ وَكَانَ تَحْتَهُ كَنْزٌ لَهُمَا وَكَانَ أَبُوهُمَا صَالِحًا فَأَرَادَ رَبُّكَ أَنْ يَبْلُغَا أَشُدَّهُمَا وَيَسْتَخْرِجَا كَنْزَهُمَا...» (كهف آیه ۸۲)
- ۲۳- «...وَمَا أَدْرِى مَا يُفَعْلُ بِيْ وَلَا بِكُمْ...» (احقاف آیه ۹)

احادیث مطرح شده در جلسه اول:

۱- اعلام‌الدین، ص ۳۰۹، نشر مؤسسه آل‌البیت قم، ۱۴۰۸ هجری قمری

«الثقة بالله تعالى ثمن لكل غال و سلم الى كل عالٍ»

۲- وسائل‌الشیعه، ج ۱۰، ص ۲۵۳

«صوموا للرؤیة»

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه دوم (۱/۱/۱۳۸۷)

آیاتی در قرآن وجود دارد که بیان می‌کند اعمال صالح انسانها بر نسل آنها اثر دارد.

خدا می‌فرماید: علت این که ما به بنی اسرائیل کتاب را دادیم این بود که ذریهٔ همراهانِ نوح بودند (یا فرزندان از خانوادهٔ نوح بودند)، نسل مؤمنانی بودند که به نوح ایمان آوردند. به خاطر احترام به آنها، ما به ذریه‌شان توجه خاص کردیم و آیاتی بیان شد که ثابت می‌کند، اعمال صالح انسانها بر نسل آنها اثر دارد. «ذُرِّيَّةٌ مِّنْ حَمَلِنَا مَعَ نُوحٍ...»^۱؛ حالا چرا نوح را اکرام کردیم و گرامی داشتیم؟ می‌فرماید: «...إِنَّهُ كَانَ عَبْدًا شَكُورًا»^۲؛ چون بندهٔ شکور بود. فرق شکور با شاکر در این است که شاکر اسم فاعل است ولی شکور، صفت مشبّهه است یا چه بسا که به معنای مبالغه باشد؛ چون گاهی وزن فعول برای مبالغه هم استفاده می‌شود، مثل ظَلُوم یعنی بسیار ظالم؛ پس معنا این می‌شود که نوح بندهٔ بسیار شاکری بود؛ به خاطر صفت شکر نوح ما این همه به او و همراهانش کرامت کردیم. در روایتی آمده است که هیچ صفت فاضله‌ای در عالم کمیاب‌تر از صفت شکرگذاری نیست، خصوصاً در انسان‌ها. یک مثالی می‌زنیم که روشن شود جایگاه انسان در شکرگذاری چیست و طبیعت انسان چگونه است؟ طبیعت سگ اینگونه است که اگر به او

۱- اسراء آیه ۳

۲- همان

احسان کردی، هیچ موقع یادش نمی‌رود، شما اگر سگی را از گرسنگی نجات دهید، ۱۵ سال بعد که شما را ببیند یادش است و برای شما دم تکان می‌دهد. یادش نمی‌رود، خیلی قصه‌ها در مورد وفاداری سگ گفته‌اند. البته این از حالت طبیعی است. این نیست که سگ پیش خودش حساب کند و بگوید که این وظیفه اخلاقی من است که تشکر کنم بلکه طبعش اینگونه است که وقتی کسی به او احسان کرد، وفاداری می‌کند. گاهی دیده شده سگی به خاطر وفاداری به صاحبش جانش را از دست داده است؛ یعنی تا پای جانش می‌ایستد. اما انسان تمام توان، امکانات و همه چیزش را صرف فرزندش کرده، این فرزند بزرگ شده حالا نه پدر را قبول دارد نه مادر را؛ حاضر نیست یک کار کوچک هم برایشان انجام دهد. گاهی وقت‌ها هم که پدر و مادر ناله می‌کنند که ما این قدر برای تو زحمت کشیده‌ایم، قبل از این که حرفشان تمام شود، می‌گویند می‌خواستید زحمت نکشید (اینگونه به ایشان جواب می‌دهد). الحمدلله این مسئله در کشور اسلامی ما به خاطر تربیت دینی، شدت کمتری دارد. اما می‌شنویم که در کشورهای دیگر موقعی که فرزندان می‌فهمند پدر و مادرشان در شرف مرگ هستند حتی اعضایشان را می‌فروشند و پولش را جزء ارث به حساب می‌آورند، یا وقتی که به ایشان خبر می‌دهند که پدر یا مادرتان در حال مرگ هستند، رها می‌کنند و دیگر به دیدنشان هم نمی‌روند. طبیعت انسان اینگونه است؛ یعنی اگر خودش را در این زمینه اصلاح و تربیت نکند، این قدر در این قصه ضعیف است. قرآن کریم بارها و بارها از کفران انسان خبر داده است. می‌فرماید: «قَتَلَ الْإِنْسَانَ مَا أَكْفَرَهُ»؛ مرگ بر انسان چه قدر

قرآن کریم بارها و
بارها از کفران انسان
خبر داده است.

ناسپاس است. [این «ما»، مای تعجیبیه است. «ما أَفْعَلَ» وزن تعجب است. وقتی می‌خواهیم بگوییم که زید چه قدر خوب است، می‌گوییم: ما احسنَ زیداً یا حسنَ چه قدر زیباست، می‌گوییم: ما اجملَ حسنَ]. «قَتَلَ الْإِنْسَانَ مَا أَكْفَرَهُ»؛ کشته باد انسان چقدر ناسپاس است. این ویژگی انسان است. حالا اگر انسان بتواند از این طبیعت فاسد و منحرف روی بیاید، خداوند خیلی زیاد به او عطا می‌کند. اصلاً اگر خواسته باشیم آن حکمتی که خداوند در قرآن فرموده را در یک کلمه خلاصه کنیم، عصاره‌اش همین صفت شکر است. قرآن می‌فرماید: «وَلَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ الْحِكْمَةَ أَنْ اشْكُرْ لِلَّهِ...»؛ ما به لقمان حکمت دادیم. عصاره‌اش شکر بود. اِنْ تفسیریه است. این که شکر خدا کن. اصلاً عصاره این حکمتی که خداوند به لقمان عطا کرد که حتی به داود نبی هم اعطا نکرد، شکر بود. در روایات آمده مقام حکمت لقمان از داود بالاتر بود و داود به لقمان غبطه می‌خورد که خوش به حال تو که مقام حکمت را گرفتی و از مسئولیت‌های نبوت شانه خالی کردی و گاهی از لقمان حکمت می‌آموخت، با این که پیغمبران خودشان در درجه بالایی از حکمت هستند. پس یکی از درس‌های اخلاقی که از این آیه می‌گیریم، این است که اگر شکور باشیم، خدا به خود ما که توجه می‌کند، به نسل و خانواده ما هم توجه می‌کند. می‌فرماید چون نوح بنده شکوری بود حتی به نسل همراهانش هم عنایت کردیم. خیلی دقت کنید این‌ها پر از نکته است. پر از گنج‌های معنوی است ما حتی می‌توانیم از این‌ها در زندگی دنیاییمان هم استفاده کنیم. انسان زحمت دیگران را از یاد نبرد، خودمان را

اگر انسان بتواند از این طبیعت فاسد و منحرف ناسپاسی روی بگرداند و بر خلافش رفتار کند، خداوند خیلی زیاد به او عطا می‌کند.

طبق آیه ۳ اسراء نتیجه می‌گیریم که اگر شکور باشیم، خدا به خود ما که توجه می‌کند هیچ، به نسل و خانواده ما هم توجه می‌کند.

ملزم بداریم، این به نفع خودمان است. این که انسان نسبت به ولی نعمت احساس می‌کند و نسبت به ولی نعمت احترام گذارد و تا سرحدی که شریعت اجازه می‌دهد، از او سپاسگذاری کند، حتی باعث آباد شدن دنیای انسان و رفع مصیبت‌ها و گرفتاری‌های خود انسان است. آیه می‌فرماید که ما به بنی اسرائیل کتاب دادیم و این کتاب را وسیله هدایت بنی اسرائیل قرار دادیم و عصاره و خلاصه‌اش این بود که به جایی برسید که غیر خدا را وکیل نگیرید چرا؟ چون ذریه همراهان نوح بودند. همراهان چرا؟ چون همراه نوح بودند. نوح چرا؟ چون بنده شکور بود. یک صفت زیبا چه دایره‌ای را وسعت داده و چه مجموعه‌ای را مشمول فیض الهی قرار داده است. آیات بعدی اشاره به این حقیقت است که آن ذریه هم تا زمانی مورد اکرام هستند که در راه هدایت حرکت کنند، اگر تخلف کردند دیگر قرار نیست که خداوند به خاطر پدرانشان کارهای بدشان را ببخشد. به خاطر پدرانشان، ایشان عنایت می‌کند به شرط این که آنها هم خوب باشند. اما اگر اثرات زحمت‌های پدرانشان را خراب کردند، خدا به آنها سیلی می‌زند. برعکس آن هم است آیات قرآن کریم گواهی می‌دهد مثلاً در سوره اعراف خداوند می‌فرماید: «وَإِذْ تَأَذَّنَ رَبُّكَ لِيُبْعَثَنَّ عَلَيْهِمْ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ مَنْ يَسُومُهُمْ سُوءَ الْعَذَابِ...»؛ او (نیز به خاطر بیاور) هنگامی را که پروردگارت اعلام کرد: تا دامنه قیامت، کسی را بر آنها مسلط خواهد ساخت که همواره آنها را در عذاب سختی قرار دهد. این‌ها همان ذریه بودند چون محصل ایمان پدران‌شان و حقی که خداوند به

خاطر خوبی پدرانشان به آنها داده بود را خراب کردند، مشمول غضب و لعنت شدند تا روز قیامت.

اشکال این است که چرا نسل اینها مجازات می‌شوند؟ نسل‌های این‌ها که هنوز نیامده بودند؟ آنها برای چه؟ مثلاً خداوند باید قسم می‌خورد که این‌ها تا زنده هستند ما گرفتار ظالمین‌شان می‌کنیم ولی چرا می‌فرماید که نسل‌شان را تا زنده هستند گرفتار ظلم می‌کنیم؟ این یکی از نمونه‌های اثر بد عمل والدین در نسل آنها است. ببینید این آیه چه چیزی را گواهی می‌دهد، می‌گوید که خداوند قسم خورد و اعلان کرد که تا روز قیامت نسل این‌ها را گرفتار کسانی می‌کند که به بدترین عذاب گرفتارشان کند. حالا راه نجات چیست؟ درست همان طریق. اگر نسلی آمد و از راه و روش نیاکان خویش دست برداشت، خداوند او را استثنا خواهد کرد. همین طوری که این‌جا بنی‌اسرائیل عزیز کرده‌ محبوب خدا به خاطر بدکاری‌هایشان مغضوب شدند، برعکس آن هم صادق است. پس یک قاعده کلی استخراج شد: اگر پدر و مادری خوبی کردند بچه‌ها، نوه‌ها و ذریه‌هایشان از این خوبی برخوردار هستند تا زمانی که رعایت کنند و تا زمانی که بهره‌ای از خوبی پدرانشان داشته باشند، اما اگر بد شدند خداوند قطع خواهد کرد و بالعکس.

اگر پدر و مادری خوبی کردند بچه‌ها، نوه‌ها و ذریه‌هایشان از این خوبی برخوردار هستند تا زمانی که رعایت کنند و تا زمانی که بهره‌ای از خوبی پدرانشان داشته باشند، اما اگر بد شدند خداوند قطع خواهد کرد و بالعکس.

بنی اسرائیل منحرف شدند، می‌فرماید: «وَوَضَّيْنَا إِلَيْهِ بَنِي إِسْرَائِيلَ فِي الْكِتَابِ...»؛ اعلان کردیم به بنی اسرائیل (قضا کردیم، حکم صادر کردیم) در قرآن یا در تورات (ولی اکثر مفسرین گفته‌اند که مراد از کتاب، تورات است). «...لَتُفْسِدَنَّ فِي الْأَرْضِ مَرَّتَيْنِ...»؛ که در زمین دوبار فساد خواهید کرد. [کلمه فساد یعنی اخراج اشیاء از جای خودش. اگر در یک ساختمان یا ساختاری، اشیاء از جای خودشان بیرون می‌آیند، می‌شود نظام گسیختگی، می‌شود فساد. وقتی که می‌گویند فساد اداری یعنی چه؟ یعنی اشیاء در جای خودش نیست، افرادی که در مناصب مختلف نشسته‌اند، در جایگاه خودشان نیستند، قوانینی که وضع شده، قوانین مناسب و در جایگاه خودش نیست، تعاملی که با مراجعه‌کننده می‌شود، آن تعاملی نیست که در جایگاه خودش باشد، تعاملی که این‌جا باید باشد نیست، فساد اداری ایجاد می‌شود. فساد اجتماعی هم به همین معناست. اصلاً فساد یعنی اخراج اشیاء از جای خودش. بنابراین اگر ما بخواهیم به این معنا نگاه کنیم، نقطه مقابل فساد می‌شود عدل. یا اگر بگوییم صلاح، صلاح در مصداق همان عدل است]. می‌گوید که شما در زمین دوبار فساد می‌کنید. کلمه قضا در قرآن به دو معنا آمده است، یکی قضای قولی و یکی قضای عملی. قضای قولی همان حکمی است که صادر می‌کنند. مثلاً در سوره حجر می‌فرماید: «وَوَضَّيْنَا إِلَيْهِ ذَلِكَ الْأَمْرَ أَنْ دَاوِبَ هَوْلَاءٍ مَقْطُوعٍ مُصْبِحِينَ»؛ ما به حضرت لوط اعلان کردیم که صبحگاهان دنباله

۱- اسراء آیه ۴

۲- حجر آیه ۶۶

این‌ها و نسل این‌ها قطع خواهد شد. «وَقَضَيْنَا إِلَيْهِ»؛ یعنی اعلان کردیم. این قضای قولی است. قضای فعلی، قرآن می‌فرماید: «وَقَضَاهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ...»^۱؛ خدا این هفت آسمان را به صورت هفت طبقه آفرید. «قَضَاهُنَّ» یعنی «خَلَقَهُنَّ»؛ خلق‌شان کرد. پس این‌جا قضا، یعنی انجام دادن، آنجا یعنی حکم کردن، حکم صادر کردن. این «قَضَيْنَا» که در این‌جا آمده به معنای اعلان کردن است، منتها خبر دادن از صدور حکمی است. کلمه «فِي الْكِتَابِ» مراد ظاهراً تورات است. بعد می‌فرماید: «...وَلَتَعْلَنَّ عَلُوًا كَبِيرًا»؛ و شما حتماً برتری جویی می‌کنید، برتری جویی بزرگی. عَلُو به معنای برتری است، ولی در این‌جا به معنی برتری جویی. یعنی خود را بالاتر از دیگری قرار دادن یا اراده کردن به این‌که خود را از دیگری بالاتر قرار دهد به این علو می‌گویند. خدا می‌فرماید: که شما بنی‌اسرائیل دوبار در زمین فساد می‌کنید و دنبال برتری جویی هستید. «فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ أُولَاهُمَا...»^۲؛ هنگامی که وعده مجازات اول‌شان برسد. یعنی طغیان کنند و مستحق مجازات شوند، وعده خداوند برای مجازات فرا رسد، «...بَعَثْنَا عَلَيْكُمْ عِبَادًا لَنَا أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ...»؛ «بَعَثْنَا عَلَيْكُمْ»؛ یعنی بر می‌انگیزیم بر علیه شما، «عِبَادًا لَنَا»؛ بندگانی از ما، «أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ»؛ صاحبان قدرت شدید. «بَأْس» به معنای قدرت آزاردهنده. «بَأْسٍ شَدِيدٍ»؛ یعنی دارای قدرت جباره، دارای قدرت درهم کوبنده. «...فَجَاسُوا خِلَالَ

عَلُو در این آیه یعنی خود را بالاتر از دیگری قرار دادن یا اراده کردن به این‌که خود را از دیگری بالاتر قرار دهد.

۱- فصلت آیه ۱۲

۲- اسراء آیه ۵

الدَّيَّارِ...». «جاس - يَجوسُ» فعل اجوف است. جاس یعنی در طلب یک شیء جستجو کرد؛ یعنی یک کسی می آید و او را تفتیش یا بازرسی می کند. «خلال» یعنی لابه‌لا، بینابین. «دیار» هم جمع «دار» است، یعنی خانه‌ها، هم «دور» گفته می‌شود، هم «دیار». «...فَجَاسُوا خِلَالَ الدَّيَّارِ...»؛ پس این‌ها در خانه‌ها جستجو می‌کنند. کسانی که از چنگ‌شان فرار کردند و در خانه‌هایشان پنهان شدند را بگیرند و بکشند یا به بند بکشند، «...كَانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا»؛ این وعده‌ای است که حتماً انجام می‌شود. اگر شما فساد کنید هیچ کس نمی‌تواند مانع انجام این وعده شود. مضمون آیه این شد که اولین باری که شما در زمین فساد می‌کنید، مجازات خدا چنین بروز و تحقق پیدا خواهد کرد که عده‌ای لشکر جرار و خون‌ریز، به سرزمین شما حمله می‌کنند و شما را به سختی گوش مالی خواهند داد، این محصل آیه.

«ثُمَّ رَدَدْنَا لَكُمُ الْكَرَّةَ عَلَيْهِمْ...»؛ سپس شما را بر آنها چیره می‌کنیم. «كَرَّة» به معنای برگشت، «كَرَّة» این است که یک کسی دارد می‌رود دوباره برگردد منتها فرق‌اش با برگشت (رجعت) این است که «رجعت» برگشت عادی است، «كَرَّة» برگشت مهاجمانه است. [در نهج‌البلاغه حضرت به اصحاب‌شان می‌فرمایند: «لَا تَشْتَدْنَ عَلَيْكُمْ فَرَّةً بَعْدَهَا كَرَّةٌ»^۲؛ هیچ وقت برای شما در جنگ سنگین نیاید، فراری که بعد از آن حمله است. یعنی عقب‌نشینی تاکتیکی می‌کنید، ناگهان برمی‌گردید و به

۱- اسراء آیه ۶

۲- نهج‌البلاغه، قسمت نامه‌ها، نامه ۱۶

دشمن حمله می‌کنید]. پس «گره» به معنای برگشت این شکلی است. خلاصه و محصل یعنی این که خدا دولت، قدرت و تمکن را به شما خواهد داد. به هر حال هر کدام را که بگیریم یعنی دوباره غلبه با شما خواهد بود. «ثُمَّ رَدَدْنَا لَكُمُ الْكُرَّةَ عَلَيْهِمْ...»^۱؛ باز می‌گردانیم برای شما دولت را و کره را یا غلبه را. علیه مهاجمان ستمگر اشغالگر. «...وَأَمَدَدْنَاكُمْ بِأَمْوَالٍ وَبَنِينَ...»^۲؛ و کمک می‌کنیم شما را با مال‌ها و پسران. «...وَجَعَلْنَاكُمْ أَكْثَرَ نَفِيرًا»^۳؛ و شما را دارای نفرات بیشتر می‌کنیم. «نَفِير» می‌تواند به معنای نفر باشد، می‌تواند جمع نفر باشد. پس «نَفِير» یعنی نفر یا نفرات. معنایش این است که ما نفرات شما را بیشتر خواهیم کرد تا بتوانید بر دشمن غلبه کنید و به اشغالگری پایان دهید و دوباره سربلند شوید. بعد می‌فرماید: «إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ...»^۴؛ اگر خوبی کنید برای خودتان خوبی کرده‌اید. «لام» در «لِأَنْفُسِكُمْ» برای اختصاص است؛ یعنی خوبی شما مال خودتان است، اختصاص به خودتان دارد، سود این خوبی به خودتان برمی‌گردد. «...وَأِنْ أَسَاءْتُمْ فَلَهَا...»^۵؛ و اگر بدی کنید باز هم به خود می‌کنید. نمی‌خواهد بگوید خوبی به نفع شماست و بدی به ضررتان، چون این «لام»،

۱- اسراء آیه ۶

۲- همان

۳- همان

۴- اسراء آیه ۷

۵- همان

«لام نفع» نیست. بعضی‌ها فکر کردند «لام نفع» است. اگر «لام نفع» بود اینگونه معنا می‌شد: اگر خوبی کنید به نفع خودتان است، باید می‌فرمود اگر بدی هم کنید به ضرر خودتان است، آن وقت نباید می‌فرمود: «وَإِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا»؛ باید می‌گفت: «وَإِنْ أَسَأْتُمْ فَعَلَيْهَا»؛ چون عده‌ای آن «لام» اول را «لام نفع» معنا کرده‌اند؛ این‌جا هم در اشکال افتاده‌اند. این‌گونه معنا کرده‌اند: اگر خوبی کنید به نفع خودتان است، اگر هم بدی کنید به ضرر خودتان است، گفته‌اند که لابد این «لام» به معنای «علی» یا «الی» است، در حالی که به هیچ‌کدام از این تکلفات نیازی نیست. هر دو «لام اختصاص» است. قرآن می‌خواهد یک حقیقت دیگری را بیان کند، بگوید عمل شما به خودتان برمی‌گردد می‌خواهد خوب باشد یا بد، به خودتان برمی‌گردد. عمل شما همراه خود شماست. اصلاً قابل تفکیک نیست. آیات بعدی این را ثابت می‌کند. آنجایی که می‌فرماید: «وَكُلَّ

إِنْسَانٍ أَلْمَمْنَاهُ طَأْتُرُهُ فِي عُنُقِهِ...»^۱؛ و هر انسانی، اعمالش را بر گردنش آویخته‌ایم. یعنی از او جداشدنی نیست، مختص به خودش است. نتیجه کردار خوب و بد از انسان جدا نمی‌شود یا اینگونه بگوییم که عمل مختص خود انسان است، آثار عمل، خواه آثار عمل خوب، خواه آثار عمل بد. ما دیگر به نفع و ضررش کار نداریم. معلوم است که عمل خوب نفع دارد و عمل بد ضرر دارد، ولی این آیه نمی‌خواهد نفع و ضرر را بگوید می‌خواهد بگوید که عمل از صاحبش جداشدنی نیست. حال سؤال می‌شود که چگونه عمل به خود انسان اختصاص دارد؛ ما می‌بینیم که گاهی کسی دیگری را اذیت می‌کند، ظلم می‌کند، دود اعمال بدش به چشم دیگری می‌رود؛ سنگی وسط راه

می‌اندازد و فرار می‌کند یک بدبختی می‌آید و به این سنگ می‌خورد و مصدوم می‌شود. پس چگونه می‌گوییم که عمل هر کسی مال خودش است؟ هر کس که بد یا خوب انجام دهد، برای خودش انجام داده است.

آیات بعدی می‌فرماید: «وَكُلُّ إِنْسَانٍ لِّزَمَانِهِ طَائِرَةٌ فِي عُنُقِهِ...»؛ و هر انسانی، اعمالش را بر گردنش آویخته‌ایم. به خاطر همین مسئله است که در دنیا می‌بینیم گاهی ظلم کسی دودش به چشم دیگری می‌رود، بعضی‌ها تأویلاتی کرده‌اند، ولی بعضی‌ها گفته‌اند که این که می‌گوید خوبی و بدی برای خودت است، برای آخرت است ولی در دنیا اینگونه نیست. گاهی شخصی پیدا می‌شود و یک شهر را به آتش می‌کشد، اما به نظر می‌رسد که قصه فراتر از این است، ممکن است به صورت موقتی آثار خوبی کسی و آثار بدی کسی دامن کس دیگری را بگیرد، اما در واقع اینگونه نیست. یا این است که آقای مظلوم یک خلاف یا یک ظلمی کرده، پایی شکسته، چوبی آمده به پایش خورده. ما نمونه‌ها زیاد داریم افرادی که جایی یک ظلمی کرده‌اند و چوب ظلم‌شان را خوردند.

آقای متدینی می‌گفتند که قبل از انقلاب در یک نهادی بودم (مرد خوبی بود) شخصی را آوردند و گفتند که می‌گساری کرده است، ما هم بدون پرس و سؤال سیلی به گوشش زدیم، بنده خدا هم گریه افتاد و گفت: آقای فلانی حال من حال آدم می‌گسار است؟ دروغ گفته‌اند به من تهمت زده‌اند. من حالش را که دیدم، فهمیدم که راست می‌گوید. خیلی ناراحت شدم. بیرون آمدم، به ذهنم آمد که به جای اینکه به خانه روم، به سمت دیگر بروم، خودم هم نفهمیدم چرا. گفتم که

ببینم که چه خبر است. بالاتر که آمدم یکی از دوستان را دیدم و حال و احوالی پرسیدم، بارکش این آقا باری را به آدرس اشتباهی برده بود آمد که توی گوشش بزند من واسطه شدم که به خاطر من او را نزند و گفت این سرعت دست را که گرفته بود از کنترلش خارج شد و محکم توی صورت من زد، خیلی سیلی محکمی زد و بعد هم شروع کرد به عذرخواهی کردن. گفتم: نه آقا عذرخواهی نکن! این سیلی را من امروز باید می خوردم، من اصلاً امروز این طرف کاری نداشتم!

گاهی اینگونه است، دل بنده خدایی را به ناحق می شکند، خدا هم ورق زندگی اش را برمی گرداند. این دودی که علی الظاهر به خاطر عملکرد این آقا به چشم من می رود، بواقع از عملکرد خودم است، ولی نمی فهمم، من ظاهر را می بینم، واقع چیز دیگری است.

من این را از زبان چند عراقی با یک واسطه (یا حتی بی واسطه) شنیدم. بعد از جنگ عراق و آمریکا در سال ۹۰ مردم کربلا به حرم سیدالشهداء^(ع) پناهنده شدند. داماد صدام با کماندوها آمده بود و حرم را محاصره کرده و بعد ریختند و مردم را کشتند (کسانی که به کربلا رفته اند آثار گلوله ها را روی سنگ های اطراف ضریح دیده اند) می گویند که ۲۰ هزار نفر را آنجا در آن روز قتل عام کردند. حسین کامل رو به حرم امام ایستاده بود و گفته بود که تو حسینی من هم حسینم بجنگ ببینیم زور چه کسی بیشتر است! و به فرمانده تانک دستور داده بود که گلوله را به طرف حرم شلیک کند و یکی از دیوارهای حرم تخریب شده بود. یکی از دوستان نقل کرد که یکی از مترجمین زبان فارسی (که فوق لیسانس ادبیات فارسی داشت عراقی هم بود) خودش شاهد صحنه بوده، می گفت کسانی که آن روز مرتکب این جنایت شدند، به حالت دیوانه و روانی در آمدند و صدای سگ از خودشان در می آوردند؛ تمام آنها را راهی مراکز روان درمانی کردند و

گاهی شخصی دل بنده خدایی را به ناحق می شکند، خدا هم ورق زندگی اش را برمی گرداند. این دودی که علی الظاهر به خاطر عملکرد این آقا به چشم من می رود، بواقع از عملکرد خودم است، ولی نمی فهمم، من ظاهر را می بینم، واقع چیز دیگری است.

هیچ کدام از آنها زنده نماندند، حتی چند تا از پرستاران هم دچار افسردگی شده بودند. ولی برای این آقای حسین کامل حسن هیچ اتفاقی نیفتاد. مدت مدیدی گذشت. یک روز به ذهنش زد که علیه صدام کودتا کند، با همسر و فرزندانش فرار کرد و به اردن رفتند و اعلام کرد که ما علیه صدام کودتا کردیم و بر صدام شوریده‌ایم و مصاحبه‌ای هم کرد و بعد از چند روز که گذشت، رفت توی بایگانی اخبار دید کسی دیگر به او اعتنایی نکرد. ده، دوازده روز که گذشت صدام قصه را فهمید اعلام کرد که اگر برگردی و توبه کنی تو را می‌بخشیم، این هم فریب خورد. همین آدمی که به سیدالشهداء^(ع) گفته بود که بجنگ تا بجنگیم، بجنگ ببینیم که زور چه کسی بیشتر است؛ صدام در اولین لحظه ورودش دو تا از بچه‌های او را که نوه صدام و بچه‌های دختری خود صدام بودند جلو والدین اعدام کرد. خودش را هم دستور داده بود که به خودروی ارتشی ببندند و در خیابان‌های بغداد زنده زنده بکشند. این شخص تعریف کرده بود که یکی از دوستان من از بغداد زنگ زد. در شهر العماره عراق بودم، خودم را رساندم. بعد از ظهر دیدم که فقط اسکلتش مانده، تا شب او را کشاندند. ظاهر این است که صدام بر سر این آقا مسلط شده ولی واقع چیست؟ این دود کار خودش است. ما چون نمی‌توانیم بین افعال و حوادث ارتباط برقرار کنیم، می‌گوییم که آقای زید به ما ظلم کرد. مولوی می‌گوید: یقه زید و عمر را بگیر، یقه خودت را بگیر؛ اصلاً چیزی از بیرون به تو نمی‌رسد، «اعدی عَدُوکِ نَفْسِکِ لَتی بَینَ جَنبِیکِ».

جالب است که آیات بعدی تأکید می‌کند می‌گوید: ای مردم هر چه بدی به شما می‌رسد، سهم خودتان است. هیچ چیزی از بیرون به انسان نمی‌رسد. ما نمی‌توانیم ارتباط آن را بفهمیم و

آیات قرآن بیان می‌دارد: ای مردم هر چه بدی به شما می‌رسد، سهم خودتان است. هیچ چیزی از بیرون به انسان نمی‌رسد. ما نمی‌توانیم ارتباط آن را بفهمیم و اتصال برقرار کنیم، ببینیم این کار از کجا بود.

اتصال برقرار کنیم، ببینیم این کار از کجا بود. حجر بن عدی در جریان صلح امام حسن^(ع) به امام حرف غیر مؤدبانه‌ای زد (از شیعیان امام حسن^(ع) و شیعیان مخلص امیرالمؤمنین^(ع) بود، جانش را برای ولایت علی^(ع) فدا کرد) به امام حسن^(ع) تشر زد که «یا مُذِلَّ الْمُؤْمِنِينَ»؛ ای خوار کننده مؤمنین. همین حجر گرفتار معاویه شد، جلو چشمش سر فرزندش را بریدند، خودش گفت می‌دانم این چوبِ جسارتی است که به حسن بن علی^(ع) کردم، ولی تحمل کرد و دست از ولایت علی^(ع) برداشت. دو تا شخص را دیده‌اید، یکی می‌خواهد خانه‌ای را بفروشد و یکی می‌خواهد خانه را بخرد. دلال چه می‌کند؟ این دو نفر را با هم روبه‌رو می‌کند. دلال نه فروشنده را مجبور به فروش می‌کند و نه خریدار را مجبور به خرید کرده. آقا بچاهش را به ناحق کتک زده، حالا از خانه بیرون آمده، یک آقایی هم دنبال کسی می‌گردد که پیدا کند و بزند، خدا این دو را روبه‌روی هم می‌کند، مثل دلال‌ها (بلا تشبیه) کار دیگری نمی‌کند. خدا روی‌شان را به طرف همدیگر می‌کند، یقه‌اش را می‌گیرد و به او سیلی می‌زند، سیلی که به بچاهش زده بود پس می‌خورد. قرآن می‌فرماید: «وَكَذَلِكَ نُؤَلِّي بَعْضَ الظَّالِمِينَ بَعْضًا بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ»؛ ما بعضی از ستمگران را بر بعضی دیگر مسلط می‌کنیم، به خاطر اعمالی که انجام می‌دهند. در بحث آثار گناه عرض کردیم که در مورد اهل بیت عصمت و طهارت این استثناست. یک موضوع و بحث دیگری دارد. البته این منطق غلط است که هر کسی را که دیدیم گرفتاری دارد بگوییم که یک جایی جرمی کرده‌ای! مؤمن ممکن است گاهی به علت بی‌توجهی در حق یک حیوان هم (خداوند) غمی برایش ایجاد کند.

می‌فرماید: شما اگر خوبی کنید برای خودتان است، اگر بدی هم کنید برای خودتان است. دود عمل هر کسی به چشم خودش می‌رود، به چشم دیگران نخواهد رفت.

قرآن کریم بحث فساد بنی‌اسرائیل را در زمین گفته و در کنار فسادشان علو را گفته. علو به چه معنا است؟ این که انسان به ناحق دنبال بالا نشستن باشد. من لیاقت ندارم که مدیر فلان اداره شوم. می‌دانم که آقای فلانی از من لایق‌تر، تیزتر و تواناتر است اما (با این که می‌دانم) برای این که رئیس شوم دست و پا می‌زنم، پارتی درست می‌کنم؛ به این علو و برتری‌جویی می‌گویند. افرادی هستند که برای رسیدن به پستی دروغ می‌گویند، توسل به افراد پیدا می‌کنند، حتی اگر هیچ کدام از این گناهان هم مرتکب نشوند و فقط و فقط علو داشته باشند همین برای سرنگونی در جهنم کافی است. یعنی نه سعایت کنند، نه دروغ بگویند نه حق دیگران را ضایع کنند، هیچ کدام از این کارها را نکنند ولی فقط روحیه برتری‌طلبی داشته باشند همین برای سرنگونی کافی است. دلیل را عرض می‌کنم.

چرا خدا صاحب این صفت (برتری‌جویی) را مستحق دوزخ کرده؟

به این دلیل که علت و ریشه جنگ و درگیری‌ها، نزاع‌ها، حزب‌حزب شدن‌ها و پایمال شدن حقوق ضعفا، صرف شدن ثروت‌ها در راه تباهکاری، داشتن این روحیه برتری‌جویی است. شما به دنیا نگاه کنید بین دو قدرت برتر جهان (بین قدرت‌های بزرگ جهان) این آقا می‌گوید که آن یکی فلان سامانه موشکی را به کشور فلان برده، من هم برای این که از او کم نیاورم باید یک سامانه جدیدتر بسازم و یک مانور برقرار کنم. سامانه جدیدتر چه می‌خواهد؟ پول می‌خواهد، باید هزینه صرف کند. مجبور است بودجه نظامی‌اش را بالا ببرد، بودجه نظامی که بالا رفت از

چرا خدا صاحب این صفت را مستحق دوزخ کرده؟ به این دلیل که علت و ریشه جنگ و درگیری‌ها، نزاع‌ها، حزب‌حزب شدن‌ها و پایمال شدن حقوق ضعفا، صرف شدن ثروت‌ها در راه تباهکاری، داشتن این روحیه برتری‌جویی است.

بخش‌های دیگر کم می‌شود، روی رفاه عمومی و اقتصاد اثر می‌گذارد و از مال مردم است که دارد هزینه می‌شود. دوباره این می‌گوید که من باید یک پله بالاتر بروم، این علو، برتری طلبی است. دوباره او به او نگاه می‌کند و رقابت شروع می‌شود. تا کجا؟ تا جایی که امروز نزدیک ۷۰٪ پول دنیا صرف تسلیحات می‌شود؛ به این علو، برتری طلبی می‌گویند. نتیجه چیست؟ یکی از نتایج آن آمارهای وحشتناک از مرگ و میر کودکان به خاطر گرسنگی است. نزدیک یک سوم جهان، (دو میلیارد نفر در جهان) گرسنه هستند و با مصیبت گرسنگی دست به گریبان هستند. نانی که در عصر حجر هم مردم داشتند، بنده خدا در عصر فن‌آوری ندارد! چرا؟ چون هر یکی می‌خواهد بگوید که من از تو بالاتر هستم! هزینه جنگ ستارگان آمریکا در سال ۱۹۸۶ و ۱۹۸۷ هر سال هزار میلیارد دلار بوده. انصافاً اگر از این هزار میلیارد دلار نصف، بلکه ربع آن برای گرسنگان صرف می‌شد گرسنگی از زمین ریشه‌کن می‌شد. وانگهی این هزینه از منابع ملتهای دیگر است. به کشورهای جهان سوم رفته و غارت کرده، منابع و نخبگانشان را، این نتیجه علو است. اگر قرار شد صفتی اینقدر آثار ویران کننده داشته باشد، حق خداست که بگوید هر کس که این صفت را داشت، او را به بهشت راه نمی‌دهم. شما یک مجلس مهمانی درست کنید و آقای خودش را در حوض لجن آلوده کند و بخواهد روی فرش ابریشمی راه رود، آیا شما می‌گذارید؟ او را بیرون می‌اندازید. قرآن می‌فرماید: «تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ»؛ سرای آخرت مال کسانی است که در زمین دنبال علو نیستند، دنبال فساد هم نیستند.

امام صادق^(ع) فرمودند: این آیه پشت من را شکست. ما مؤمنین هم گاهی وقت‌ها اینطوری هستیم، آقا خانه من از خانه شما بهتر است، مبلمان من از مبلمان شما بهتر است! امام فرمودند: اگر کسی بگوید بند کفش من از بند کفش فلانی بهتر است مشمول این آیه است؛ و نیز امام صادق^(ع) با شنیدن این آیه گریه کرد و فرمود: به خدا با این آیه، آرزوها به باد می‌رود.^۱ قرآن وقتی می‌خواهد بدترین ویژگی فرعون را نقل کند همین علو را می‌گوید، «إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ...»^۲؛ فرعون در زمین برتری جویی کرد. اولین تباهی فرعون همین است اصلاً ریشه همه بدکاری‌هایش همین است. «وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ ظُلْمًا وَعُلُوًّا...»^۳؛ و آن را از روی ظلم و سرکشی انکار کردند، در حالی که در دل به آن یقین داشتند. فرعون می‌دانست که موسی از طرف خداست یقین هم داشت. چرا انکار کرد؟ «ظُلْمًا وَعُلُوًّا»؛ چون می‌دید که اگر بگوید که موسی راست می‌گوید باید زیر دست موسی شود، موسی ولی او می‌شود، او اگر پادشاه هم باشد زیر دست موسی می‌شود، نمی‌خواست زیر دست باشد می‌خواست بگوید من بالاتر از تو هستم. «أَنَا خَيْرٌ مِنْ هَذَا الَّذِي هُوَ مَهِينٌ وَلَا يَكَادُ بَيْنِي»^۴؛ (گفت) مگر نه این است که من از این مردی که از

۱- مستدرک الوسائل، ج ۴، ص ۲۷۷

۲- قصص آیه ۴

۳- نمل آیه ۱۴

۴- زخرف آیه ۵۲

خانواده و طبقه پستی است و هرگز نمی‌تواند فصیح سخن بگوید برترم؟ «فَلَوْلَا أَلْقَىٰ عَلَيْهِ أُسُورَةٌ مِّنْ ذَهَبٍ...»^۱؛ (اگر راست می‌گوید) چرا دستبندهای طلا به او داده نشده؟ ببینید همین روحیه‌ها است که انسان را بدبخت می‌کند، جامعه را به جنگ می‌کشد و مردم را گرسنه و بیچاره می‌کند. هر کسی که این روحیه را داشته باشد، بهشت برایش حرام است.

نمونه‌ای از علو بنی اسرائیل: حدود ۱۲۰ سال پیش سران یهود، در یکی از شهرهای روسیه جمع شده بودند (فکر می‌کنم سن پترزبورگ است) و یک همایش زیرزمینی و مخفی داشتند و یک پروتکل امضاء کردند. متن پروتکل در کتابی به نام پروتکل دانشوران صهیون که ترجمه فارسی شده آمده، می‌توانید مشاهده بفرمایید. دولت روسیه تزاری هم از طریق جاسوسی از قصه این‌ها خبر داشت و این‌ها نمی‌دانستند روزی که پروتکل‌ها امضا و کامل شد پلیس روسیه ریخت و تمام کاغذهایشان را سالم از آنها گرفت. الآن به عنوان مدارک برتری طلبی یهود، که ما به عنوان صهیونیسم می‌شناسیم (نه همه یهود را، چون خیلی از یهود هستند که صهیونیسم را قبول ندارند کارهای آنها را نمی‌پسندند ما نمی‌توانیم بگوییم همه‌شان این عقیده را قبول دارند، این درست نیست. خیلی‌هایشان هستند که این عقیده را قبول ندارند و حتی خاخام بزرگ یهودیان در امریکا در کلیسای یهودیان پرچم فلسطین را به سینه‌اش نصب کرده بود و گفته بود که من اسرائیل را به رسمیت نمی‌شناسم و این اعمالی که اسرائیل انجام می‌دهد از دین ما خارج است و دین ما این‌ها را قبول ندارد). به هر حال من از آن مجموعه چند بند را برای شما عرض می‌کنم

قرآن می‌فرماید: ما به بنی‌اسرائیل گفتیم شما در زمین فساد می‌کنید و برتری‌جویی عجیبی راه می‌اندازید، ما هم به خاطر همین شما را دو بار مجازات می‌کنیم.

تا ببینید خدا چرا برتری‌طلب‌ها را مجازات می‌کند؟ یکی این که یهود نژاد برگزیده خداست، حکومت حق یهود است؛ هیچ کسی حق حکومت ندارد، زمین به ارث یهود داده شده، غیر یهودی حق حیات ندارد، اگر غیر یهودی در چاهی افتاد، نجات دادن او حرام است، بلکه واجب است سنگی بر سرش بیندازند و او را بکشند. ببینید در این عقیده چه چیز بیرون می‌آید؟ این چیزی که امروز می‌بینید. هر جا فتنه و فساد است وقتی که خوب ردیابی می‌کنید می‌بینید به صهیونیست برمی‌گردد. قرآن می‌فرماید: ما به بنی‌اسرائیل گفتیم شما در زمین فساد می‌کنید و برتری‌جویی عجیبی راه می‌اندازید، ما هم به خاطر همین فساد و برتری‌جویی‌تان شما را دو بار مجازات می‌کنیم. من می‌خواهم از این آیه به عنوان درس اخلاقی یک چیزی برایتان عرض کنم: اینکه این برتری‌جویی از ملی‌گرایی و نژادپرستی شروع می‌شود، نژاد من چنین است و نژاد او فلان است ما فارس هستیم و او عرب و بالعکس. ما تافته جدا بافته‌ایم! چه کسی چنین حرف‌هایی را زده است. روح اسلام از این تفکر بیزار و متنفر است و این آغاز خطر است. قرآن نقل می‌کند که وقتی شیطان سجده نکرد، خدا تمام تباہکاری شیطان را در این جمله خلاصه کرد می‌گوید: «...أَسْتَكْبَرْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْعَالِينَ»؛ آیا تکبر کردی یا از برتری‌جویان بودی؟! همین است که همه فسادهای شیطان و این همه اغواگری و گول زدن انسان از آن بیرون می‌آید. من نژادم فلان است او نژادش فلان است. پیغمبر اسلام فرمودند: «أَيُّهَا النَّاسُ كُلُّكُمْ لَأَدَمَ وَآدَمَ مِنْ تُرَابٍ»؛ ای انسان‌ها شما همه از اولاد آدم هستید. آدم هم از خاک آفریده شده، «لَا فَخْرَ لِعَرَبِيٍّ عَلَى عَجَمِيٍّ وَ لَا لِعَجَمِيٍّ

علی عربی *أَلَّا بِالتَّقْوَى*؛ مایه مباهات فقط تقواست، چیز دیگری نیست. پس سعی کنید در زندگی از آن چیزی که بوی ناسیونالیسم و بوی ملیت پرستی و قومیت پرستی می آید خودداری کنید. هیچ وقت قومیت‌های دیگر را مسخره نکنیم، ملیت‌های دیگر را به استهزاء نگیریم. این‌ها خواست خدا نیست و ببینید هیچ کجا خدا نفرموده یا «ایها العرب»، یا «یا ایها العجم». «قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعًا»^۲.

در زمان دفاع مقدس چه کسی از این مملکت دفاع کرد؟ وطن پرستان دو آتشفشان یا ملی‌گراهای پر ادعا؟! چند تا از آنها در جنگ شهید شدند؟ نشان دهید، ما که ندیدیم! آنهایی که از این مملکت دفاع کردند دین‌مدار، تکلیف‌مدار و خدایی بودند؛ این مرزها را دور ریخته بودند که توانستند دفاع کنند. آنهایی که با قصه رستم و اسفندیار قیافه می‌گرفتند و با زور رستم خیالی برای خودشان هیمنه درست می‌کردند هیچ کدام نیامدند بجنگند، صدای توپ‌ها که شنیده شد فرار کردند. همین مردم متدین از میهن دفاع کردند. کجا می‌تواند ناسیونالیسم حتی از حیثیت خودش دفاع کند؟! یک خوی پلید استکباری است. آقا می‌گوید ایرانی، تا می‌گویی ایرانی می‌گوید که ایرانی مثلاً بهتر از عرب است. عرب می‌گوید که عرب بهتر از ایرانی است. فکر می‌کنید برای ایرانی ارزش قائل است؟ دوباره در همین ایران اگر بگویند رشتی و یزدی و اصفهانی؟ می‌گوید که نه یزدی بهتر است. دوباره در یزد بگویند که محله شیخداد و محله گنبد

۱- به نقل از خدمات متقابل اسلام و ایران، استاد شهید مطهری، ص ۵۰

۲- اعراف آیه ۱۵۷

سبز و محله مالمیر؟ می گوید که محله ما بهتر است. دوباره در محله بگویند که کوچه فلانی، می گوید که کوچه ما بهتر است. اگر بگویند که در کوچه شما، می گوید که خانه ما بهتر است. دوباره در خانه؟ می گوید که من بهتر هستم. ته آن خودش است! دروغ می گوید؛ ایران و وطنی در کار نیست، ریشه آن خودپرستی است! وقتی که مسابقه ایران و آلمان می شود می گوید ایران، ایران. وقتی مسابقه یزد و اصفهان می شود می گوید یزد، یزد. در یزد که مسابقه محله می شود می گوید محله ما. ریشه آن، منیت خودش است دروغ می گوید. اصلاً ریشه علو در وجود انسان است می گوید من؛ یعنی انانیت، همین که شیطان را بدبخت کرد. خدا می فرماید که اینگونه نباشید. همه انسان ها بنده خدا هستند. چرا عده ای باید یک عده دیگری را تحقیر کنند دوباره آن عده هم تقابل کنند و این ها را تحقیر کنند. «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا يَسْخَر قَوْمٌ مِّن قَوْمٍ عَسَىٰ أَن يَكُونُوا خَيْرًا مِنْهُمْ وَلَا نِسَاءٌ مِّن نِّسَاءٍ عَسَىٰ أَن يَكُنَّ خَيْرًا مِنْهُنَّ...»؛ ای کسانی که ایمان آورده اید! نباید گروهی از مردان شما گروه دیگر را مسخره کنند، شاید آنها از اینها بهتر باشند؛ و نه زنانی زنان دیگر را، شاید آنان بهتر از اینان باشند. این ها دستورات اخلاقی قرآن است که به عنوان برداشت خیلی خوب به این آیات باید توجه کنیم.

علم الحدیث: اقسام خبر واحد

خبر غریب: اگر خبر یک طریق داشته باشد، خبر غریب است.
خبر عزیز: اگر خبر دو طریق داشته باشد عزیز نام دارد.

اقسام خبر واحد:

- ۱- خبر غریب
- ۲- خبر عزیز
- ۳- خبر مستفیض

خبر مستفیض: سه طریق داشته باشد به آن می‌گویند مستفیض.

آیا تواتر هم می‌توانیم تعداد برایش معین کنیم؟ مثلاً بگوییم خبر ۵ طریق که داشت؛ ۴ طریق که داشت می‌شود متواتر. بعضی این کار را کردند. اما اکثریت علما گفتند: نه! عدد ملاک نیست. ملاک این است که شما به جایی برسید که مطمئن شوید که این روایت از معصوم صادر شود. حالا ممکن است چهار طریق باشد؛ پنج طریق باشد یا ممکن است ده طریق باشد. پس تعداد طریق ملاک تواتر نیست.

اقسام تواتر:

سه نوع کلی خبر متواتر وجود دارد: ۱- خبر متواتر لفظی، ۲- خبر متواتر معنوی ۳- خبر متواتر اجمالی.

خبر متواتر لفظی: آن است که الفاظ حدیث متواتر باشد. یعنی الفاظ در تمام خبرها مانند یکدیگر باشند. نمونه‌اش آیات قرآن است. آیات قرآن، حتی الفاظش هم کم و زیاد نشده است. در حدیث، مثل حدیث غدیر، «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْ مَوْلَاهُ» این لفظاً هم متواتر است. یا حدیث ثقلین آن قسم اولش که می‌فرماید: «أَنْتِ تَارِكٌ فَيْكُمْ الثَّقَلَيْنِ» متواتر لفظی است.

تواتر معنوی: این است که چند خبر الفاظشان متفاوت باشد اما یک معنا را برسانند. مثل ذیل همین حدیث ثقلین. از قسمت بعد از «أَنْتِ تَارِكٌ فَيْكُمْ الثَّقَلَيْنِ كِتَابَ اللَّهِ وَعِترَتِي»، الفاظ احادیث متفاوت می‌شود اما معنای همه‌اش یکی است. معنای همه این است که اگر از کتاب و عترت جدا نشوید، هیچ وقت گمراه نمی‌شوید. اما کلمات با هم فرق دارد. مثل اینکه شما یک معنای واحد را

اقسام تواتر:

- ۱- خبر متواتر لفظی،
- ۲- خبر متواتر معنوی،
- ۳- خبر متواتر اجمالی.

تواتر لفظی: آن است که الفاظ حدیث متواتر باشد.

تواتر معنوی: این است که چند خبر الفاظشان متفاوت باشد اما یک معنا را برسانند.

به جملات متفاوت بیان کنید. به این می‌گویند تواتر معنوی. این هم از نظر ارزش و رتبه دست کمی از تواتر لفظی ندارد.

تواتر اجمالی: این است که ما چند حدیث متفاوت داشته باشیم که هم الفاظشان متفاوت است و هم معنایشان. اما یک حقیقت مشترک از آنها بیرون می‌آید.

تواتر اجمالی: آن است که ما چند حدیث متفاوت داشته باشیم که هم الفاظشان متفاوت است و هم معنایشان. اما یک حقیقت متفق و مشترک از آنها بیرون می‌آید. من در عرفیات یک مثال می‌زنم. مثلاً یکی می‌آید و می‌گوید: من امروز علی را در مغازه فلانی دیدم. دیگری می‌گوید که: من ساعتی پیش با علی تلفنی صحبت کردم. شخص دیگری می‌آید می‌گوید که مثلاً با علی در فلان جا برخورد کردم و صحبت کردم. ده نفر، یکی می‌گوید ملاقات کردم؛ یکی می‌گوید تلفنی صحبت کردم؛ یکی می‌گوید علی مثلاً در ساعت فلان در فلان جا سخنرانی کرد؛ در فلان جا مصاحبه کرد. خبرها متفاوت است، الفاظ هم متفاوت است. یکی خبر از مصاحبه می‌دهد؛ یکی خبر از ملاقات؛ یکی خبر از تماس تلفنی؛ هیچ کدامشان مثل هم نیستند. اما در یک چیز مشترک هستند و آن این است که علی در فلان ساعت زنده بوده است. علی زنده است. این وجه مشترک تمام این خبرهاست. می‌گویید: ما خبر متواتر در دست داریم که علی زنده است. مثلاً یکی شایعه درست کرده که علی دیشب تصادف کرده و مرده است؛ می‌گویید: نه آقا! من از زبان ده نفر، جدا جدا شنیدم؛ یکی با علی تماس تلفنی داشته؛ یکی علی را در حال سخنرانی دیده؛ یکی با او برخورد کرده است. من خبر متواتر دارم که علی زنده است. به این می‌گویند تواتر اجمالی. پس تواتر لفظی این است که الفاظ حدیث عین هم باشند؛ مثلاً حدیث غدیر که از ۱۲۰ طریق روایت شده است یا مثل سوره توحید، «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» و سایر آیات قرآن؛ به این

می‌گویند: تواتر لفظی. تواتر معنوی این است که کلمات مثل هم نباشند؛ عین هم نباشند اما معنا یکی باشد. یک آقای می‌گوید: ما دیدیم که علی در مغازه نانوايي در صف ایستاده بود. نفر دوم می‌گوید: من علی را در مغازه نانوايي دیدم. نفر سوم می‌گوید: علی داشت نان می‌خرید. ده نفر دیگر هم می‌آیند یک کلماتی را می‌گویند، الفاظش فرق دارد اما معنایش چیست؟ معنایش این است که علی رفته است نان بخرد. به این می‌گویند: تواتر معنوی. برای این که معنای تواتر اجمالی روشن شود، بعنوان نمونه ما یک روایاتی از اهل بیت^(ع) داریم. مثلاً یک روایت می‌گوید: مؤمن گناه می‌کند، خواب بد می‌بیند؛ گناهش بخشیده می‌شود. یک روایت دیگر می‌گوید: پایي به سنگ نمی‌خورد مگر به خاطر گناهی. روایت دیگری می‌گوید: یا علی! حتی خراشی که بر بدن می‌افتد به خاطر گناهی است. روایت دیگری می‌گوید: مصیبت‌های تو کفاره گناهان توست. بیست تا روایت که کنار هم می‌گذارید هر کدام یک چیزی می‌گویند؛ اما یک چیز مشترک از آن بیرون می‌آید و آن این است که مصائب، ناشی از اعمال خودمان است و به این می‌گویند: تواتر اجمالی. شما اگر گفتید که ما به تواتر اجمالی دلیل داریم بر اینکه اعمال ما باعث مصیبت‌های ما می‌شود، درست است. تحصیل تواتر اجمالی یک احاطه بر احادیث می‌خواهد. باید احاطه داشته باشید که بفهمید این حدیث زیاد نقل شده؛ کم نقل شده؛ طرقتش متعدد است؛ متعدد نیست، تا بفهمید و ادعا کنید که این متواتر است به تواتر اجمالی.

نکته خیلی مهم اینکه روایت متواتر لفظی و معنوی خیلی زیاد نداریم؛ اما اینکه باعث می‌شود این روایات خبر واحد ما که به صورت اخبار واحد نقل شدند، قابل استفاده باشد، این است که بسیاری از این‌ها را وقتی کنار روایات دیگر قرار می‌دهیم، تواتر اجمالی حاصل می‌شود و همین

نکته خیلی مهم اینکه
روایت متواتر لفظی و
معنوی خیلی زیاد
نداریم.

باعث می‌شود که ارزش روایات در امور مختلف حفظ شود. مثلاً ببینید همان بحث معراج را که گفتیم؛ در بحث معراج، بسیاری از روایات ما حتی سند ندارند. در حد خبر واحد معمولی هم نیستند. ضعیف هستند. اما وقتی در کنار بقیه اخبار قرار می‌دهیم، خیلی نکات را ثابت می‌کنند. ثابت می‌کنند پیامبر اسلام، آسمان‌ها را درنوردیده است؛ با فرشتگان صحبت کرده است؛ با انبیاء حرف زده؛ آثار قدرت خدا را دیده است. این‌ها از آن در می‌آید و به تواتر اجمالی هم در می‌آید. به حدی که می‌گوییم روایات معراج پیغمبر گرامی اسلام و به آسمان رفتن حضرت جزء ضروریات دین است. منبعش چیست؟ اخباری که شما دانه دانه نگاه می‌کنید، می‌بینید فرداً فرداً ضعیف هستند، مثل آن آقای که به بچه‌هایش یک چوب کوچک داده بود و گفته بود بشکنید! شکسته بودند. بعد بیست تا داده بود گفته بود حالا بشکنید! دیدند نمی‌توانند بشکنند. گاهی وقت خبرها کنار هم چیده می‌شود، می‌شود قوی و به حد تواتر می‌رسد. لذا روش علماء ما این نبود که اخبار ضعیف را به محض اینکه ضعفش را مشاهده کردند دور بریزند؛ آن را نگه می‌داشتند و می‌گفتند: شاید ما نفهمیم شاید یک عالم نقاد دیگری بیاید و این حدیث‌ها را کنار هم بچیند و از آنها حدیث قوی در بیاورد و یا حتی حدیث متواتر.

اقسام خبر واحد:

اقسام خبر واحد:

۱- مستفیض: عدد

روایات آن از سه بیشتر

باشد. یعنی حداقل

سه طریق به معصوم

برسد.

۱- مستفیض: که عدد طرقش، یعنی از سه طریق، حداقل سه طریق به معصوم برسد. سه تا طریق مستقل. یعنی سه نفر خودشان از معصوم نقل کرده باشند برای نفرات بعدی و نفرات هم هر کدام برای دیگران. مثل آن حدیثی که پیغمبر^(ص) فرمودند: بعد از من شما به سنت بنی اسرائیل عمل

می‌کنید، قدم به قدم و کارهایی که آنها کردند انجام می‌دهید؛ حتی اگر در سوراخی خزیده باشند، شما امت من هم در همان سوراخ می‌خزید. این حدیث مستفیض است. استفاضه یعنی شهرت؛ حدیث مشهور به این معنا است. حدیث مشهور به این معنا نیست که بر سر زبان‌ها افتاده و مشهور شده باشد. خیلی حدیث‌ها است که بر سر زبان‌ها افتاده ولی جزء اخبار ضعیف است. منظورمان از شهرت، شهرت روایی است، نه شهرت عمومی.

۲- حدیث عزیز: عزیز یعنی نادر؛ یک چیز کمیاب. می‌گویند: فلانی عزیزالوجود است؛ یعنی کمیاب است؛ نادر است. یک معنای عزیز به معنای باعزت؛ یک معنای عزیز یعنی کمیاب. وقتی می‌گویند خبر عزیز، یعنی خبری که از دو طریق روایت شده است. این هم جزء اخبار واحد است.

۲- خبر عزیز: خبری که از دو طریق روایت شده است.

۳- خبر غریب: از طریق واحد یک راوی دارد. این هم خبر واحد است منتها خبر غریب است. ما کل این اخبار را به اعتبار تعداد طریق روایتش گفتیم؛ حالا به اعتبار روایتش می‌گوییم. آنجا به اعتبار طریق تقسیم‌بندی کردیم و می‌گفتیم هر کدام یک طریق دارد به آن می‌گویند: غریب؛ دو تا دارد می‌گویند: عزیز؛ سه تا دارد می‌گویند: مستفیض. از مثلاً ده به بالا می‌گویند: متواتر؛ حالا بعضی‌ها عدد می‌گذارند و بعضی‌ها عدد نمی‌گذارند. اما اینجا به اعتبار شخصیت راوی‌هایش می‌گوییم. اگر راوی عادل باشد، امامی هم باشد؛ یعنی معلوم شود که عادل است؛ از علمای علم رجال مثل نجاشی؛ مثل غضائری، گفته باشند این آقا آدم عادل بوده و امامی هم بوده، یعنی شیعه مذهب بوده است، (امامی که می‌گویند یعنی شیعه دوازده امامی) به این نوع حدیث می‌گویند: حدیث صحیح. (می‌گوییم: انسان‌ها به اعتبار جنسیت: زن و مرد. به اعتبار سن و سال: کودک، نوجوان، جوان و پیر. اعتبارات که فرق می‌کند، تقسیمات هم فرق می‌کند). به اعتبار

۳- خبر غریب: از طریق واحد یک راوی دارد.

طرق روایت می‌گوییم: خبر واحد مستفیض است و عزیز است و غریب. اما وقتی می‌گوییم: به اعتبار شخصیت راوی؛ خبر می‌شود صحیح، موثق، حسن و ضعیف. این چهار دسته مشهور خیلی مهم است.

اقسام خبر واحد به اعتبار شخصیت راویانش:

خبر واحد به اعتبار درجه حدیث که از شخصیت راوی گرفته می‌شود به چهار دسته، تقسیم می‌شود:

۱- خبر صحیح: این که تمام راویانش هم عادل باشند و هم امامی. حتی اگر در یک طبقه‌اش این قاعده نباشد، خبر از حالت صحت می‌افتد و به آن خبر صحیح نمی‌گویند.

۲- خبر موثق: این است که راوی موثق باشد؛ دروغگو نیست؛ اهل جعل و دس و تحریف هم نیست؛ اما امامی هم نمی‌باشد. مثلاً پنج امامی است یا اصلاً سنی مذهب است. مثل خبر علی بن ابی حمزه بقول عده‌ای یا مثل اخبار ابی‌الجارود. یا مثل اخبار اسحاق بن عمار. این‌ها اخباری که گفتند مثلاً اسحاق بن عمار دروغ نمی‌گفته است. اخبارش هم مورد وثوق علماء است. ولی امامی هم نبوده است. به این نوع خبر می‌گویند: خبر موثق. صحیح نمی‌گویند. چرا؟ چون ویژگی امامی بودن را ندارد.

۳- خبر حسن: اگر راوی خبر امامی است، اما معلوم نیست موثق است یا نه؛ (چون متأسفانه برخی از آدم‌های خوب هم گاهی وقت‌ها دروغ می‌گویند و برای خودشان توجیه می‌تراشند. می‌گویند: ما یک دروغ می‌گوییم مثلاً معنویت مردم را بیشتر می‌کنیم. خیلی محدثین ما در نقل حدیث

اقسام خبر واحد به اعتبار شخصیت راویانش:

۱- خبر صحیح: تمام راویان عادل و امامی باشند.

۲- خبر موثق: راوی غیر امامی ولی موثق باشد.

۳- خبر حسن: راوی امامی است ولی معلوم نیست موثق است یا نه.

۴- خبر ضعیف: راوی نه امامی است نه موثق.

حواسشان جمع بوده است. گول این را نمی‌خوردند که این شیعه است پس کار درست است؛ تا عدالتش اثبات نمی‌شد و راست‌گویی‌ش ثابت نمی‌شد، به او اعتماد نمی‌کردند. می‌گویند که این آقا امامی بوده، ممدوح است؛ ممدوح یعنی آدم خوبی بوده است ولی عدالتش ثابت نشده است. به حدیث این فرد، حدیث حسن می‌گویند. کثیراً به این چنین رجالی برخورد می‌کنیم، مثلاً مرحوم نجاشی می‌گوید که فلانی امامی بوده، از شیعیان حضرت بوده، کارش این بوده و ... اما توثیقش نمی‌کند. نمی‌گوید ثقه. اگر یک حدیثی پیدا کردیم که این آقا در آن است، کار همهٔ دیگر را هم خراب می‌کند. چون جلسه قبل گفتیم که اگر حتی یک طبقه از ویژگی پایین بیاید، حدیث می‌رود دنبال همان طبقه پایین. گفتیم اگر حدیث با سه واسطه به امام برسد، دو واسطه متواتر باشد اما یکی خبر واحد باشد، خبر واحد می‌شود. پس به شرط اینکه در تمام طبقات این ویژگی رعایت شود؛ یعنی اگر خبر صحیح پنج طبقه دارد، هر پنج طبقه‌اش باید امامی عادل باشد. اگر چهار طبقه‌اش امامی عادل باشد و یک طبقه‌اش امامی غیرعادل باشد خبر حسن خواهد بود که به آن حسنه هم می‌گویند.

۴- خبر ضعیف: خبر ضعیف فاقد این‌هاست. راوی نه امامی است و نه توثیق شده است؛ به این می‌گویند: خبر ضعیف. مثل اخبار ابوهریره. گاهی به نعل می‌زده، گاهی به میخ. گاهی راست می‌گفته و گاهی دروغ. مثلاً این خبری که می‌گوید: «لَوْ كَانَ الْإِيْمَانُ فِي ثَرِيَا لَنَالَتْهُ رِجَالٌ مِنْ هَؤُلَاءِ»، ناقلش ابوهریره است. که پیغمبر دست زدند روی شانه سلمان و فرمودند: اگر ایمان در ثریا باشد از قوم او به آن دست پیدا می‌کنند. منتها ما از روایات ابوهریره می‌فهمیم که این حرفش راست است. به خاطر این که او آدمی نبود که تعریف ایرانی‌ها بکند. خیلی رابطه خوبی

نداشت. گاهی هم راست می‌گفته و این طوری نبوده که هر چه گفته باشد دروغ باشد. راست و دروغ را به هم می‌بافته است.

در میان خبر واحد اصطلاحاتی است که باید توضیح داده شود. می‌گوید: فلان خبر شاذ است. اولاً کلمه «شذوذ» به معنای ندرت، نادر بودن، کمیاب بودن و خلاف قاعده بودن است؛ در اصطلاح یعنی حدیثی که بر خلاف مشهور روایت شده است. بنده یک وقتی در تلویزیون شنیدم که میگو از خانواده خرچنگ است. به ذهنم رسید که اگر این از خانواده خرچنگ باشد و خرچنگ حساب شود، علی‌القاعده باید حرام باشد؛ چون شارع مقدس وقتی گفت سگ مثلاً نجس است؛ صد نوع سگ داریم دیدید از این سگ‌های کوچولو مثل بچه گربه تا سگ مثل گوساله؛ همه‌اش سگ است. بنظرم رسید لابد این هم مثل همان می‌شود. و مردم جنوب لابد به جای اینکه به آن بگویند خرچنگ، گفتند ملخ دریایی بعد به فقها گفتند این ملخ است آنها هم گفتند: ملخ حلال است. اگر می‌گفتند: خرچنگ است می‌گفتند: خرچنگ حرام است. بالاخره تحقیق کردم و اتفاقاً برخورد نمودم به حدیثی که امام به یکی از اصحاب می‌فرمایند: برغوث (میگو) را نخور! یک حدیث دیگر هم پیدا کردم که آن هم می‌گوید: «لا تَأْكُلُ» بعد گفتیم: پس دیگر ثابت شد. به چند نفر از علما هم زنگ زدیم آنها هم در تردید افتادند. یکی از علما گفتند: بگذارید من تحقیقی کنم بعید می‌دانم این طوری باشد. ایشان رفتند و یک تحقیق جامعی کردند، هشت تا حدیث پیدا کرده بودند که حلال شمرده بود. منتها در آن احادیث کلمه «ربیسا» آمده (این یک نوع خوراک میگو است که عرب‌ها به آن می‌گویند: ریثا). من کلمه برغوث را بررسی کرده بودم. برغوث یعنی همین میگو. در روایت آمده است که شخصی آمد یک مقدار ربیسا پخته بود، به

خبر شاذ: حدیثی که بر خلاف مشهور روایت شده است.

امام گفت: آقا این حلال است؟ امام از آن تناول فرمود و در مورد دیگر فرمودند: ای کاش! من هم می توانستم از این غذا تهیه کنم.^۱ (لذا آن دو حدیثی که می گوید: نخور! یا حمل بر کراهت می-شود یا اگر تصریح در حرمت دارد مثلاً می گوید: انه حرام. به آن خبر شاذ می گویند)، یعنی حدیثی که خلاف مشهور باشد.

اضطراب در حدیث:

گاهی راوی چند زبان می شود. هر بار یک طوری می گوید و در نقل روایت فرق می گذارد. در اخبار اجتماعی هم همینطوری است. وقتی که یک جریانی نقل می کنند می بینید در نقلشان کم و زیاد شده است. یکی این طور نقل کرده؛ یکی یک جور دیگر نقل کرده است. کمی با هم فرق دارد. اگر یک روایتی اینگونه نقل شد به این می گویند: مضطرب (نه در الفاظ، بلکه در معنا). ممکن است الفاظ متفاوت باشد اما معنا یکی باشد. مثلاً یکی می گوید: زید آمده بود اینجا ایستاده بود بعد این حرف را زد و بعد هم این کار را کرد و رفت. یکی دیگر می گوید: زید این جا نشسته بود. به جای اینکه بگوید ایستاده، می گوید نشسته بود. مخاطب با این خبر که روبرو می شود نمی فهمد کدامش درست است. به این نوع خبر می گویند: خبر مضطرب. خبر مضطرب یعنی اینکه راوی ها چند زبان شده اند. که معمولاً در مسائل عرفی هم وقتی شما چند زبان بشنوید نهایتاً به حدیث شک می کنید. حدیث مضطرب جزء احادیث ضعیف است.

از احادیث نامبرده کدام یک حجت است:

اضطراب در حدیث:

چند زبانی در نقل حدیث (نه بصورت تعارض بلکه تخالف).

احادیث چهارگانه را عرض می‌کنم. صحیح، موثق، حسن و ضعیف. حدیث ضعیف که قطعاً حجت نیست چون سلسله سندش قطع شده است. اما حدیث صحیح، قطعاً حجت است؛ چون ما دلیل داریم بر حجیت خبر واحد که بعداً می‌گوییم دلیل آن چیست. سراغ حسن و موثق می‌آییم که بر سر این دو نزاع است. علماء می‌گویند: خبر صحیح حجت است و خبر ضعیف حجت نیست. تکلیف این دو چه می‌شود؟ این جاست که در آن اختلاف شده است. عده‌ای گفتند حجت است، عده‌ای گفتند حجت نیست. اما واقعش این است که اگر حصول اطمینان برایتان حاصل شد، حجت است. چون ملاک حصول اطمینان است. مگر غیر از این است؟! در خبر صحیح هم همین است. شما اگر اطمینان حاصل نکردید چگونه به آن عمل می‌کنید؟! ولو صحیح باشد. پس در خبر موثق ما کار نداریم به این که راوی فاسدالمذهب بوده مثلاً مذهبش فطحی یا زیدی بوده است، ولی آدم دروغگویی نبوده و حرفش هم برای ما حجت است. شما می‌روید نزد یک پزشک زرتشتی، مقداری توصیه می‌کند: این غذا را باید بخوری! این را نباید بخوری! خوب، زرتشتی باشد وقتی به او اطمینان داری داروها را مصرف می‌کنی. در عمل به خبر واحد، بنای عقلا و روش عقلا همین است. خدا هم این روش را تأیید کرده است. من وقتی اطمینان حاصل کردم که این آقا راست می‌گوید و دروغ نمی‌گوید حالا مذهبش هر چه می‌خواهد باشد. من به حرفش اطمینان می‌کنم. خبر حسن هم اگر شما به دلیلی به گوینده‌اش اطمینان پیدا کردید حجیت پیدا می‌کند. پس دائر مدار اعتماد، وثوق و عدم وثوق است. اگر وثوق این خبر برای شما حاصل شد این خبر برای شما حجت است و وثوق و عدم وثوق است. اگر وثوق این خبر برای شما حاصل شد این خبر برای شما حجت است ولی اگر وثوق حاصل نشد حجیت ندارد.

حدیث ضعیف که قطعاً حجت نیست چون سلسله سندش قطع شده است. اما حدیث صحیح، قطعاً حجت است.

پس دائر مدار اعتماد، وثوق و عدم وثوق است. اگر این وثوق این خبر برای شما حاصل شد این خبر برای شما حجت است ولی اگر وثوق حاصل نشد حجیت ندارد.

نامگذاری مشترک اقسام روایات چهارگانه:

این بحث را انشاءالله جلسه بعد به طور کامل بیان می‌کنیم. اقسام چهارگانه حدیث تقسیماتی دارند که بین همه‌شان مشترک است. یعنی وقتی می‌گوییم حدیث مسند، شامل هر چهار تا می‌شود. وقتی می‌گوییم حدیث مرفوع شامل هر چهار تا می‌شود.

۱- حدیث مسند: به خبری می‌گویند که سندش تا معصوم متصل باشد. می‌گویند: مسند است. یعنی سندش از شخصی که نقل کرده تا معصوم اتصال دارد و جایی نیافتاده است؛ قطع نشده است.

۲- خبر مرفوع: حدیث مرفوع دو معنا دارد: الف) خبری داریم به نام خبر موقوف. این خبر موقوف خبری است که به صحابی ختم شده نه به معصوم، مثلاً مرحوم کلینی از فلانی نقل کرده، فلانی از علی بن ابراهیم، علی بن ابراهیم از ابن ابی عمیر، ابن ابی عمیر از همراه امام، مثلاً از زید که همراه امام بوده است و نگفته خود امام. یا گفته از زراره. ولی دیگر نگفته زراره از امام. رُوی زرارَه که رسیده ایستاده. به این می‌گویند: خبر موقوف. مقابل خبر موقوف، خبر مرفوع است. پس خبر مرفوع هر خبری می‌شود که به خود امام رسیده است. وقتی می‌گویند: «رُفِعَهُ إِلَى أَبِي جَعْفَرٍ»، یعنی حدیثی است که به خود امام رسیده. نرسانده به اصحاب. آخر گاهی وقت‌ها راویان حدیث اینقدر به صحابه، مثلاً زراره و محمد بن ... اعتماد داشتند که می‌گفتند وقتی گفته شد «قال محمد بن مسلم» این یعنی «قال جعفر بن محمد الصادق». لذا این جا که می‌رسیدند می‌ایستادند و خبر موقوف می‌شود. اما اگر به خود امام برساند، خبر مرفوع است. این یک معنای خبر مرفوع

نامگذاری مشترک اقسام روایات چهارگانه:

۱- حدیث مسند: خبر متصل السند تا معصوم.

۲- خبر مرفوع: دو معنا دارد: الف) در مقابل موقوف (مرفوع خبری که به خود معصوم می‌رساند / موقوف خبری که به مصاحب معصوم می‌رساند).

ب) خبری که سندش منقطع باشد (در این صورت مرفوع جزء اقسام ضعیف است).

است. ب) معنای دیگر که شایع تر است، این است که خبری که سندش منقطع باشد. یعنی یک جایی رسیده و قطع شده است و به امام نرسانده است. گفته این خبر مال امام صادق^(ع) است اما قطع شده است. یعنی یک طبقه از بین آن برداشته شده است؛ طبقه آخری حذف شده است. به این می‌گویند خبر مرفوع. این هم یک اصطلاحی است که دو معنا داشت.

نامگذاری مشترک اقسام روایات چهارگانه:

۳- خبر معلق: خبری که از صدر حدیث یک راوی افتاده است منتها به اعتبار خبر قبلی. مثلاً مرحوم کلینی در کتاب کافی یک روایتی را نقل کرده و گفته است که شیخ مفید از مرحوم کلینی، کلینی از علی بن ابراهیم. محدثین می‌دانند که اصلاً عادتاً شیخ مفید از مرحوم کلینی مستقیم روایت نمی‌کرده است و واسطه داشته است. منتها به استناد خبر قبلی آن را معلق کرده به آن قرینه قبلی. به این می‌گویند: خبر معلق. خبر معلق در اصول کافی بسیار کم است.

۴- خبر مفرد: خبری است که طریق آن واحد است. یعنی از یک طریق از معصوم روایت شده است. یعنی در واقع همان خبر غریب که گفتیم. البته یک نوعی از خبر غریب است. خبر غریب طریقی یکی است اما خبر مفرد راویش یکی است. مثل خبر ابوبکر که نقل کرده است «نَحْنُ مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ لِلنُّورِ دِرْهَمًا وَ دِينَارًا مَا تَرَكَنَاهُ صَدَقَةٌ»؛ ما جماعت انبیاء درهم و دینار به ارث نمی‌گذاریم و هر چه به ارث گذاشتیم صدقه بدهید. که اولین کسی که این خبر را تکذیب کرد حضرت فاطمه زهرا^(س) بود که استناد کردند به آیات قرآن که در سخنرانی فاطمه آمده است که «وَوَرَّثَ سُلَيْمَانُ دَاوُودَ...»؛ حضرت سلیمان وارث داوود شد. یا آن قضیه دعای حضرت زکریا که

۴- خبر مفرد: خبری که طریق آن واحد است.

خدایا! به من فرزندی بده! «یَرْتَنی»؛ که از من ارث ببرد. پس راوی خبر مفرد (که قسمی از غریب است) یا یک نفر است یا یک تیره هستند یا اهل یک منطقه هستند؛ به هر حال خبرشان را خبر مفرد می‌گویند.

آیات مطرح شده در جلسه دوم:

- ۱- «قَتَلَ الْإِنْسَانَ مَا أَكْفَرَهُ» (عبس آیه ۱۷)
- ۲- «وَلَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ الْحِكْمَةَ أَنْ اشْكُرْ لِلَّهِ...» (لقمان آیه ۱۲)
- ۳- «ذُرِّيَّةً مِنْ حَمَلْنَا مَعَ نُوحٍ إِنَّهُ كَانَ عَبْدًا شَكُورًا» (اسراء آیه ۳)
- ۴- «وَإِذِ تَأَذَّنَ رَبُّكَ لِيُبَيِّنَنَّ عَلَيْهِمْ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ مَنْ يَسُومُهُمْ سُوءَ الْعَذَابِ...» (اعراف آیه ۱۶۷)
- ۵- «وَقَضَيْنَا إِلَيْهِ ذَلِكَ الْأَمْرَ أَنْ دَابِرَ هُوَلَاءِ مَقْطُوعٍ مُصْبِحِينَ» (حجر آیه ۶۶)
- ۶- «وَوَقَّضَاهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ...» (فصلت آیه ۱۲)
- ۷- «وَقَضَيْنَا إِلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ فِي الْكِتَابِ لِنُفْسِدَنَّ فِي الْأَرْضِ مَرَّتَيْنِ وَلِنَعْلُنَّ عُلُوًّا كَبِيرًا» (اسراء آیه ۴)
- ۸- «فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ أُولَاهُمَا بَعَثْنَا عَلَيْكُمْ عَبَادًا لَنَا أَوْلَىٰ بِأَسْ شَدِيدٍ فَجَاسُوا خِلَالَ الدِّيَارِ وَكَانَ وَعْدًا مَفْعُولًا» (اسراء آیه ۵)
- ۹- «ثُمَّ رَدَدْنَا لَكُمُ الْكُرَّةَ عَلَيْهِمْ وَأَمْدَدْنَاكُمْ بِأَمْوَالٍ وَبَنِينَ وَجَعَلْنَاكُمْ أَكْثَرَ نَفِيرًا» (اسراء آیه ۶)
- ۱۰- «إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ وَإِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ الْآخِرَةِ لِيَسُوءُوا وُجُوهَكُمْ وَلِيَدْخُلُوا الْمَسْجِدَ كَمَا دَخَلُوهُ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَلِيُتَبِّرُوا مَا عَلَوْا تَتْبِيرًا» (اسراء آیه ۷)
- ۱۱- «وَكُلِّ إِنْسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ فِي عُنُقِهِ وَنُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ كِتَابًا يَلْقَاهُ مَنْشُورًا» (اسراء آیه ۱۳)

- ۱۲- «وَكَذَلِكَ نُؤَلِّیْ بَعْضَ الظَّالِمِیْنَ بَعْضًا بِمَا كَانُوا یَكْسِبُونَ» (انعام آیه ۱۲۹)
- ۱۳- «تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِیْنَ لَا یُرِیدُونَ عُلُوًّا فِی الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِیْنَ» (قصص آیه ۸۳)
- ۱۴- «إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِی الْأَرْضِ...» (قصص آیه ۴)
- ۱۵- «وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ ظُلْمًا وَعُلُوًّا...» (نمل آیه ۱۴)
- ۱۶- «أَمْ أَنَا خَيْرٌ مِّنْ هَذَا الَّذِیْ هُوَ مَهِیْنٌ وَلَا یَكَادُ یُبِیْنُ * فَلَوْلَا أَلْقَى عَلَیْهِ آسُورَةٌ مِّنْ ذَهَبٍ...» (زخرف آیات ۵۲ و ۵۳)
- ۱۷- «...أَسْتَكْبَرْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْعَالِیْنَ» (ص آیه ۷۵)
- ۱۸- «قُلْ یَا أَیُّهَا النَّاسُ إِنِّی رَسُوْلُ اللّٰهِ إِلَیْكُمْ جَمِیْعًا» (اعراف آیه ۱۵۷)
- ۱۹- «یَا أَیُّهَا الَّذِیْنَ آمَنُوا لَا یَسْخَرْ قَوْمٌ مِّنْ قَوْمٍ عَسَىٰ أَنْ یَكُوْنُوا خَیْرًا مِنْهُمْ وَلَا نِسَاءٌ مِّنْ نِّسَاءٍ عَسَىٰ أَنْ یَكُنَّ خَیْرًا مِنْهُنَّ...» (حجرات آیه ۱۱)

۱- نهج البلاغه، قسمت نامه‌ها، نامه ۱۶

حضرت علی^(ع) به اصحاب‌شان می‌فرماید: «لا تَشْتَدَنَّ عَلَیْكُمْ فَرَّةٌ بَعْدَهَا كَرَّةٌ»؛ هیچ وقت برای شما در جنگ سنگین نیاید، فراری که بعد از آن حمله است.

۲- مستدرک الوسایل، ج ۴، ص ۲۷۷

امام صادق^(ع) فرمود: به خدا با این آیه، آرزوها به باد می‌رود.

۳- به نقل از خدمات متقابل اسلام و ایران، استاد شهید مطهری، ص ۵۰

پیغمبر اسلام فرمودند: «أَيُّهَا النَّاسُ كُلُّكُمْ لِآدَمَ وَآدَمَ مِنْ تُرَابٍ»؛ ای انسان‌ها شما همه از اولاد آدم هستید. آدم هم از خاک آفریده شده، «لَا فَخْرَ لِعَرَبِيٍّ عَلَى عَجْمِيٍّ وَ لَا لِعَجْمِيٍّ عَلَى عَرَبِيٍّ إِلَّا بِالتَّقْوَى»؛ مایه مباهات فقط تقواست.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

جلسه سوم (۱۳۸۷/۸/۸)

در رابطه با آیه کریمه «...لَتُفْسِدَنَّ فِي الْأَرْضِ مَرَّتَيْنِ...»؛ [که در زمین دوبار فساد خواهید کرد و دوبار هم خداوند شما را مجازات می‌کند] این سؤال پیش می‌آید که آیا این دو طغیان واقع شده یا اینکه واقع نشده و قرار است واقع شود و یا این که یکی واقع شده و یکی هنوز واقع نشده است؟ آراء مفسرین در این رابطه مختلف است؛ عده‌ای مانند علامه طباطبایی^(ه) در تفسیر المیزان معتقد هستند که این دو طغیان واقع شده است و بنی‌اسرائیل مجازات آن را هم دیده‌اند؛ عده‌ای معتقد هستند که یکی از آنها واقع شده و یکی هنوز باقی مانده است؛ روایاتی هم نقل کرده‌اند که دلالت بر این دارد که بنی‌اسرائیل یک بار دیگر هم طغیان می‌کنند. طبق روایات به نظر می‌رسد که نظر علامه طباطبایی^(رض) دقیق‌ترین نظر است که این دو طغیان بنی‌اسرائیل اتفاق افتاده:

۱- در زمان امپراتور روم اسپیانوس وزیرش طورطور با لشکر جراری آمد و سرزمین‌های بنی‌اسرائیل را در نوردید و آنها را به سختی مجازات کرد. بناها و معابد یهود خراب شد، خسارات سنگینی به آنها، زندگی، نسل و خانواده‌شان وارد آمد و تعداد زیادی از آنها هم کشته شدند و این زمانی واقع شد که هنوز رومیان در آیین بت‌پرستی بودند، چون رومیان تا قرن دوم میلادی بت‌پرست بودند و بعد از آن، تقریباً حدود ۱۷۰۰ سال پیش به آیین مسیحیت گرویدند (همین اروپاییان امروز و اجداد آنها که به رومیان معروف بودند). اما این که الآن بنی‌اسرائیل (یهود و

آراء مفسرین در این باره که آیا طغیان بنی‌اسرائیل اتفاق افتاده یا خیر مختلف است ولی طبق روایات به نظر می‌رسد که نظر علامه طباطبایی^(رض) دقیق‌ترین نظر است که این دو طغیان بنی‌اسرائیل اتفاق افتاده.

خاصه صهیونیزم) به جهانخواری مشغولند و حقوق مسلمین سایر ملل را پایمال می‌کنند و به قتل و غارت اموال مشغول هستند، بعضی می‌گویند که این هم یکی از آن طغیان‌هاست، پس لابد یکی از آن دو طغیان هم همین است. در بحث تفسیر ما نباید خیلی به حوادث تکیه کنیم و بخواهیم که آیات قرآن را با تکیه به حوادث هم نگاه کرد، اما نباید حوادث را مبنای تفسیر قرار داد. اگر این طور نگاه کنیم و بگوییم که این طغیان بنی اسرائیل که الآن شروع شده است و ادامه دارد در این پنج دهه گذشته، کجای آن کمتر از طغیان اجدادشان، قبل از اسلام است. اگر اینگونه بخواهیم به قضیه نگاه کنیم طبعاً ممکن است تفسیر را هم اینگونه در بیاوریم و بگوییم که یکی از آن که قبلاً واقع شده و یکی هم که الآن است و مجازات آن هم مانده است. اما اگر شما دقت کنید در آیات تهدید بنی اسرائیل می‌بینید که قرآن راه مجازات سوم و احتمال طغیان سوم را هم باز گذاشته است. در آیه آخری که می‌فرماید: «...فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ الْآخِرَةِ لِيَسُوءُوا وُجُوهَكُمْ...»؛ هنگامی که وعده دیگر (وعده آخرین) فرا رسد، برای این که این ستمگران و گردنکشان بیایند و چهره‌های شما را اندوهگین کنند، کنایه از این که مصیبت‌های فراوانی به شما وارد کنند تا شما بسیار اندوهگین شوید. «...وَلَيَدْخُلُوا الْمَسْجِدَ كَمَا دَخَلُوهُ أَوَّلَ مَرَّةٍ...»؛ تا وارد مسجدالاقصی شوند همان طور که در دفعه اول وارد شدند، «...وَلَيَتَّبِعُوا مَا عَلَّمُوا

در بحث تفسیر ما نباید خیلی به حوادث تکیه کنیم و بخواهیم که آیات قرآن را با تکیه به حوادث خارجی بفهمیم.

در آیات تهدید بنی اسرائیل می‌بینید که قرآن راه مجازات سوم و احتمال طغیان سوم را هم باز گذاشته است.

تَثْبِيرًا»؛ و بر هر چه دست یابند نابود کنند. بعد از این آیه می فرماید: «عَسَىٰ رَبُّكُمْ أَن يَرْحَمَكُمْ...»؛ امید است که خداوند به شما رحم کند، «...وَإِنْ عُدْتُمْ عَدْنَا...»؛ دوباره هم اگر طغیان کنید مجازاتتان می کنیم. یعنی به دفعهٔ دوم ختم نمی شود. پس اگر در کتاب به بنی اسرائیل اعلان می دارد که شما دوبار در زمین فساد می کنید، معنایش این نیست که امکان دفعهٔ سوم نداشته باشد. قرآن می فرماید اگر شما باز هم فساد کنید ما باز هم شما را مجازات می کنیم، «...وَإِنْ عُدْتُمْ عَدْنَا...». شما به فسادتان برگردید ما هم به مجازاتمان برمی گردیم. بنابراین می توانیم این فسادی را که الآن اینها در زمین براه انداخته اند را فساد سوم بگیریم، منافاتی هم ندارد. مجبور نیستیم که آیات قرآن را به خاطر حوادث خارجی و بیرونی جابجا کنیم.

۲- گفته اند که دفعهٔ دوم به دست بخت النصر بوده است. این که بعضی گفته اند بخت النصر آمد و از قاتلین حضرت یحیی^(ع) انتقام گرفت این حرف درستی نیست، به خاطر اینکه بخت النصر قبل از کوروش (پادشاه هخامنشی) بوده؛ قبل از کوروش حمله کرد و معابد بنی اسرائیل را ویران، نفوس شان را هلاک و تعدادی را هم اسیر کرد و به قلعه های بابل آورد و زندانی نمود، این چیزی است که تاریخ گواهی می دهد. بعد کوروش، پادشاه هخامنشی، حمله کرد و سرزمین بابلیان را تصرف و سلسلهٔ بابل را منقرض کرد، یهودیان را آزاد و آنها را در ساختن بنای هیکل معبد مقدس یهود آزاد گذاشت و حتی به آنها کمک کرد و آنها توانستند با کمک کوروش، پادشاه

هخامنشی به زندگی‌شان سروسامان دهند و دوباره خودشان را جمع کنند؛ این واقعه ۳۰۰ سال قبل از تولد حضرت مسیح^(ع) بوده. چون حضرت یحیی^(ع) همزمان با حضرت عیسی^(ع) متولد شده در یک زمان و یک عصر بوده، پس ۴۰۰ سال یا ۴۵۰ سال قبل از تولد حضرت یحیی، بخت‌النصر مرده، پس چطور بخت‌النصر آمده و انتقام حضرت یحیی را گرفته است؟ یعنی تاریخ مساعدت نمی‌کند، ممکن است یک شخص دیگری بوده، یک ستمگر دیگری بوده که آمده گوش مالی داده، بعد بعضی‌ها این را به بخت‌النصر حمل کردند.

دو قول در مورد «عباد» در آیه ۵ سوره اسراء وجود دارد:
 ۱- ستمگران خونریز
 ۲- عده‌ای مؤمن

می‌فرماید: «فَاِذَا جَاءَ وَعْدُ اُولٰٓئِهٖمَا بَعَثْنَا عَلَيْكُمْ عَبَادًا لِّنَا اُولٰٓئِهٖ بَاْسٌ شَدِيْدٌ...»؛ هنگامی که وعده اول فساد بنی‌اسرائیل فرا رسد، گروهی از بندگان پیکارجوی خود را بر ضد شما می‌انگیزیم (تا شما را سخت در هم کوبند). «عَبَادًا لِّنَا» چه کسانی بودند؟ قول اول می‌گوید: این‌ها افرادی ستمگر، خونریز و غارتگر بودند، یک لشگر جرار. قول دوم به این قول اول اشکال می‌گیرد، می‌گوید که اگر این‌ها ستمگر بودند چرا خداوند از آنها تعریف کرده و می‌فرماید: «عَبَادًا لِّنَا»؛ بندگان از خودمان را. ستمگران که خدا را بنده نیستند؛ گروه دوم می‌گویند: «لَا جَرَمَ»؛ این‌ها انسان‌های مؤمنی بودند مأمور شدند که بیایند و بنی‌اسرائیل را گوش‌مالی دهند. یا پیروان یکی از انبیاء بودند، مأمور شدند که بنی‌اسرائیل را گوش‌مالی دهند. ظاهر آیات با این حرفی که این گروه دوم زده‌اند نمی‌سازد. به خاطر اینکه ظاهر آیات به این دلالت دارد که این گروه حمله‌کننده و مهاجم، رحم و مروتی در

وجودشان نیست؛ قرآن می‌فرماید: «...فَجَاسُوا خِلَالَ الدِّيَارِ...»^۱؛ خانه‌ها را جستجو می‌کنند. یک لشکر مؤمن وقتی که شهری را فتح کرد، به خانه‌های مردم که نمی‌آید و مردم را بکشد! ما رفتار پیغمبر گرامی را دیدیم ما بدتر از مشرک که نداریم، پیامبر همه را بخشید، اعلان عفو عمومی کرد. کدام پیامبری تا حالا آمده است لشکرکشی کند و شهری را بگیرد، بعد مردم را بکشد و به خانه‌های مردم برود و قتل عام کند؟ عبارت بعدی ناسازگارتر است، می‌فرماید: «...وَلِيَتَّبِعُوا مَا عَلَّمُوا تَتَّبِعُوا»^۲؛ و آنچه را زیر سلطه خود می‌گیرند، در هم می‌کوبند. فرض می‌کنیم آن عبارتی که می‌گوید همه را بکشند و قتل عام کنند تصحیح نموده، این‌ها همه را مه‌دورالدم فرض می‌کنیم. لکن خراب کردن خانه و اموال برای چه؟ اینها که اسراف است. کدام شریعت اجازه می‌دهد اموال سالمی که می‌شود از آن استفاده کرد و جزء غنایم و حقوق مسلمین است را از بین برد؟ از این‌ها بگذریم. قرآن می‌فرماید: «...وَلْيَدْخُلُوا الْمَسْجِدَ كَمَا دَخَلُوهُ أَوَّلَ مَرَّةٍ...»^۳، (این روش استفاده از قرائن خیلی مهم است. آن نظر اول نظر درست‌تری است، نظر دوم، نظر اشتباهی است). «...وَلْيَدْخُلُوا الْمَسْجِدَ...»، یعنی چه؟ یعنی داخل شدن به حالت معمولی؛ به مسجد بیایند یا برای تخریب مسجد بیایند؟ اگر بگوییم «...وَلْيَدْخُلُوا الْمَسْجِدَ...»، یعنی که همین طوری به مسجد بیایند، این که دیگر

۱- اسراء آیه ۵

۲- اسراء آیه ۷

۳- همان

تهدید نیست که خداوند به عنوان تهدید بیان کرده. معلوم است که «...وَلْيَدْخُلُوا الْمَسْجِدَ...»؛ که به حالت تهدید گفته می‌شود، دخول عادی نیست. «...وَلْيَدْخُلُوا الْمَسْجِدَ كَمَا دَخَلُوهُ أَوَّلَ مَرَّةٍ...»؛ همان طور که دفعه اول وارد مسجد شدند که یعنی بزنند و خراب کنند. روایت هم همین را می‌فرماید، مسجدالاقصی را ویران کردند. آیا پیروان انبیاء مسجد را خراب می‌کنند؟ معلوم است که مفسری که چنین حرفی را زده به این قرائن دقت نکرده است، به ظاهر عبارت «عِبَادًا لَنَا»، بنا را بر صلاح آنها گذاشته. گروه دوم این پاسخ را دادند گفتند: نه آنها هم بندگان خدا هستند، ستمگران هم بندگان خدا هستند، بالآخره مخلوق خدا هستند. ما آیاتی از قرآن داریم که شهادت می‌دهد که خداوند گاهی مفسدان، ستمگران، گناهکاران را عباد نامیده است که من آیات آن را عرض می‌کنم:

- ۱- می‌فرماید: «إِنَّ كُلُّ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ إِلَّا آتَى الرَّحْمَنِ عَبْدًا»^۱؛ تمام آنچه در آسمان و زمین هستند عبد خدا هستند، حکم کلی است. از جمله ستمگران هم عبد خدا هستند.
- ۲- می‌فرماید: «قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ...»^۲؛ بگو: ای بندگان من که بر خود اسراف و ستم کرده‌اید! از رحمت خداوند نومید نشوید. ببینید اسراف‌کاران و گناهکاران را

آیاتی از قرآن شهادت می‌دهد که خداوند گاهی مفسدان، ستمگران و گناهکاران را عباد نامیده است.

۱- مریم آیه ۹۳

۲- زمر آیه ۵۳

در این جا عباد نامیده است، پس گناهکاران هم می توانند عباد خدا تلقی شوند، بالاخره آفریده دست خدا هستند.

۳- می فرماید: «...وَكَفَىٰ بَرِّكَ بُدْنُوبٍ عِبَادَةٍ خَبِيًّا بِصِيرًا»؛^۱ و کافی است که پروردگارت از گناهان بندگانش آگاه، و نسبت به آن بیناست. در این آیه گناهکاران را عباد نامیده است. پس فرهنگ قرآن این است که گاهی ستمگران، گاهی گناهکاران، گاهی جباران و گاهی همه را عباد می نامد. یک معنای عباد به اعتبار عام است، یعنی مخلوق خدا و تحت قدرت خدا و سیطره الهی اند و در عالم تکوین. یک معنای عباد به معنای خاص است؛ یعنی آن بندگانی که در عالم تشریح خودشان را تسلیم خدا کردند. ظاهراً در آن تفسیر بین این دو خلط شده است. پس می فهمیم که «...بَعَثْنَا عَلَيْكُمْ عِبَادًا لَنَا...»؛ منافاتی با ستمگری این عباد ندارد. در روایت هم تأیید می کند: «الظَّالِمُ سِيفِي»؛ ظالم شمشیر من است، «بِهِ أَنْتَقِمُ وَ مِنْهُ أَنْتَقِمُ»؛ هم از خودش انتقام می گیرم، هم به واسطه او از ظالمی دیگر انتقام می گیرم. قرآن می فرماید: «وَكَذَلِكَ نُؤَلِّیْ بَعْضَ الظَّالِمِينَ بَعْضًا بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ»^۲؛ ما ستمگران را بر سر ستمگران مسلط می کنیم، به خاطر ظلمشان.

عباد به معنای عام
یعنی مخلوق خدا و
تحت قدرت خدا و
سیطره الهی اند و در
عالم تکوین.
عباد به معنای خاص
یعنی آن بندگانی که
در عالم تشریح
خودشان را تسلیم
خدا کردند.

۱- اسراء آیه ۱۷

۲- انعام آیه ۱۲۹

آیه بعدی می‌فرماید: «عَسَىٰ رَبُّكُمْ أَن يَرْحَمَكُم...»^۱؛ امید است که خداوند به شما رحم کند، «...وَإِنِ
عُدْتُمْ عُدْنَا...»؛ و اگر دوباره بخواهید به خلافتکاری برگردید ما هم به مجازات بر می‌گردیم. در اینجا یک
التفاتی به کار رفته است. در بحث مبادی تفسیر عرض کردیم که یکی از فنون تفسیر التفات
است. التفات این است که شخص متکلم در حینی که خطاب را متوجه مخاطب می‌کند، از
ضمیری به ضمیر دیگر برود؛ در اول سوره اسراء یک نمونه را بیان کردیم. این التفات‌ها دلایلی
دارد. «عَسَىٰ رَبُّكُمْ أَن يَرْحَمَكُم» با ضمیر غایب به کار رفته، امید است که خدا به شما رحم کند.
نفرموده مثلاً «عَسِينَا أَن يَرْحَمَنَاكُمْ»؛ امید است که ما به شما رحم کنیم. رحم را به خدا اختصاص
داده، آن را عمومی نکرده. اما آیات قبلی می‌فرماید: «بَعَثْنَا»، نمی‌فرماید: «يَبْعَثُ اللَّهُ» خدا بر
می‌انگیزد. می‌فرماید: «بَعَثْنَا»؛ ما برمی‌انگیزیم. بعد از این التفات از حالت غیبت به حالت اول
برمی‌گردد. می‌گوید: «...وَإِنِ عُدْتُمْ عُدْنَا وَجَعَلْنَا جَهَنَّمَ لِلْكَافِرِينَ حَصِيرًا»^۲، التفات از حالت متکلم
مع‌الغیر به حالت غیبت و بعد دوباره به حالت اول برگشته، چه معنایی دارد؟ علت این است که
می‌خواهد توحید در ربوبیت را برساند. در ربوبیت هیچ کس شریک خداوند نیست، حتی واسطه
هم ندارد. همانطور که در بحث وکالت الهی واسطه نیست. توسل یعنی این که ما به یک وسیله‌ای

۱- اسراء آیه ۸

۲- اسراء آیه ۸

چنگ بزنییم اما توکل واسطه‌ای ندارد. «...أَلَّا تَتَّخِذُوا مِن دُونِي وَكِيلاً»^۱؛ (غیر ما را تکیه‌گاه خود قرار ندهید)، نفرموده «مِن دُونِنَا». به پیغمبر هم فرمود: «وَمَا أَنْتَ عَلَيْهِم بِوَكِيلٍ»^۲؛ تو هم وکیل نیستی، وکیل فقط خداست. «وَكَانَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلاً»؛ خدا وکیل همه چیز است. این جا واسطه ندارد اما خلقت واسطه دارد. وحی واسطه دارد. «وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا...»^۳؛ چنین وحی کردیم. «وَخَلَقْنَاكُمْ أَزْوَاجًا»^۴؛ و شما را بصورت زوجها آفریدیم. «بَعَثْنَا»؛ برانگیختیم بندگان را. «...وَإِنْ عُدْتُمْ عَدْنَا...»؛ عذاب هم واسطه دارد. اما این جا که می‌فرماید: «عَسَىٰ رَبُّكُمْ أَنْ يَرْحَمَكُم» می‌خواهد اشاره کند که توحید در ربوبیت است. اگر بندگان درست عمل کنند، لطف الهی و هدایت خدا شامل حال آنها می‌شود و علت التفات این است که اشاره به توحید در ربوبیت کند. این که اینجا خداوند هیچ شریکی در کارش نیست.

تفسیر روایی:

۱- اسراء آیه ۲

۲- انعام آیه ۱۰۷

۳- شوری آیه ۷

۴- النبا آیه ۸

در آیه «وَقَضَيْنَا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ فِي الْكِتَابِ لَتُفْسِدُنَّ فِي الْأَرْضِ مَرَّتَيْنِ...»^۱، که آیاتش را خواندیم در روایت آمده است که مراد از «لَتُفْسِدُنَّ فِي الْأَرْضِ»، کشتن علی بن ابیطالب^(ع) است.^۲ «...بَعَثْنَا عَلَيْكُمْ عَبَادًا لَّنَا أَوْلَىٰ بِأَسْ شَدِيدٍ...»^۳، هم قومی هستند که قبل از قیام حضرت مهدی^(ع) قیام می کنند و ظالمین به آل پیغمبر را به هلاکت می رسانند و از آنها انتقام می گیرند، «...وَكَانَ وَعْدًا مَّفْعُولًا»^۴. ما نمی توانیم روایت را نفی کنیم و بگوییم: این آیه می گوید بنی اسرائیل، روایت بحث از امت پیغمبر اسلام می کند. به همین سادگی نمی توان روایت را دور انداخت، به خاطر این که بحث تفسیر یک ظرافت خاصی دارد. نمی شود گفت این آیه بنی اسرائیل را می گوید، اما این روایت حضرت علی^(ع) را می گوید، کشتن حضرت علی^(ع) که در امت بنی اسرائیل نبود، در امت اسلام بود. بعد هم روایت را به دیوار بچسبانیم بگوییم که روایت با قرآن نمی خواند، طبق روایات عرض روایت را رد کردیم. (روایات عرض روایاتی بودند که دستور می دادند روایات ما اهل بیت را به قرآن عرضه کنید، با قرآن بسنجید اگر با قرآن مخالف بود دور بیندازید). آیا این با قرآن مخالف است؟ به نظر می رسد که این از باب «جری» است. جری یعنی تطبیق یک مفهوم کلی بر یک مصداق و نمونه.

جری یعنی تطبیق یک
مفهوم کلی بر یک
مصداق و نمونه.

۱- اسراء آیه ۴

۲- اصول کافی، ج ۸، ص ۲۰۶

۳- اسراء آیه ۵

۴- همان

«أَهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ»؛ مراد چه کسی است؟ علی بن ابیطالب^(ع). آیا فقط «صراط المستقیم» علی^(ع) است؟ نه همه امامان در زمان خودشان صراط مستقیم هستند. پس اختصاص به امیرالمؤمنین^(ع) ندارد. این که در روایت می‌فرماید مراد علی^(ع) است از باب جری است. اینجا هم ظاهراً همین است. نمی‌خواهد بگوید که این آیه فقط برای این مورد نازل شده است که ما بگوییم روایت مخالف قرآن است. می‌خواهد بفرماید که نمونه‌اش در امت اسلام مثل کشتن علی^(ع) است که خداوند مردم را برای آن مجازات کرد. امیرالمؤمنین^(ع) وعده داد و فرمود: «أَمَّا وَاللَّهِ لَيَسْلَطَنَّ عَلَيْكُمْ غُلَامٌ ثَقِيفٌ أَلْذِيَالُ الْمِيَالُ»^۱؛ به خدا سوگند، آن کودک از خاندان ثقیف (حجاج بن یوسف ثقفی) متکبر خودخواه بر سرتان مسلط می‌شود پوست‌تان را می‌درد و استخوانتان را می‌شکند. بعد فرمود: «إِيَّاهِ أَبَا وَذَحَةَ!»؛ ابوذحه اسم سوسکی است. عرب به آن می‌گوید وذحه، خنفس و خنفساء هم می‌گویند. می‌گویند که حجاج در آخرین روز عمرش، خنفسی بر روی تختش آمد، دست زد که آن را دور کند، نوک انگشتش را گزید، با این که سوسک گزنده هم نیست، بدنش را سرمای شدید گرفت و فریاد می‌زد که سرما، سرما (تابستان هم بود، این قدر آتش دورش جمع کردند که پوست بدنش می‌سوخت و به مشام می‌رسید و فریاد می‌زد سرما تا مُرد)؛ بعد اسمش را ابوذحه گذاشتند. قبل از این که مردم اسمش را ابوذحه بگذارند، امیرالمؤمنین در آن بیان نورانی فرموده و خبر داده بود. و اما وجود آن قوم منتقم هم منافاتی با آیه ندارد. ممکن است همین فسادی را که

بنی اسرائیل انجام می دهند خداوند یکبار دیگر آنها را مجازات کند که بعضی از روایات هم این روایت را به صورت فی الجمله تأیید می کند.

آیه بعدی می فرماید: «إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمٌ»؛^۱ این قرآن، به راهی که پایدارترین راه است، هدایت می کند. «أَقْوَمٌ» افعال تفضیل از ماده قیام است. یعنی روشی که برای ادامه امور بشر و راهنمایی بشر به سعادت واقعی از همه روش‌ها استوارتر و قوی تر است. انسان وقتی که می خواهد کار یک شخصی را انجام دهد، می گویند که باید دنبالش بدود؛ باید قیام کند. قیام صیغه مبالغه است، یعنی شخصی که همیشه ایستاده؛ یعنی باید همیشه برای امور اداره یتیم بایستد. چرا بایستد؟ در حالت ایستاده معمولاً کارها را انجام می دهند. تسلط انسان بر کار در حالت ایستاده بیشتر است. می گوئیم: برای این کار قیام کنید. اگر یک قانون و روشی بخواهد عهده دار اداره امور بشر شود برای او باید بایستد و قیام کند، کسی موفق تر است که در قیامش قوی تر و متین تر باشد. «إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمٌ»، به آن چیزی که پایدارتر و قائم تر است یا راه‌گشایتر و درست تر است هدایت می کند. من در ترجمه نوشته‌ام به راهی هدایت می کند که استوارتر و برپادارنده تر است یا راه و روش برتر است. اولاً راهی که اسلام برای حیات بشری ارائه می دهد آسان تر است. این که می گوئیم آسان تر است ممکن است که در وهله اول آسان تر نباشد، اما به سرعت آثار نیک آن پیدا می شود. آمریکایی‌ها دلارهای بی پشتوانه (به حساب این که پول‌شان بین‌المللی است و برای همه قابل قبول است) چاپ کردند و در ازای گرفتن اموال و

کالاها و منابع کشورهای دیگر به کشورهای دیگر دادند، بعد شیوع این پول‌ها باعث بی‌اعتبار شدن و تحمیل تورم به کشورهای دیگر است؛ به طور متوسط امریکایی‌ها از هر انسانی در کره زمین ۱۵۰۰ دلار تا به حال باج بلاعوض گرفته است! آیا این روش می‌تواند بشر را اداره کند؟ بیایند پول و امکانات و مغزهای متفکر دیگران را با زور و نیرنگ یا جذب و یا اگر نتوانستند (مثل عراق که تا به حال ۴۰۰، ۵۰۰، نخبه عراقی را ترور کردند)، این‌ها را بربایند و به کشورهای خودشان ببرند. اموال ملت‌های دیگر را غارت کنند و به یک عده منحصر و مخصوصی تزریق کنند، اسم این را هم روش زندگی بگذارند و بگویند ببینید زندگی ما چقدر آب و رنگ دارد! یک عده ساده‌لوح هم گول بخورند، خوب به چه قیمتی آب و رنگ دارد؟ به قیمت خون دیگران، به قیمت خون محرومین به زندگی تان رنگی دادید. شما اگر راست می‌گویید یک تزی را ارائه دهید که بدون تجاوزگری بدون تضییع، بدون قلدری، بتواند جامعه بشری را عادلانه اداره کند و همه هم در رفاه باشند! در کشور خودتان هم که نتوانستید عدالت را رعایت کنید! آمار ۸۰ میلیون فقیر در کشور آمریکا، با اقتصاد اول جهان یک چیز شوخی نیست، پس معلوم است که این ادعاها دروغ است. ما کار به قسمت‌های دیگر نداریم: فروپاشی اخلاقی، پیر شدن نسل، شیوع مفاسد، منکرات، سیل غیر قابل کنترل کودکان بی‌هویت که در بعضی کشورهای غربی به ۵۰٪ رسیده است، این‌ها نتیجه راه و روش غلطی است که این‌ها بنا گذاشته‌اند. چه کسی ادعا می‌کند که در مقابل اسلام، در مقابل قانون خدا روش برتر دارد، این دین است که می‌تواند جامعه بشری

را درست و عادلانه اداره کند، دینی که می‌گوید: «وَلَا تَقْرَبُوا مَالَ الْيَتِيمِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ...»^۱؛ و به مال یتیم، جز به بهترین صورت (و برای اصلاح)، نزدیک نشوید. «إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَىٰ ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا...»^۲؛ کسانی که اموال یتیمان را به ظلم و ستم می‌خورند، (در حقیقت)، تنها آتش می‌خورند. این دین می‌تواند بشریت را اداره کند، حقوق را نگه دارد و زندگی بشر را با آرامش همراه کند. بعضی از ساده‌لوحان فکر می‌کنند که روش لیبرالیسم روش آسانی است، اتفاقاً اینگونه نیست. اگر شخصی در محله‌ای بیاید خانه‌های مردم را غارت کند بعد هم بگوید که روش ما این است که ما می‌گذاریم دیگران بروند و زحمت بکشند، ما می‌آییم یک جا آنها را غارت می‌کنیم و برای خودمان مبلمان درجه یک و فرش درجه یک و سور و سات راه می‌اندازیم. ببینید چقدر خانه ما رنگ و آب دارد. می‌گوییم که روش شما به درد نمی‌خورد، روش شما صد نفر را نابود می‌کند به خاطر یکی! آیا این روش است؟! این روش است که الآن شما به خاطر فسادی که در دنیا راه انداختید، ۸۰٪ ثروت جهان در دست ۲۰٪ قرار گیرد. زمانی من خبری خواندم، تعجب کردم که در کشور ژاپن، سرمایه سه بانک سه تریون دلار (سه هزار میلیارد دلار) است! این که روش «اقوم» نیست! همین الان نظام سرمایه‌داری سرافکننده است. آیا امکانات را بین بشر عادلانه توزیع کرده است؟ عده‌ای باید شبانه‌روز خانوادگی کار کنند و آخرش هم به آن نرسند و محروم زندگی کنند. عده‌ای هم درآمدهایی نجومی آنقدر دارند که وقت حساب کردنش

۱- انعام آیه ۱۵۲

۲- نساء آیه ۱۰

را هم ندارند یکی از محصولات نظام سرمایه‌داری است، عاقبت آن هم فروپاشی است. این خانه‌ای که بد بنا شده، کج بنا شده هر چه که طبقاتش بیشتر باشد وقتی که فرو ریخت خساراتش بیشتر است. کدام روش می‌تواند بشر را اداره کند؟ روش خدا. «إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ»؛ این قرآن، به راهی که پایدارترین راه‌هاست، هدایت می‌کند. اولاً آسان‌تر و بدون فساد و افساد است؛ احکام خدا نه باعث فساد می‌شود و نه افساد می‌کند، روش‌های دیگر هم فساد دارند هم افساد. حتی دیده‌اید علمی هم که اینها به آن رسیده‌اند همین طوری است. آلاینده‌ها، گازهای گلخانه‌ای و هزاران آفت، از محصولات آن است. ما چقدر عوارض دارویی داریم؟ شما در همین نظام پزشکی بگردید یک داروی بی‌ضرر در این هزاران داروی متنوع پیدا کنید بگویید که این دارو هیچ ضرر ندارد. علمی هم که به بشر ارائه داده‌اند علم بی‌ضرر نیست. سراسرش ضررهای فاحش، چرا؟ چون از دیوار بالا رفته‌اند، از راه خودش نرفتند! روش اسلام فساد ندارد، روش اسلام منجر به کمال بشری می‌شود، اما روش‌های دیگر باعث فروپاشی است. جامعه بشری در صورتی به کمال می‌رسد که با روش خدا عمل کند و امروز در زمان ما روش خدا در قرآن متجلی است در هیچ کتاب آسمانی دیگر متجلی نیست و اگر هم گوشه‌هایی از آن باشد جامع همه‌اش قرآن است؛ بنابراین با این روش است که بشریت به کمال می‌رسد. اما با روش‌های دیگر عاقبت، سقوط و فروپاشی است. بعضی از نظریه‌پردازان جنگ تمدن‌ها در امریکا اسم سال ۲۰۱۰، را سال فروپاشی امریکا نامیدند. آقای تافلر، می‌گوید: قرن ۲۱، قرن آخر حیات آمریکاست. این

زندگی که آخرش بن بست باشد بعد هم این تکه‌ای را که انسان یک عده‌ای را نابود کند که می‌خواهد برود این چه زندگی است. این نظام اقوام است؟ آیا غرب این کار را نکرده است؟ در همین کشور خود ما از چهار قرن پیش، ترک تازی غربی‌ها برای غارت منابع نبوده، در شمال آفریقا نبوده در آسیا نبوده کشتار مردم ویتنام، ژاپن، آسیا، ایجاد جنگ‌ها و حتی کشتن اروپاییان هم وطن خودشان در بالکان با بمب‌های اورانیومی و اتمی ضعیف. نظام اقوام چیست؟ یکی این که روش قرآن و روش الهی موافق فطرت است. آنها موافق فطرت نیست، فطرت می‌خواهد جاودانه باشد. روش اسلام روشی بر اساس عدالت است که این هم یک بحث جداگانه‌ای دارد. روش اسلام آخرت را ویران نمی‌کند، آخرت انسان را آباد می‌کند، دنیا را هم آباد می‌کند. اما روش‌های دیگر دنیای یک عده‌ای را آباد می‌کند به قیمت خراب کردن دنیای هزاران برابر دیگر از مردم، آخرت همگان را هم خراب می‌کند بنابراین روش اقوام نمی‌تواند باشد. نکته خیلی مهمی که این جا وجود دارد این است؛ ببینید ما یک تحدی می‌کنیم، این تحدی هم با تکیه به قرآن است. می‌گوییم که شما مکتب دارید، در هر زمینه‌ای که می‌خواهید یک حرف نو ارائه دهید که در اسلام نباشد. بگویید که ما به این حقیقت عقلی رسیده‌ایم و عقلا هم قبول دارند، در اسلام نیست ما به شما نشان می‌دهیم. زمانی، استادی در زمینه برخورد استاد با دانشجو تدریس می‌کرد، دو سه روز در کارگاه روش تدریس بود هر چه ایشان گفت دیدیم بهتر از آن در آیات قرآن و روایات است. روز سوم من گفتم که استاد این چیزهایی که شما از منابع غربی نقل کردید، من می‌توانم نمونه‌هایش را در آیات و روایات برای شما بگویم خیلی جامع‌تر و کامل‌تر. ایشان متحیر شد، با این که من تسلطی هم بر روایات ندارم، ادعایی هم ندارم، یک

اندک اطلاعاتی. اگر کسی واقعاً سیطره بر این منابع روایی داشته باشد ما چه کم داریم؟ در روانشناسی هیچ حرف گفته شده‌ای نیست که در اسلام نباشد. در جامعه‌شناسی هیچ حرفی آنها نزده‌اند که به درد بشر بخورد و در اسلام نباشد. در مسائل سیاسی همینطور. چرا سازمان ملل متحد فرمان امیرالمؤمنین^(ع) را به مالک به عنوان منشور مدیریت جهان می‌پذیرد؟ چون هیچ چیزی در آن نیست که نباشد در همین عبارات کوتاه، در همین عبارات مختصر در چند صفحه. اخیراً بعضی از این فرقه‌های منحرف که برای خودشان تبلیغ می‌کنند آمدند و دست به کاری زدند. من یک جزوه‌ای را در دانشگاه آزاد دیدم که پخش کرده بودند به اسم یک فرقه‌ای به نام دین برتر، دین ما چنین می‌گوید، دین ما چنان می‌گوید، این از احکام دین ماست. یکی از اساتید به من گفت که این‌ها را امروز پخش کرده‌اند و کسی هم نفهمیده که کار چه کسی بوده است. بنده خواندم و گفتم که تمام اینها ترجمه احادیث ماست، هم‌ه‌اش دزدی است. جوان بی‌اطلاع که نمی‌داند از کجا در آمده خیال می‌کند که واقعاً راست می‌گوید. آمده از منابع ما دزدیده بعد هم رنگ و آبش کرده و چشم و ابرویش را کم و زیاد و کلماتش را جابجا کرده و بعد هم آمده گفته که دین ما چنین می‌گوید. او هم می‌گوید خیلی عبارت قشنگی است هیچ بار هم که در اسلام نشنیده است. تمایل پیدا می‌کند یا می‌گوید: پس دین او با دین ما چه فرقی دارد؟ به گنجینه عرفان ما دستبرد زدند. به منابع روایی ما دست برد زدند و به اسم خودشان ثبت دادند. چه کاری که الآن در بحث اختراعات می‌شود. یک آقای در همین یزد، جعبه سبز برای اتومبیل اختراع کرد، حتی در سیمای یزد هم نشان داد، چند ماه بعد یا سال بعد، خانمی در ارومیه به عنوان مخترع این ثبت داد و از دست مسئول کشوری جایزه گرفت. حالا این دزدی در هنر و اختراع

است، در دین هم دزدی می‌کنند حواستان باشد! اصلاً ذهن جوان‌ها خطور نمی‌کند که این دزدی است. آقایی در آمریکا به نام آنتونی رابینز در دنیا ۵۰ میلیون مرید دارد، تحصیلاتش دیپلم است در همه چیز هم تز داده است، حتی در مورد غذا خوردن، لباس پوشیدن، آداب زندگی، روانشناسی، مسائل اجتماعی، مسائل اخلاقی، به یک آدم تیزهوش هم معروف شده است در همه دنیا هم مرید دارد. من کلمات متعددی از او شنیده‌ام، هیچ کدام از اینها نیست مگر این که در روایات ما است. به جایی رسیدم که تقریباً اطمینان کردم که این آقا آمده از منابع ما برداشته و آب و رنگش کرده و به اسم خودش به دیگران داده است. چرا ما این قدر غافل که دیگران بیایند از منابع ما بردارند و بر دین ما هم بتازند. همان فرقه‌ای را که عرض کردم حاضر نیستند کتاب خودشان را که پر از مزخرفات است به دست شخصی که می‌خواهد تحقیق کند بدهند، فقط می‌گویند دین ما. دین ما اینها را می‌گوید شما اینها را بخوان حرف دین ماست و دروغ هم می‌گویند هیچ کدامش در کتابشان نیست. می‌آیند روایات ما را برمی‌دارند واقعاً حواستان جمع باشد اینها گریه‌های خون‌آشامی هستند که دارند جوان‌های ما را شکار می‌کنند. دزدی رسماً دزدی از مسائل دینی. اگر شما واقعاً مال خودت هستی آدرسش را بگو؟! همین طور می‌گویی در آیین ما چنین آمده، آدرسش کجاست. ما وقتی که حرفی را می‌زنیم می‌گوییم در فلان سوره قرآن در فلان آیه قرآن، فلان روایت فلان کتاب، شما دارید چرا آدرس نمی‌دهید؟ چرا می‌آیی به دروغ در کتاب می‌نویسی که در دین ما چنین آمده، روایت نهج‌البلاغه را برداشته نوشته که دین ما چنین گفته. این حرف خیلی عمیق و دقیق است این را با اطمینان بگویید هیچ حرف زیبا و

قشنگی و حکمت عالی و کارسازی از زبان کسی نیست که در اسلام نباشد. پس کدام دین می‌تواند بشریت را اداره کند؟

علم الحدیث: روایات غریب

یکی از اقسام روایات، روایات غریب است. غریب لفظی مراد عباراتی است که الفاظ سنگین و دور از فهم دارند. مثلاً مرحوم سیدرضی (رضی) در مورد بعضی از کلمات در نهج البلاغه آورده‌اند: این کلام غریبی است که از حضرت شنیده شده است. یا در کلمات قصار بحثی دارند اگر آخر کلمات قصار را ملاحظه کرده باشید، بخشی است که در صدر بحث گفته‌اند. این قسمت از کلمات و احادیث غریب حضرت است که شنیده شده است. به عنوان مثال این حدیث را سیدرضی نقل کرده است: «وَإِذَا بَلَغَ النِّسَاءُ نَصَّ الْحِقَاقِ فَالْعُصْبَةُ أُولَى»؛ «عصبه» به معنای بستگان آن زن یا بستگان پدری است) اگر زنان به حد ازدواج برسند، این بستگان اولویت دارند که سرنوشت آن دختر را معین کنند. این حدیث الفاظ پیچیده و غامضی دارد از جهت ادبیاتی و بلاغی و... که سیدرضی می‌گوید این عبارات غریب است و احتیاج به تفسیر دارد.

حدیث غریب، حدیثی است که کلمات غامض و مشکل دارد. کتبی هم در مورد احادیث غریب نوشته‌اند؛ مثل «نهادیه» از ابن‌اثیر که از اهل سنت است و کتاب دیگر «فائق» از زمخشری و دیگری «غریب‌القرآن» از هروی که اینها کتابهایی هستند که احادیث غریب را جمع‌آوری کرده‌اند.

روایات غریب:

غریب لفظی مراد عباراتی است که الفاظ سنگین و دور از فهم دارند.

حدیث مصحّف

یکی دیگر از اقسام حدیث که صحیح است (اگر نظر تان باشد ما داریم اقسام حدیث صحیح را می‌شمریم) حدیث مصحّف است. مصحّف از کلمه تصحیف گرفته شده است؛ به معنای تغییر دادن. حدیث مصحّف به حدیثی گفته می‌شود که در شنیدن یا خواندن متن یا سند آن اشتباه رخ داده است. دیدید که برخی کلمات در شنیدن هم‌وزن هستند و افراد کلمات را اشتباه می‌شنوند. بعد هم اشتباه نقل می‌کند و می‌گوید من این‌طوری شنیده‌ام. گاهی اوقات در شنیدن کلمات اشتباه می‌شود. مثلاً عاصم را واصل شنیده است و سپس نقل کرده است. عاصم یک راوی و واصل هم راوی دیگری می‌باشد. در حالت دیگر ممکن است اشتباه دیداری باشد. شما در حال مطالعه‌ی یک متن هستید اشتباه می‌خوانید. شخصی گفته بود: فلان واقعه که اتفاق افتاد، سگان ملاعلی به گربه درآمدند! یکی گفته بود این چه حرفی است که می‌زنید؟ شخص جواب داده بود که من در فلان کتاب خوانده‌ام. گفته بودند کتاب را بیاور ببینیم. کتاب را که آورده بود گفت: نه، سگان ملاعلی به گربه درآمدند. به اینگونه موارد تصحیف در دیدن و رؤیت می‌گویند. و فراوان اتفاق می‌افتد که بعضی‌ها در خواندن کلمات به خاطر جابجا شدن حروف، نقطه یا حرکات، اشتباهات عجیبی می‌کنند. مثلاً «حریز»، «جریر» خوانده شده است، این دو کلمه به هم شبیه است. گرچه در شنیدن مانند هم نیست. اما در نوشتن شبیه هستند. یعنی وقتی شما نگاه می‌کنید احتمال اشتباه زیاد است. یا «عزیز»، «عزیر» خوانده می‌شود. هر دو هم شبیه هم است. یا مثلاً «برید»، «یزید» خوانده می‌شود. می‌بینید که اینها از نظر شکل و قیافه کلماتی شبیه به هم هستند. گاهی در متن حدیث این اتفاق می‌افتد. یعنی عبارت معصوم اشتباه نقل شده است.

حدیث مصحّف:

حدیثی که در شنیدن یا خواندن متن یا سند آن اشتباه رخ داده است.

یعنی یا اعراب کم و زیاد شده است و یا حروف جابجا شده است. شما اگر بخواهید احادیث مصحف را ببینید، کتاب «تحف العقول» را با نهج البلاغه مقایسه کنید. آن کلمات مشترکی که بین تحف العقول و نهج البلاغه نقل شده است، مواردی از آن در تحف العقول مصحف نقل شده است. چون مرحوم سیدرضی هم نزدیک تر بوده است و هم دقت و قوت بیشتری داشته است. او بهتر نقل کرده است. به این می گویند تصحیف در روایت. اگر گفتند حدیثی مصحف است یعنی یک کلمه در آن اشتباهی شنیده شده و یا اشتباهی خوانده شده و سپس نقل شده است و در نقل های بعدی این اشتباه جا افتاده است.

عالی سند

عالی سند به روایتی گفته می شود که واسطه اش تا معصوم کم باشد (تعمد عده ای در حذف واسطه های حدیث برای ارزش دادن به سند). گاهی هم یکی از اقسام عالی سند، به «قرب الاسناد» معروف است. قرب الاسناد یعنی روایتی که سندش کم باشد. طبیعتاً اگر شما بگویید من از خود فرد شنیده ام تا آن وقتی که بگویید از چند واسطه شنیدم، فرق می کند. هر واسطه ای هم یک درجه از اعتبار حدیث را پایین می آورد و ظنی تر می کند؛ یعنی احتمال خطا با تکرار طبقات بیشتر می شود. یعنی اگر نقل یک نفر دو درصد احتمال خطا دارد، دو نفر که شد، خطا چهار درصد خواهد شد. چهار نفر که شد، هشت درصد می شود. همین طور احتمال خطا افزایش پیدا می کند. به همین جهت احادیثی که واسطه های کمتری دارد، قرب و ارزش بیشتری دارد. به خاطر همین بوده است که بعضی از محدثان به خاطر اینکه یک واسطه از حدیث کم کنند، در

عالی سند:

روایتی که واسطه اش تا معصوم کم باشد (تعمد عده ای در حذف واسطه های حدیث برای ارزش دادن به سند).

قدیم مسافرت می کرده‌اند، تا خود (مثلاً) از احمد بن محمد بن عیسی بشنوند و از واسطه نشنوند. زحمت می کشیدند که یک نفر از واسطه کم شود.

حدیث مزید

حدیث مزید حدیثی است که از دو طریق یا سه طریق روایت شده است. در دو طریق حدیث عین هم است. اما در یک طریق در متن یا در سند، کلمه یا عبارت زیادی دارد: ۱- مزید در سند: مثلاً در سندش زید از حسن و حسن از حسین نقل کرده است. در حدیث دیگری مثلاً یک آقای عمرو هم اضافه است. متن همان است، افراد هم همان افراد هستند ولی یک شخص اضافه است. ۲- مزید در متن: نکته‌ای در متن حدیث اضافه شده است.

حدیث مختلف

مختلف همان احادیث متعارض هستند که اصولیون (علمای علم اصول) به آن حدیث متعارض می‌گویند. تعارض در حدیث به این معناست که حدیثهایی که هر دو واجد شرایط حجیت هستند، دو حرف متضاد بزنند. مثلاً یکی بگوید که فلان غذا حرام است و دیگری بگوید که فلان غذا حلال است. این نوع احادیث متعارض است. گاهی به آن متعارض می‌گویند، گاهی مختلف می‌گویند؛ یعنی دو حدیث با هم اختلاف دارند. علمای علم حدیث برای رفع اختلافات احادیث چاره‌اندیشی کرده‌اند. مثلاً مرحوم شیخ طوسی (رضوان الله علیه) کتاب «استبصار» را برای حل تعارض بین احادیث نوشته است. حالا علل تعارض چه بوده است؟ چرا در احادیث تعارض واقع شده است؟ چند علت داشته است.

حدیث مزید:

حدیثی است که از دو طریق یا سه طریق روایت شده است؛ ۱- مزید در متن، ۲- مزید در سند.

حدیث مختلف:

مختلف همان احادیث متعارض هستند؛ تعارض در حدیث به این معناست که حدیثهایی که هر دو واجد شرایط حجیت هستند، دو حرف متضاد بزنند.

علل تعارض:

- ۱- دروغ بستن به ائمه.
- ۲- تقیه
- ۳- نسخ

علل تعارض:

۱- افرادی پیدا می‌شدند که به ائمه دروغ می‌بستند، پیامبر^(ص) فرمودند: «هر کس بر من دروغ ببندد، جایگاهش آتش است. از ائمه داریم که فرمودند: دائماً شیطان در ما اهل بیت کسانی را داخل می‌کند که به ما دروغ نسبت می‌دهند. امثال ابی‌الجارود و غیرهم که اینها گاهی اوقات به خاطر اهداف شخصی به اهل بیت^(ع) دروغ نسبت می‌دادند. احادیث جعلی درست می‌کردند. معمولاً این احادیث نمی‌تواند در مقابل احادیث صحیح بیاید، چون احادیث جعلی در شمار احادیث ضعیف‌السند هستند و یکی از مقدمات تعارض این است که هر دو حدیث صحیح باشند، بنابراین حدیث جعلی هیچگاه نمی‌تواند در مقابل حدیث صحیح عرض اندام کند. چون در همان قدم اول، حدیث ضعیف از درجه‌ی اعتبار ساقط است. لاجت در مقابل حجت نمی‌تواند عرض اندام کند.

۲- تقیه؛ گاهی ائمه^(ع) یک حکمی را مطابق احکام اهل سنت می‌گفتند تا خود و شیعیان را از خطر حفظ کنند. بعد در شرایط عادی حکم واقعی را می‌گفتند و بعد هر دو حدیث نقل می‌شد و افراد موثق (ثقه) هم نقل می‌کردند. بعد این نقل‌ها ثبت می‌شد و به دست ما رسیده است. وقتی نگاه می‌کنیم می‌بینیم این حدیث یک چیز و آن حدیث چیز دیگری می‌گوید. اینجا است که علمای بزرگ حدیث‌شناس آمده‌اند و این تعارضات را حل نموده‌اند. مشخص کرده‌اند که اینجا تقیه است، اینجا تخصیص خورده است (اصلاً تعارضی نیست)، در اینجا مطلق و مقید است، می‌دانید که ظاهر عام با ظاهر خاص معارض است. ظاهر عام می‌گوید: «اکرم العلماء»؛ همه‌ی علما را گرامی

بدار، یعنی هر چه عالم است. خاص می گوید: زید را گرامی مدار. او می گوید: هر چه عالم است گرامی بدار و این می گوید: زید را گرامی ندار، استثنا می کند. این تعارض جزئی است. این را تعارض نمی گویند. عام و خاص تعارضشان ظاهری است. مطلق و مقید که قبلاً بحثشان را گفتیم، تعارضشان ظاهری است. این جزء اقسام تعارض نیست. شما می توانید حدیث عام و خاص را در کنار هم گذاشته و بگویید کامل شد، حدیث مطلق و مقید را در کنار هم بگذارید و بگویید این مطلق این قسمت را می گوید و مقید آن قسمت را. اما هیچ وقت نمی توانید دو حدیثی که یکی می گوید ثمن فلان شیء حلال است و دیگری می گوید ثمن فلان شیء حرام است را در کنار هم قرار دهید. یا همان مثالی که در مورد میگو ذکر کردم، بعضی احادیث می گویند خوردن آن حلال است و برخی می گویند که حرام است. به این حدیث می گوئیم حدیث متعارض. خود بحث تعارض هم یک مباحثی دارد که چگونه تعارضات را حل کنیم. اگر فرصتی شد راههای حل تعارض بین دو حدیث را عرض می کنیم. فعلاً در حدی که بدانید، به این نوع احادیث مختلف می گویند.

۳- نسخ؛ که در بحث بعدی آمده است.

حدیث ناسخ و منسوخ

ناسخ در لغت یعنی بردارنده ی یک شیء؛ زائل کننده ی یک چیز. مثلاً یک قانون می آید و جایگزین یک قانون دیگر می شود. به آن قانون جدید ناسخ می گویند و به قانون قبلی منسوخ گفته می شود. آیات ناسخ، آیاتی هستند که حکم آیه دیگر را نسخ می کنند. در روایت هم نسخ

حدیث ناسخ و

منسوخ:

نسخ در حدیث هم

وجود دارد.

داریم. فرمودند: «إِنَّ الْحَدِيثَ يُنْسَخُ كَمَا يُنْسَخُ الْقُرْآنُ»؛ حدیث هم نسخ می‌شود همچنانکه قرآن نسخ می‌شود. پس نسخ در حدیث هم داریم. خود این هم یکی از علل تعارض است. گاهی وقتها شما یک حکم در احادیث می‌بینید و حکمی دیگر می‌بینید که با آن ضد است، بعد که بررسی می‌کنید می‌بینید حدیث اول ناسخ است. پس یکی از علل تعارض در روایات می‌تواند مسئله‌ی نسخ باشد.

آیا قرآن می‌تواند با حدیث نسخ شود؟ آیا می‌تواند یک حکم قرآنی صادر شود بعد با حدیث نسخ شود؟ من ندیدم با حدیث بگویند. ولی با سنت قطعی که قطعاً از پیغمبر رسیده است می‌تواند نسخ شود. یعنی یک حکمی که در قرآن آمده است، بعد در سنت نبوی برخلاف آن عمل شده است، که من الان هر چه فکر کردم، چنین چیزی ندیدم. ندیده‌ام که کسی هم مثال بزند. صرفاً روی بحث امکانش می‌توانیم بحث کنیم. بله، ممکن است، استبعادی ندارد. اگر خدا این کار را کرده بود مانعی نداشت. ولی اینکه واقعاً چنین اتفاقی افتاده است، آیا ما سنت قطعی داریم که برخلاف رویه آیات قرآن باشد و ناسخ آیات قرآن باشد من ندیدم!

دلایل نسخ:

دلایل نسخ:

منظورمان از دلایل نسخ، حکمت نسخ نیست. آن چیزهایی است که اثبات‌کننده‌ی نسخ هستند.

۱- نص از رسول گرامی اسلام: نصی از پیغمبر رسیده است که حضرت مثلاً می‌فرمودند: «نَهَيْتُكُمْ عَنْ زِيَارَةِ الْقُبُورِ»؛ من قبلاً نهی می‌کردم که زیارت قبور نروید ولی الان می‌گویم بروید. این نصی از خود

۱- نص از رسول خدا.

پیامبر است. روایتی که می‌گوید: «فَزُورُهَا»، ناسخ روایتی است که از زیارت قبور نهی می‌کند. ثابت می‌شود که این نسخ شده است.

دلایل نسخ:

۲- نقل صحابی معتبر: مثلاً یک روایت می‌گوید که پیامبر اسلام در اواخر عمرشان فرمودند که آبی که با خورشید گرم شده است، مسخن با شمس (خورشید) است، کراهت دارد که با آن وضو بگیرند. معلوم است که قبلش اینگونه نبوده است و کراهت نداشته است. مثلاً یک روایت بحث و حکمی را گفته است.

۲- نقل صحابی معتبر.

۳- گاهی دلیل نسخ، تاریخ است. مثلاً یک روایت آمده است حکمی را گفته است که می‌دانیم از باب تقیه نبوده است، روایت دیگر در تاریخ بعدتر آمده است که آن حکم را برداشته است، این هم می‌دانیم که از باب تقیه نبوده است، می‌گوییم که این ناسخ قبلی بوده است. البته این هم مقدماتی دارد.

۳- تاریخ.

۴- اجماع: علما اتفاق نظر داشته باشند که این حدیث ناسخ و دیگری منسوخ است. اما گاهی وقتها می‌بینیم در لسان ائمه یک روایاتی آمده است که خلاف روایات پیغمبر است؛ مثلاً می‌گویند ناسخ روایات نبوی است. آیا می‌تواند ناسخ باشد؟ یعنی آیا روایات ائمه می‌توانند روایات پیامبر^(ص) را نسخ کنند؟ نه این چنین چیزی وجود ندارد. دلیلی که علمای حدیث ارائه داده‌اند این است که می‌گویند به خاطر اینکه لازمه‌ی این کار وحی است و وحی هم با رفتن پیامبر تمام شده است. احکام اسلام کامل شده است. می‌گوییم پس حدیثی که ناسخ حدیث

۴- اجماع

نبوی است چیست؟ می‌گویند آن حدیث در واقع نقل از پیغمبر است، پیغمبر نسخ را فرموده‌اند نسخ را خودشان فرموده‌اند منتها بین مردم نبوده است اهل بیت آمده‌اند و برای مردم نقل کرده‌اند. یا به عبارت فنی‌تر حدیثی که از زبان مثلاً امام صادق^(ع) به عنوان نسخ حدیث نبوی نقل می‌شود این حدیث در واقع کاشف از وجود نسخ در لسان نبوی است. یعنی حدیث ناسخ هم از خود پیغمبر صادر شده است و این ثابت می‌کند. منتها به دست مردم نرسیده است و توسط اهل بیت رسیده است. معروف است که محمد بن مسلم خدمت امام^(ع) رسید و گفت: یا بن رسول الله! ما یک حدیث از شما می‌شنویم بعد می‌رویم افراد دیگری قابل اعتماد، موثق و دقیق نزد ما می‌آیند و خلاف آن را برای ما نقل می‌کنند، این چگونه است؟ ما نمی‌توانیم آنان را تکذیب کنیم. امام به محمد بن مسلم فرمودند: «انَّ الْحَدِيثَ يُنسخُ كَمَا يُنسخُ الْقُرْآنُ»؛ حدیث هم همانند قرآن نسخ می‌شود. پس نسخ در حدیث یک چیز قطعی است.

حدیث مقبول

حدیث مقبول حدیثی است که اصحاب امامیه همه پذیرفته‌اند، ولو اینکه سندش هم خیلی قوی نباشد. ولی همه نقلش کرده باشند. کسی روی آن تردید و تشکیک نکرده است. به این حدیث، حدیث مقبول می‌گویند. مثل مقبوله‌ی زراره که معروف است به مقبوله‌ی زراره. که زراره از اصحاب امام است، بعضی از علمای رجال حتی آن را توثیق نکرده‌اند (ولی بعضی از اساتید حدیث مثل مرحوم شهید ثانی و آیت الله سبحانی آن را تأیید کرده‌اند و گفته‌اند که زراره آدم

حدیث مقبول:

حدیثی که اصحاب امامیه همگان آن را پذیرفته‌اند؛ مثل مقبوله زراره.

دقیقی بوده است. آدم درست و راستگویی بوده است. «اذاً لایکذب علینا» در حق ایشان گفته شده است). امام فرمودند بر ما دروغ نمی‌بندد. این حدیث مقبوله‌ی زراره یک حدیث طولانی است که از امام سؤال می‌کند اگر دو حدیث (اتفاقاً در مورد احادیث متعارض است) از شما به ما می‌رسد که با هم جور نمی‌آید چه کنیم؟ امام می‌فرمایند: «خُذِ بِمَا اشْتَهَرَهُ»؛ مشهورش را بگیرید. می‌پرسد: اگر هر دو مشهور بود و از راویان عادل بودند چه کنیم؟ راه علاج بین دو متعارض را می‌فرمایند. این مقبوله را همه‌ی علما به آن عمل کرده‌اند. این هم یکی از اقسام حدیث صحیح است.

حدیث مشترک

حدیث مشترک به حدیثی گفته می‌شود که یکی از رجال سندش مشترک باشد. مثلاً در یک حدیث آمده است: «ابابصیر عن جعفر بن محمد». سه تا ابابصیر داشته‌ایم. یکی از آنها شناخته‌شده‌تر است، یکی مجهول و دیگری بینابین است. پس این کدام ابابصیر است؟ معلوم نیست. چون این سه تا راوی است و هر سه اسمشان ابابصیر است به این حدیث مشترک می‌گویند. چون معلوم نیست این کدام ابابصیر است.

حدیث متروک

متروک به حدیثی می‌گویند که از افراد متهم به دروغ صادر شده است. دروغگوها همیشه دروغگو نیستند. بعضی دروغگوها گاهی رگ خوبی‌شان گل می‌کند و چهارتا راست هم می‌گویند!! مثل ابوهریره. دو تا راست می‌گویند و دو تا دروغ. باز هم این دروغگویی که همیشه

حدیث مشترک:

حدیثی که حداقل یکی از رجال آن مشترک بین ثقه و غیر ثقه باشد.

حدیث متروک:

حدیثی که از افراد متهم به دروغ صادر شده است.

دروغ می‌گوید، بهتر است، آدم تکلیفش را می‌داند. لاقلاً برای جامعه بهتر است که این آقا از دم دروغ می‌گوید. آن فردی که از صبح تا ظهر دروغ می‌گوید، از ظهر به بعد راست می‌گوید. یا برعکس. این بدتر است، آدم نمی‌تواند تشخیص بدهد که حرف راستش کدام و دروغش کدام است. بعضی‌ها اینگونه هستند. حالا اگر این افراد روایتی را نقل کردند که نمی‌شود حتماً گفت دروغ است. منتها به این حدیث می‌گویند: حدیث متروک. مثلاً ما یک مجموعه‌ای از روایات داریم که گواهی می‌دهند قرآن کریم تحریف شده است. آیت‌الله معرفت می‌گویند هیچ یک از این روایات تحریف که نص صریحند، سالم نیست و سندش اشکال دارد. کثیری از این روایات از آقای احمدبن محمد سیاری روایت شده است که گفته می‌شود متهم به کذب است. علمای علم رجال همگی او را تضعیف کرده‌اند و گفته‌اند: کذاب است. خوب حالا این فرد هر چه حدیث نقل کرده است، دروغ است؟ نه. شما در اصول کافی نگاه کنید، می‌بینید چند حدیث از احمدبن محمد سیاری نقل کرده است و اسمش را نیز آورده است. علت نقل کلینی شاید این است که این حدیث قرینه داشته است. اما نقل کرده است. حدیثی که تکلیفش معلوم نباشد، که ما نمی‌دانیم راست است یا دروغ به این حدیث متروک می‌گویند. چون جرأت نمی‌کنیم به آن عمل کرده و ترتیب اثر بدهیم.

روایت نص؛ روایت صریح‌الدلالة است. یعنی متن حدیث به موضوعی اشاره دارد که قابل تأویل و تفسیر نیست، اصلاً قابل تفسیر نیست. مثلاً روایتی که می‌گوید فلان غذا، فلان نوشیدنی حرام است. اگر آب انگور جوشید و به دو سوم نرسید، این نجس است. خوب این نص است و نمی‌شود آن را تفسیر کرد، چون آب انگور و جوشیدن هر دو معلوم است که چیست.

روایت نص
(صریح‌الدلالة):

متن حدیث به
موضوعی اشاره دارد
که قابل تأویل و
تفسیر نیست.

ظاهر (غیر صریح‌الدلالة): اگر روایتی قابل تأویل باشد، یک ظاهری داشته باشد، یک وجه غالب داشته باشد به این ظاهر می‌گویند و دیگر نص نمی‌گویند؛ مثل آن روایت غدیر. گر چه من معتقدم روایت غدیر نص است. ممکن است کسی بگوید اگر نص بود، در آن اختلاف نمی‌شد، البته این اختلاف نمی‌تواند دلیل نص نبودن باشد. به هر صورت روایتی که ظاهرش قابل توجیهات دیگر هم باشد، مثلاً همان روایتی که قبلاً عرض کردیم. «مَنْ عَلَّمَنِي حَرْفًا فَقَدْ صَيَّرَنِي عَبْدًا»؛ هر کس به من حرفی بیاموزد مرا بنده‌ی خود کرده است. ظاهرش همین است که می‌فهمیم. یعنی هر کس حرفی به من یاد دهد، من بنده‌اش هستم. می‌شود طور دیگری هم فهمید. مثلاً بگوییم مراد این است اگر کسی توانست و پیدا شد که به علی^(ع) هم چیزی یاد دهد، علی حاضر است بنده‌اش شود، یعنی هیچ کس نمی‌تواند چیزی به علی^(ع) یاد دهد که علی ابن ابیطالب آن چیز را بلد نباشد. ببینید با آن معنا چقدر فرق دارد! یا ممکن است کسی بگوید هیچ کدام از این دو معنا مراد نیست، مراد این است که آن پیغمبری که به من علم یاد داد، من بنده‌ی او هستم. مراد پیغمبر باشد. «الَنْبِي الَّذِي عَلَّمَنِي الْعِلْمَ». سه برداشت کردیم. ظاهرش کدام است؟ می‌گوییم اولی است. ولی کسی نمی‌تواند بگوید که نص است. اما آنجا که می‌گوید فلان غذا یا نوشیدنی حرام است، مثلاً «عصیر عنبی» (عصاره آب انگور) قبل از آنکه دو ثلثش بخار شود نجس است، این دیگر قابل تفسیر نیست و به آن نص می‌گویند.

حدیث مجمل: حدیثی که معنای ظاهری ندارد. معلوم نیست که چه می‌خواهد بگوید. به حدیث فاقد ظاهر مجمل می‌گویند.

ظـــــــاهر
(غیر صریح‌الدلالة):
متن حدیث به
موضوعی اشاره دارد
که قابل تأویل و
تفسیر نیست.

حدیث مجمل:
حدیثی که معنای
ظاهری ندارد.

فصل تقسیمات روایات ضعیف

تاکنون این تقسیماتی که گفتیم عمده تقسیماتی بود که مربوط به روایات صحیح بود. اما تقسیماتی که اکنون می‌خواهیم بگوییم تقسیماتی است که مربوط به روایات ضعیف است. کار به روایات صحیح‌السند ندارد.

روایات موقوف: روایات موقوف در مقابل مرفوع هستند. قبلاً عرض کردیم که روایات مرفوع روایتی است که راوی آن را به امام متصل کرده باشد. اما موقوف آنست که به امام نرسانده است، به صحابی رسانده است و همانجا متوقف شده است. مثلاً کلینی از علی بن ابراهیم و علی بن ابراهیم از محمد بن ابی عمیر. در ادامه نگفته است که محمد بن ابی عمیر از چه کسی؟ حرف خودش را زده است. ما روایات موقوف فراوان داریم. خصوصاً در بحث تفسیر قرآن. شما اگر به تفسیر مجمع‌البیان مراجعه کنید، کثیری از روایات موقوف هستند. مثلاً ابن عباس چنین گفت. ابن عباس حرف خودش بوده است یا از پیغمبر نقل کرده است؟! معلوم نیست. فلان مفسر، عبدالله بن مسعود چنین گفت، این شخص نظر خودش بوده است یا از قول پیغمبر نقل کرده است؟ هیچ مشخص نیست. روایات موقوف یعنی اینکه قبل از رسیدن به امام متوقف شده است. روایات مضمَر: یعنی دارای ضمیر. راوی به جای اینکه اسم امام را بگوید، با ضمیر گفته است. مثلاً گفته است: «عن ضرار قال سمعته»، به جای اینکه بگوید: «سمعت الباقر یا سمعت الصادق». می‌گوید: «سَمِعْتُهُ». به این حدیث مضمَر می‌گویند. گاهی اوقات به خاطر تقیه یا حفظ جان امام، کلمه شیخ، فقیه و یا عالم را بکار می‌بردند، «قال العالم یا قال العبد الصالح». این روایات را مضمَر می‌گویند یعنی اسم صریح ندارد. می‌دانید مضمَر در مقابل «مظهر» است. «مظهر» یعنی دارای

فصل تقسیمات
روایات ضعیف:

روایات موقوف:
روایتی که به صحابه
منتهی شده و به
معصوم نرسیده.
(روایات موقوف در
مقابل مرفوع است).

روایات مضمَر:
حدیثی که راوی اول
در آن اسم معصوم را
به ضمیر می‌برد.

اسم صریح و مضمَر یعنی دارای ضمیر. اسم امام را نگفته است یا به صورت ضمیر گفته است و یا به صورت عالم و شیخ و عبد صالح و... بیان کرده است. از علل و اسباب اضمار، تقیه است. پس وقتی از شما سؤال کردند که حدیث مضمَر چیست یا اضمار در حدیث چیست؟ پاسخ می‌دهید اضمار در حدیث یعنی اینکه صحابی اسم امام را صریح نبرد به صورت کلمه عام ببرد یا به صورت ضمیر. من از یکی از رادیوهای کشورهای اسلامی از یکی از علمای اهل سنت شنیدم حدیث زیبایی از اهل بیت خواند، نگفت: «قال الصادق»، شاید ترسید تبلیغ شود! بنابراین گفت: «قال بعض العلماء». ولی معمولاً اضماری که در احادیث وجود دارد، بیشتر از ناحیه تقیه بوده است. از نمونه مضمَرات، مضمَرات سماعه است. سماعه از یاران امام صادق^(ع) است که ایشان روایات مضمَر زیاد نقل کرده است، بطوریکه به مضمَرات سماعه معروف شده است.

آیات مطرح شده در جلسه سوم:

- ۱- «إِنَّ كُلَّ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ إِلَّا آتَى الرَّحْمَنَ عَبْدًا» (مریم آیه ۹۳)
- ۲- «قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ...» (زمر آیه ۵۳)
- ۳- «عَسَىٰ رَبُّكُمْ أَن يَرْحَمَكُمْ وَإِنْ عُدتُمْ عَلَيْنَا جِئْنَا لِكُفَّارِينَ حَصِيرًا» (اسراء آیه ۸)
- ۴- «...وَكَفَىٰ بِرَبِّكَ بِذُنُوبِ عِبَادِهِ خَبِيرًا بَصِيرًا» (اسراء آیه ۱۷)
- ۵- «...فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ الْآخِرَةِ لِيَسُوءُوا وُجُوهَهُمْ وَلِيَدْخُلُوا الْمَسْجِدَ كَمَا دَخَلُوهُ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَلِيُتَبِّرُوا مَا عَلَوْا تَتَبِيرًا» (اسراء آیه ۷)
- ۶- «فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ أُولَاهُمَا بَعَثْنَا عَلَيْكُمْ عِبَادًا لَّنَا أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ فَجَاسُوا خِلَالَ الدِّيَارِ وَكَانَ وَعْدًا مَّفْعُولًا» (اسراء آیه ۵)
- ۷- «وَكَذَلِكَ نُؤَلِّي بَعْضَ الظَّالِمِينَ بَعْضًا بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ» (انعام آیه ۱۲۹)
- ۸- «وَمَا أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِوَكِيلٍ» (انعام آیه ۱۰۷)
- ۹- «وَخَلَقْنَاكُمْ أَزْوَاجًا» (شوری آیه ۷)
- ۱۰- «وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا...» (نبأ آیه ۸)
- ۱۱- «إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ» (اسراء آیه ۹)

۱۲- «وَلَا تَقْرَبُوا مَالَ الْيَتِيمِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ...» (انعام آیه ۱۵۲)

۱۳- «إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَىٰ ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا...» (نساء آیه ۱۰)

احادیث مطرح شده در جلسه سوم:

۱- «الظالمُ سِيفِي»؛ ظالم شمشیر من است، «بِهِ أَنْتَقِمَ وَ مِنْهُ أَنْتَقِمَ»؛ هم از خودش انتقام می‌گیرم، هم به واسطه او از ظالمی دیگر انتقام می‌گیرم.

۲- نهج البلاغه، خطبه ۱۱۶ ف ص ۱۷۳

امیرالمؤمنین^(ع) وعده داد و فرمود: «أَمَّا وَاللَّهِ، لَيُسَلِّطَنَّ عَلَيْنَا غُلَامٌ ثَقِيفٍ الذِّيَالُ الْمِيَالُ»؛ به خدا سوگند، آن کودک از خاندان ثقیف (حجاج بن یوسف ثقفی) متکبر خودخواه بر سرتان مسلط می‌شود پوستتان را می‌درد و استخوانتان را می‌شکند.

۳- نهج البلاغه، غرائب ۴، ص ۵۱۸

«وَإِذَا بَلَغَ النِّسَاءُ نَصَّ الْحِقَاقِ فَالْعُصْبَةُ أُولَى»؛ اگر زنان به حد ازدواج برسند، این بستگان اولویت دارند که سرنوشت آن دختر را معین کنند.

۴- کافی، ج ۱، ص ۶۴

«إِنَّ الْحَدِيثَ يُنْسَخُ كَمَا يُنْسَخُ الْقُرْآنُ»؛ حدیث هم همانند قرآن نسخ می‌شود.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

جلسه چهارم (۱۳۸۷/۸/۱۶)

در رابطه با آیه مبارکه سوره اسراء که می‌فرماید: «...و یُبَشِّرُ الْمُؤْمِنِیْنَ الَّذِیْنَ یَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ اَنْ لَهُمْ اَجْرًا کَبِیْرًا»^۱؛ به مؤمنانی که اعمال صالح انجام می‌دهند، بشارت می‌دهد که برای آنها پاداش بزرگی است. بحثی در اینجا وجود دارد که آیا ایمان بدون عمل صالح ارزشی دارد یا ندارد؟ سه نظر وجود دارد:

- ۱- ایمان بدون عمل صالح هیچ ارزشی ندارد: عده‌ای گفتند ایمان بدون عمل صالح هیچ ارزشی ندارد. آیاتی از قرآن هم بر این معنا آوردند؛ مثل همین آیه شریفه. در اکثر جاهای قرآن کریم، دنبال ایمان، عمل صالح اشاره شده است.
- ۲- ایمان بدون عمل صالح هم فایده دارد: عده‌ای گفتند فایده دارد و برای اثبات ادعای خود آیاتی آوردند؛ مثل «...و بَشِّرِ الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا اَنْ لَهُمْ قَدَمٌ صَدَقَ عِنْدَ رَبِّهِمْ...»^۲؛ در اینجا عمل صالح را اشاره نمی‌فرماید.
- ۳- ایمان بدون عمل صالح مجازات هم دارد: عده‌ای گفتند: نه تنها ایمان بدون عمل صالح ارزشی ندارد، بلکه مجازات هم دارد. کسی که به چیزی ایمان داشته باشد اما به آن عمل نکند.

۱- اسراء آیه ۹

۲- یونس آیه ۲

نظر درست کدام است؟ ظاهراً نمی‌شود ما یک نظر کلی بدهیم. هر سه نظر فی‌الجمله درست است. منتها هر کدام در یک قسمتی. بعضی از ایمان‌ها بدون عمل فایده ندارد. مثلاً کسی که ایمان داشته باشد باید انفاق کند؛ به خمس ایمان داشته باشد، اما خمس ندهد؛ به زکات ایمان داشته باشد، اما زکات نپردازد؛ این فایده‌ای ندارد؛ اگر چه اثر نسبی دارد. اثر نسبی آن هم این است که در این دنیا حکم مسلمان پیدا می‌کند. اما در آخرت هیچ تأثیری در سعادتش نداشته و خداوند اجر و مزدی به او عطا نمی‌کند و در مجازات خمس ندادن، ایمان وی اثری ندارد. در بعضی از جاها صرف ایمان کافی است و دیگر نیازی به عمل ندارد. مثل ایمان به یگانگی خدا. ایمان به یگانگی خدا خودش عمل است؛ یعنی انسان باید در نظر و اعتقاد معتقد باشد که خدا یگانه است و شریکی ندارد، این می‌شود توحید و این کفایت و دیگر نیاز به عمل نیست؛ یعنی وقتی شما همین ایمان را داشته باشید خود همین ایمان اجر و پاداش دارد. یا در بعضی از روایات آمده است مثل بعضی از عقاید امامیه که امام می‌فرمایند: کسی که رجعت ما اهل‌بیت را قبول نداشته باشد شیعه ما نیست. کسی که معتقد به رجعت باشد همین بس است و همین که اعتقاد پیدا کرد، همین می‌شود مستحق پاداش. یا اعتقاد به اینکه بداء وجود دارد (بداء به معنای اینکه مشیت الهی و قضای الهی به امضای خدا تغییر خواهد کرد. خدا یک حکمی صادر کرد و بعد آن حکم را برداشت). اگر کسی معتقد به بداء بود بر اساس مرام اهل‌بیت^(ع)، خود همین اعتقاد کفایت و عمل نمی‌خواهد. پاداش هم به او می‌دهند. حتی روایت داریم که بر پاداش دلالت

دارد؛ می‌فرماید: «ما عبءالله بشئٍ أَفْضَلِ مِنَ الْبِدْءِ»^۱؛ خداوند با هیچ عبادتی مانند اعتقاد به بداء عبادت نشد. معنای روایت چیست؟ یعنی شما اگر معتقد به بداء بودید به همان طریقی که اهل بیت^(ع) گفتند، بالاترین عبادت را انجام دادید یعنی ثواب بردید. پس در این جا صرف اعتقاد کافی است و ورای آن هم چیزی نیست. پس یک سری اعتقادات است که بدون عمل فایده‌ای ندارد اگر چه آثار دنیایی دارد. یک سری اعتقادات است که به صرف اعتقاد فایده محقق است و کافیست. یک سری از اعتقادات است که اگر اعتقاد و ایمان بود ولی عمل نبود مجازات دارد. فرض کنید در کربلا یک عده‌ای بودند که امام حسین^(ع) را نمی‌شناختند. اصلاً به شخصیت امام حسین^(ع) معرفت نداشتند. مثل شامی‌ها. اکثر شامی‌ها این طوری بودند. تحت تأثیر تبلیغات مسموم معاویه بودند و ذهنشان شستشو داده شده بود و ذهنیت غلطی از اهل بیت^(ع) داشتند. عده‌ای هم بودند که امام حسین^(ع) را می‌شناختند. به نظر شما کدام یک از این دو دسته عذابشان بیشتر است؟ دسته دوم. آنها به امامت امام حسین^(ع) ایمان داشتند! بنا نیست خدا در روز قیامت بگوید: چون شما ایمان داشتید پس نصف عذابتان کمتر است. فقط عمل نکردید به ایمانتان. اینگونه حکم نمی‌کند. خداوند عده‌ای از یهود را سرزنش می‌کند که کتاب خدا را می‌شناختند همانطور که پسرانشان را می‌شناختند. یعنی ایمان داشتند به حقانیت این کتاب، ایمان داشتند به حقانیت این پیامبر و با این حال به ایمانشان عمل نکردند. به همین دلیل قرآن آن‌ها را ملامت می‌کند. پس هر سه نظر

درست است. منتها گویندگان این آراء سعی کردند که هر کدام نظریه خود را تعمیم دهند که کار درستی نیست.

* بخشی از اعتقادات است که صرف اعتقاد کافی است؛ مثل ایمان به توحید، ایمان به بداء. معمولاً اصول دین در این جرگه هستند.

* بخشی از اعتقادات است که به صرف ایمان کافی نیست و عمل می‌خواهد، مثل فروع دین.

* بخشی از اعتقادات است که اگر ایمان داشته باشی و عمل نکنی مجازاتش سنگین‌تر و بیشتر است.

می‌فرماید: «وَأَنَّ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ أَعْتَدْنَا لَهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا»^۱؛ آنهایی که به آخرت ایمان نمی‌آورند برای آنها عذاب دردناکی آماده کرده‌ایم. چرا فقط ایمان به آخرت را فرمود؟ چرا نفرمود کسانی که ایمان به خدا و نبوت و روز قیامت نمی‌آورند و فقط روز قیامت را گوشزد کرد؟! در قرآن از این آیات به این صورت زیاد است. چون قبلاً اشاره کردیم من فقط برای یادآوری عرض می‌کنم. جای دیگری می‌فرماید: «...بَلِ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ فِي الْعَذَابِ وَالضَّلَالِ الْبَعِيدِ»^۲؛ آنهایی که به آخرت ایمان نمی‌آورند در عذاب و گمراهی دور هستند. در سوره ص می‌فرماید: «...إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَن سَبِيلِ

- بخشی از اعتقادات است که صرف ایمان کافی است؛ مثل ایمان به توحید.

- بخشی از اعتقادات است که به صرف ایمان کافی نیست؛ مثل فروع دین.

- بخشی از اعتقادات است که اگر ایمان داشته باشی و عمل نکنی مجازاتش سنگین‌تر و بیشتر است.

۱- اسراء آیه ۱۰

۲- سباء آیه ۸

اللَّهُ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا نَسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ»^۱؛ عذاب شدیدی بخاطر فراموش کردن روز حساب دارند. در سوره نمل می‌فرماید: «إِنَّ الَّذِينَ كَانُوا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ زِينَةً لِّهِمْ أَعْمَالُهُمْ فَهُمْ يَعْمَهُونَ»^۲؛ کسانی که به آخرت ایمان ندارند، اعمال (بد)شان را برای آنان زینت می‌دهیم بطوری که سرگردان می‌شوند. خداوند برای تحقق شقاوت ابدی صرف ایمان نیاوردن به آخرت را کافی دانسته و نبوت نفرموده است. دلیل آن این است که اگر کسی ایمان به توحید داشت ممکن است که ایمان به معاد نداشته باشد. ممکن است که کسی بگوید: من قبول دارم که خداوند قدرت مطلق است و می‌تواند انسان را خلق کند و اموات را زنده کند. اما به چه دلیل این کار را بکند؟! دلیلی برای این نمی‌بینم. منکر معاد شود. کما اینکه آیاتش را دیدید. مشرکان خدا را قبول داشتند؛ خالقیت، یگانگی در ذات را قبول داشتند اما معاد را قبول نداشتند. (آیاتش را قبلاً من عرض کردم، مراجعه فرمایید) اما شما نمی‌توانید در سراسر عالم یک نفر را پیدا کنید که معاد را پذیرفته باشد اما توحید را نپذیرفته باشد. بنابراین نمی‌توانیم بگوییم کسانی که به توحید ایمان آوردند دیگر مشکل حل است. یا نبوت را حتی به صورت فی‌الجمله قبول نمودند مشکل حل است. تا زمانی که معاد را نپذیرند فایده‌ای ندارد و لذا عرض کردیم که راز فروپاشی بنیان‌های اخلاقی و اجتماعی امت‌ها، بی‌اعتقادی به معاد بوده است.

خداوند برای تحقق شقاوت ابدی صرف ایمان نیاوردن به آخرت را کافی دانسته و اشاره‌ای به توحید و نبوت نفرموده است.

راز فروپاشی بنیان‌های اخلاقی و اجتماعی امت‌ها، بی‌اعتقادی به معاد بوده است.

۱- ص آیه ۲۶

۲- نمل آیه ۴

آیه بعد می‌فرماید: «وَيَدْعُ الْإِنْسَانُ بِالشَّرِّ دُعَاءَهُ بِالْخَيْرِ وَكَانَ الْإِنْسَانُ عَجُولًا»؛ انسان (بر اثر شتابزدگی)، بدیها را طلب می‌کند آن گونه که نیکیها را می‌طلبد؛ و انسان، همیشه عجول بوده است. یعنی از خدا شر خود را طلب می‌کند همان طور که خیر طلب می‌کند. برای اینکه مطلب روشن شود مثال می‌زنم. مثل بچه‌ایی که چاقوی تیز را در دست پدرش دیده است و می‌گوید: این را به من بده می‌خواهم با آن بازی کنم. خوب این برای او شر است. یا سم موش را در شیشه دیده است که خیلی خوشرنگ است. می‌گوید: بریز در آب بده من بخورم. خیال می‌کند شربت است. گریه هم می‌کند. همین‌طور بیا بید بالاتر. وقتی انسان بزرگ می‌شود درست است که فکرش وسعت می‌گیرد اما مصالح هم بزرگند. گاهی وقتها در آن سطح بالاتر مصالح را اشتباه تشخیص می‌دهد. گاهی شر را خیال می‌کند خیر است. لجاجت می‌کند که من این را می‌خواهم و باید به آن برسیم. اما نمی‌تواند تشخیص بدهد که این برای او سم است. گاهی وقتها می‌رود در خانه خدا و کراراً دعا می‌کند که خدایا! من را به چنین چیزی برسان! در حالیکه شر او در آن است. مراد از شر در این آیه شر نسبی است. گاهی شر، شر مطلق است؛ گاهی شر، شر نسبی است. مثلاً اینکه ماری بیاید و بر پای شخصی بزند و او را بکشد. این شر است. اما شر نسبی است. سم مار از مواد داروسازی بسیار گران‌قیمت است و در مصارف داروسازی جایگاه بسیار بالایی دارد. اما مردم تعبیر به شر می‌کنند. خوب این که فی‌نفسه شر نیست. اما بالنسبه به این که به شخصی بزند این شر است. خدا هیچ شر مطلق را نیافریده است. انسان یک سری چیزها را می‌بیند و خیال

می‌کند خیر است. مثلاً می‌گوید: ای کاش! من هم مثل فلانی ثروتمند بودم. مرتب دعا می‌کند که خدایا! به من ثروت بده! دعا می‌کند که ای کاش! من هم مثل فلانی منصب داشتم. از خدا می‌خواهد که به او منصب عطا کند. اما این بیچاره نمی‌داند که اگر به این منصب رسید همین یک ذره دینی هم که دارد از دستش خواهد رفت. اگر به مال رسید در منجلاب غوطه‌ور خواهد شد. این را نمی‌داند. بعد آخر آیه می‌فرماید: «وَكَانَ الْإِنْسَانُ عَجُولًا» انسان خیلی عجله‌کننده است. یکی از طبایع انسانی عجله است. یعنی انسان در حالت عادی عجول است. اگر تربیتش کنند از این حالت طبیعی خودش به یک حالت غیرعادی وارد می‌شود، یک صفتی در او ظاهر می‌شود به نام حلم. حلم یعنی عجول نبودن. عجول یعنی اینکه انسان در امور مختلف فوراً اقدام کند. مثلاً در نظر دادن سریع نظر بدهد. دارد با یکی بحث می‌کند اجازه ندهد که او هم جمله‌اش تمام شود مرتب بین حرف او می‌پرد. در قضاوت کردن به سرعت قضاوت می‌کند، قبل از اینکه متهم را ببیند. قبل از اینکه آن شخصی را که در موردش حرف زدند، اصلاً یک کلمه از خودش دفاع کند، آقا قضاوتش را کرده حکم را هم صادر کرده و رفته است. در مؤاخذه کردن، قبل از اینکه عذر طرف را بپرسد، مؤاخذه می‌کند. اول نمی‌گوید: خوب، شما که این کار را کردی، عذرت چه بوده است؟ خدا به ابلیس فرمود: عذرت چه بوده است؟ با اینکه علام‌الغیوب بود. و خدا حلیم است. اما آدم مدعی‌تر از خداست. قبل از اینکه بپرسد خوب، عذر شما چیست؟ باب ملامت را باز می‌کند. در ستایش کردن عجله می‌کند. به محض اینکه از یکی خوشش آمد بدون اینکه تبیین کند شروع می‌کند به مدح‌های زیادی گفتن. در نظر دادن عجله می‌کند. انسان عجول است و این

عجول بودن از طبایع انسانی است (مقابل حلم).

یکی از طبیعت‌های زشت انسانی است. نقطه مقابل آن حلم است. حلمی که انسان تائی داشته باشد در مجازات کردن، در افشا کردن، در عجله کردن، در قضاوت کردن، در ستایش کردن، در محاجه کردن، در منازعه کردن. یکی از زیباترین صفاتی که مؤمن را باوقار می‌کند، صفت حلم است. قرآن می‌فرماید چون انسان عجول است بدون اینکه بنشیند و فکر کند که این چیزی که من می‌خواهم چه فایده دارد، به عجله شروع می‌کند از خدا چیزی را طلب کردن. [امیرالمؤمنین^(ع) در نامه ۳۱ به امام حسن^(ع) می‌فرمایند: فرزندم! بعضی وقت‌ها تو چیزی را از خدا می‌خواهی اما خیر تو در آن چیز نیست، برای تو شر است و خداوند از تو می‌گرداند به دلیل اینکه او خیر تو را می‌خواهد و تو نمی‌دانی]. یکی از فلسفه‌های مستجاب نشدن دعا همین است که انسان‌ها خیلی وقت‌ها چیزهایی را از خدا می‌خواهند که برای آنها خیر نیست.

سرّ عدم استجابت
بعضی دعاها، شر بودن
آنهاست.

چگونه حلم به دست بیاوریم؟ اولاً خمیرمایه حلم بصیرت است. عقل کامل است. اما اگر انسان خواست کمی تمرین کند؛ در روایات راه تمرینش هم را نشان داده است. امیرالمؤمنین^(ع) فرمودند: «اِذَا لَمْ تَكُنْ حَلِيمًا فَتَحَلِّمْ»؛ اگر حلم نداری، تظاهر به حلم کن. ادای افراد حلیم را در بیاور. بعد فرمودند: کم بودند قومی که تشبه به قوم دیگری کردند و در آخر مثل آن قوم نشدند. معنای حدیث این است که معمولاً کسانی که حتی نقش بازی می‌کنند، آرام آرام می‌شوند مثل آن کسانی که نقششان را بازی کردند. زیاد بودند کسانی که برای یک غرضی به دیوانگی زدند و

آخرش دیوانه شدند. حضرت فرمود: «اِذَا لَمْ تَكُنْ حَلِيمًا»؛ اگر حلم نداری، «فَتَحَلَّمْ»؛ تظاهر به حلم کن! که حلم در انسان ایجاد شود. روایات زیادی در مورد حلم داریم.

بعد می‌فرماید: ^۱ «وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ آيَاتٍ...»؛ ما شب و روز را دو آیه قرار دادیم، «...فَمَحَوْنَا آيَةَ اللَّيْلِ...»؛ پس محو کردیم آیه شب را. «...وَجَعَلْنَا آيَةَ النَّهَارِ مُبْصِرَةً...»؛ و آیه روز را روشن ساختیم، «...لَتَبْتَغُوا فَضْلًا مِّن رَّبِّكُمْ...»؛ تا فضل خدا را جستجو کنید، «...وَلَتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِينَ وَالْحِسَابَ...»؛ و برای اینکه عددهای سالها را بدانید و حساب را بشناسید، «...وَكُلَّ شَيْءٍ فَصَّلَنَاهُ تَفْصِيلًا»؛ و هر چیزی را تفصیل دادیم و مجزا و متمایز ساختیم. اما کلمات این آیه که می‌فرماید: ما شب و روز را دو آیه و نشانه‌ای از نشانه‌های قدرت خدا قرار دادیم. (این که روشن است) «...فَمَحَوْنَا آيَةَ اللَّيْلِ...»؛ پس محو کردیم، یعنی تاریک کردیم. چرا فرمود: «آيَةَ اللَّيْلِ»؟ «آيَةَ اللَّيْلِ» اضافه بیانیه است. یعنی در واقع معنا این می‌شود که آیه‌ای که همان شب باشد؛ یا شب را که آیت خداست، محوش کردیم. و روز که آیت دیگر است را روشن کردیم. پس این آیه اضافه بیانیه است. یعنی مضاف‌الیه بیان مضاف است. نه اینکه چیزی غیر مضاف باشد؛ خود مضاف است. به این می‌گویند: اضافه بیانیه. هر گاه مضاف و مضاف‌الیه در واقع یک وجود داشته باشند، می‌گویند: اضافه بیانیه. نمی‌خواهد بگوید، آیه‌ای که در شب است. می‌خواهد بفرماید همان خود شب. یک وقت می‌گوییم: غلام زید. این غلام و زید را می‌گویند: اضافه لامیه. چون غلام غیر از زید است. اینجا می‌خواهد بفرماید: خود شب. مرادش

از «آیة النَّهَارِ» خود روز است. «...وَجَعَلْنَا آيَةَ النَّهَارِ مُبْصِرَةً...»؛ حالا، برای چه این کار را کردیم؟ «...لَتَبْتَغُوا فَضْلًا مِّن رَّبِّكُمْ...»؛ تا فضل خدا را جستجو کنید؛ و برای اینکه عدد سالها و حساب را بدانید. اگر شب و روز نبود؛ مثلاً همیشه خورشید یک جا بود؛ فرض کنید خورشید قائم بود بر شهر بغداد. در تهران همیشه ساعت یازده بود؛ در افغانستان ده صبح بود؛ در چین مثلاً هشت صبح بود؛ در ژاپن همیشه شب بود؛ در آمریکا همیشه شب بود؛ هر جایی همیشه یک جور خاصی بود. حالا می‌خواستید وعده بگذارید، تاریخ بگویید، چه تاریخی؟! چند روز گذشته؟! چند روز آینده؟! اصلاً زندگی به هم می‌ریخت. نه گذشته مفهومی داشت، نه آینده مفهومی داشت. اما الان می‌گوییم مثلاً در تاریخ ۵۸/۲/۱ یا برای آینده در ساعت فلان و فلان روز، ساعت مشخص و برنامه‌ریزی می‌کنیم. یکی از فوائد شب و روز و اختلاف شب و روز همین است. «...وَلَتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِّينَ وَالْحِسَابَ...»؛ و برای اینکه عددهای سالها را بدانید و حساب را بشناسید، این از باب امتنان است. خدا دارد منت می‌گذارد می‌فرماید: ببینید! ما زندگیتان را چقدر آسان کردیم! در جای دیگر می‌فرماید: «قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِن جَعَلَ اللَّهُ عَلَيْكُمُ اللَّيْلَ سَرْمَدًا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ مِن إِلَهٍ غَيْرِ اللَّهِ يَأْتِيكُم بَضِيَاءٌ أَفَلَا تَسْمَعُونَ»^۱؛ بگو: به من خبر دهید اگر خداوند شب را تا قیامت بر شما جاودان سازد، آیا معبودی جز خدا می‌تواند روشنایی برای شما بیاورد؟! آیا نمی‌شنوید؟ اگر شب را برای شما یکسان قرار دهد تا روز قیامت، چه کسی برای شما روز را می‌آورد تا در آن کار کنید و فعالیت کنید؟!

آیات خدا زیادند. یکی شب است و یکی روز. اما این دو آیت در آثارشان خیلی تفاوت دارند. او تاریک است؛ این روشن است. آن جای استراحت است؛ این برای کار و تلاش است. بنابراین آیات برای رساندن به مقصد و نشان دادن حقیقت یکسان نیستند. به یک اندازه نیستند؛ متفاوتند. متغیرند. یک نکته‌ای هم که در این آیه به دست می‌آید این است که اختلاف در شب و روز خیلی از معضلات بشر را حل می‌کند که من اشاره کردم. اصولاً اگر در جهان هستی اختلاف نبود، اصلاً زمینه پذیرش فیض هم قطع می‌شد. شما در عالم طبیعت نظر کنید! اگر همه جای دنیا هوا یکسان بود. زمین‌ها هم صاف بود عین یک سالن. خدا آن را صاف خلق کرده بود. اصلاً قابل سکونت نبود. چرا؟ علت اینکه باران می‌آید؛ این است که خورشید می‌تابد به دریا، آب تبخیر می‌شود می‌رود بالا. خوب وقتی آب تبخیر شد و رفت بالا، اگر بخواهد روی همان دریا ببارد که فایده‌ای ندارد و بی‌خاصیت است. باید برود روی زمین خشک ببارد. بخواهد برود روی زمین خشک باید یک بادی بیاید و این ابر را ببرد. باد چه طور به وجود می‌آید؟ به خاطر اختلاف دما در دو منطقه. محققان می‌گویند: در منطقه‌ای هوا گرم‌تر می‌شود، انبساط ملکولی بیشتر می‌شود و فشار هوا کمتر می‌شود؛ در منطقه‌ای هوا سردتر است؛ لذا انقباض ملکولی است و فشار هوا باعث می‌شود که هوا کشیده شود به این طرف و می‌شود باد. پس به خاطر اختلاف باد ایجاد شد. باد که آمد گرده‌افشانی هم می‌کند؛ درختان بارور می‌شوند؛ ابرها را روی زمین‌های خشک می‌برد؛ آنجا که نیاز به آب دارد. باز اختلاف دما باعث بارش می‌شود. چون اگر دمای همه جا یکسان بود، باید باران در همان محل تشکیل ابر، ببارد، نه اینکه آنجا ببارد و بیاید این جا ببارد. چون معلوم است که شرایط مختلف است که آنجا ببارید و اینجا بارید. یک شرایط دیگری است. پس اختلاف باعث

شب و روز در آثارشان
تفاوت هستند اما هر
دو آیت خدا هستند.

آیات برای رساندن به
مقصد و نشان دادن
حقیقت یکسان
نیستند و دارای آثار
متفاوتند.

بارش ابر می‌شود. وقتی که باران بارید و آمد روی زمین، اگر همه جا صاف بود، آب همینطور روی هم می‌شد و می‌آمد بالا. رودی جاری نمی‌شد؛ چشمه‌ای جاری نمی‌شد. چه طور می‌شود که چشمه جاری می‌شود؛ رودخانه جاری می‌شود؟ یک منطقه بالا است؛ یک منطقه پایین است؛ از بالا به پایین آب جاری می‌شود. می‌بینید که اگر این اختلاف در سطح زمین و در مناطق جغرافیایی نبود، اصلاً حیات ممکن نبود. آب فقط در دریاها بود که این هم قابل خوردن و استفاده نبود. اما همین اختلاف فیض را جریان می‌دهد. همین طور بیاید در عالم انسانی. اگر همه انسان‌ها عین هم بودند. اخلاق‌هایشان یکی بود؛ گرایش‌هایشان یکی بود؛ خواسته‌هایشان یکی بود؛ اصلاً زندگی بشر متلاشی می‌شد. همه می‌خواستند دانشمند فیزیک بشوند. هیچ کس به چیز دیگری علاقه نداشت. حالا یکی برق دوست دارد، می‌رود سراغ برق. یکی مهندسی مثلاً ساختمان دوست دارد، می‌رود سراغ آن. یکی شغل آزاد دوست دارد، یکی رانندگی دوست دارد، یکی طبابت دوست دارد. همه احتیاجات جامعه انسانی برآورده می‌شود. چرا؟ چون مختلف آفریده شدند. انسان‌ها دارای اختلافند. سلیقه‌ها، فکرها و گرایش‌های مختلف دارند. لذا زندگی هم به جریان می‌افتد. یک دینام هم که می‌خواهد بگردد دو قطب آن باید مختلف باشند. اگر هر دو مثبت و یا هر دو منفی باشند، گردشی اتفاق نمی‌افتد. به خاطر همین مرحوم ملاصدرا یک عبارتی دارد، می‌فرماید: «لو التضاد لانقطع الفيض عن المبداء جواد»؛ اگر تضاد نبود (منظور از تضاد اختلاف است) در عالم هستی فیض نمی‌رسید. مرادش همین است. قرآن به یک گوشه‌ای از این اختلاف اشاره کرده است. می‌گوید: ببینید! خدا دو آیه متفاوت با دو گونه آثار، بعدش هم این

اختلاف باعث «...لَتَبْتَغُوا فَضْلًا مِّن رَّبِّكُمْ...» است، «قس علی ذلک». آخر آیه می‌فرماید: «...وَكُلُّ شَيْءٍ فَصْلَانُهُ تَفْصِيلًا»، «تفصیل» یعنی فصل فصل کردن، به گونه‌ای که هر شیء از شیء دیگر متمایز شود. به نظر می‌رسد که این آیه می‌خواهد بفرماید که در جهان هستی هیچ شیء‌ای مثل و مانند ندارد. می‌گوید: این که داریم می‌بینیم دارد. یک آقای زید، این همه آدم مثل او هستند. می‌گوییم: نه! منظورمان این نیست که از نظر کلی؛ از نظر ویژگی‌های کلی و دقیق. شما اگر به دو قلو هم نگاه کنید از نظر تمام ریزه‌کاری‌ها عین هم نیستند. همانطور که هر انسانی یک اثر انگشت منحصر به فردی دارد که مال خودش است. همین طور صدا و لهجه‌اش. شما می‌گویید لهجه یزدی‌ها یک لهجه خاصی است. اما اگر دقت کنید هیچ یزدی مثل دیگری حرف نمی‌زند. اگر کسی زبان‌شناس باشد و خیلی دقیق‌النظر باشد می‌تواند تشخیص دهد. یکی از هنرمندی‌های خدا در عالم هستی این است که هر چیزی را که از سیاهی عدم به نور وجود آورده، یک وجود منحصری است که در کل عالم مثل و مانند ندارد. در ستارگان و سیارات نگاه کنید اینگونه است. شما به خط خودتان نگاه کنید. خط ده سال پیش خود را بگذارید و با خط کنونی خود مقایسه کنید می‌بینید که فرق دارد. این فرق ناگهان ایجاد نشده است. منتها بین هر دو باری که نوشتید این قدر فاصله کم بوده که نفهمیدید. هیچ چیزی مثل چیز دیگری نیست «...وَكُلُّ شَيْءٍ فَصْلَانُهُ تَفْصِيلًا». یک قاری قرآن هر بار که می‌خواند یک طور خاص است. بعضی از قاری‌های قرآن یک بار خواندند، دیگر نتوانستند مثل آن بخوانند. بعضی از شعراء شعری گفتند، شهرت عالم‌گیر پیدا کرده، بعدش یک دیوان شعر گفتند، دیگر مثل آن نشده است. شعر «علی

ای همای رحمت» استاد شهریار در همه عالم پیچید، یک دیوان قطور دارد که یکی از آن معروف نشد. اصلاً هر وجودی یک وجود منحصر به فرد است. همانطور که هر روزی یک روز مخصوص به خود است. قرآن می‌فرماید: «...وَكُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدَارٍ»؛ و هر چیز نزد خداوند مقدار معینی دارد. «...وَكُلُّ شَيْءٍ فَصْلَانَهُ تَفْصِيلاً»، ذره ذرات عالم هستی اینگونه هستند.

در آیه بعد می‌فرماید: «وَكُلُّ إِنْسَانٍ لِّلزَّمَانِ طَائِرُهُ فِي عُنُقِهِ...»؛ و هر انسانی، اعمالش را بر گردنش آویخته‌ایم. «...وَنُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ كِتَابًا يَلْقَاهُ مَنشُورًا»؛ و روز قیامت، کتابی برای او بیرون می‌آوریم که آن را در برابر خود، گشوده می‌بیند. معنای آیه روشن است. کلمه «طائر» در لغت به معنای پرنده است. اما در اصطلاح به معنای بدیمنی است. به نتیجه شوم و نحوست، «طائر» می‌گویند. مثلاً گفته می‌شود فلان پرنده بدیمن است. عرب‌ها رسمی داشتند؛ وقتی می‌خواستند مسافرت بروند اگر جلوی آنها یک پرنده‌ای پرواز می‌کرد، منتظر می‌شدند ببینند که این پرنده متمایل به سمت راست می‌شود یا به طرف چپ. اگر به طرف راستشان می‌رفت، به او می‌گفتند: «سانح» و این را به فال نیک می‌گرفتند. ولی اگر به طرف چپ می‌چرخید می‌گفتند: «بارح» و این را به فال بد می‌گرفتند. بعد کم‌کم غلبه پیدا کرد به فال بد زدن. به انبیاء می‌گفتند: «انا تطیرنا بکم»؛ ما به شما فال بد می‌زنیم. «قالت طائرکم عند الله»؛ پیغمبر^(ص) به آنها گفت: بدیمنی و نکبت شما اعمال

۱- رعد آیه ۸

۲- اسراء آیه ۱۳

خودتان است که نزد خدا دارید. نکبتتان از خودتان است. در این آیه شریفه کلمه «طائر» به معنای نتیجه بد اعمال است. اینکه آویزان کردن به گردن به کار برده است به این معناست. می‌فرماید: نتیجه بدکرداری و نکبت اعمال هر انسانی به گردن خودش بند است و در روز قیامت هم کتابی برای او بیرون می‌آوریم که اعمالش در آن کتاب ثبت است و برای او مشهود، باز شده و می‌تواند بخواند. اما نکته‌ای که در این آیه خیلی مشهود است این است که در جهان یک روالی حاکم است که آثار عمل هیچ کس به کس دیگری نمی‌رسد. چه اعمال بد، چه اعمال خوب، برای خودش است. یک بحثی بین مفسرین ایجاد شده است که نه! این خلاف ظاهر است. ما بالعیان می‌بینیم که یک نفر ظلمی کرده است یکی دیگر چوبش را می‌خورد. لکن باید گفت: آنچه در ظاهر به غیر می‌رسد، در واقع این طور نیست. گاهی اولاً ممکن است که فرد گناهی کرده باشد که الان گرفتار یک ظالمی شده باشد. ظاهراً دود عمل ظالم به چشم مظلوم می‌رود، اما در واقع مظلوم دارد تقاص عمل خودش را پس می‌دهد. خدا این ظالم را بدون اینکه مجبورش کرده باشد، روی ظلمش را گردانده به طرف این مظلوم، فقط همین. بدون اینکه در اختیار ظالم تصرف قاهرانه کرده باشد. گاهی وقتها هم است که نه، مظلوم ظلمی نکرده است که گرفتار این ظالم شده است اما دود این عمل می‌رود در چشم خود ظالم. چرا؟ به خاطر اینکه نظام جهان یک نظام ظلم‌ناپذیر است. ممکن است در این دنیا کسی پیدا نشود که یقه اش را بگیرد، اما خداوند یک جایی قرار داده که هیچ کس نمی‌تواند از آن جا حق دیگری را بردارد و از آنجا رد شود. امکان ندارد! در روز قیامت خدا تمام حق مظلومین را خواهد گرفت. بنابراین ظالم، ظلمی که کرده بدون اینکه چیزی نصیبش شود، دودش در چشم خودش می‌رود. مثال: شخصی در این دنیا آمد و حق

مراد آیه ۱۳ اسراء:
نکبت کار هر کسی به
خود او بر می‌گردد؛
آثار اعمال هر فرد در
جهان به غیر
نمی‌رسد.

یک مظلومی را پایمال کرد. مثلاً جلوی مال یک بچه یتیمی را گرفت و همه‌اش را برد. تمام شد و رفت. روز قیامت جلو او را می‌گیرند، می‌گویند: شما حق این بچه یتیم را پایمال کردی؛ حالا باید تقاص پس بدهی. می‌گویند: در ازای این مبلغی که بردی، این همه کار خوب کردی، فلان جا و فلان جا، کارهای خوبی که کردی، ثوابش مال او. این برابر آن. پاداش آن چقدر است که اگر همه دنیا را بدهند ارزشش را ندارد. حالا دودش در چشم چه کسی رفت؟! یا مثلاً به ناحق به مظلومی سیلی زد. از این سیلی جز این که یک کم عقده‌اش تسکین پیدا کرد، آیا چیز دیگری هم بدست آورد؟! روز قیامت می‌گویند: این گناه را این مظلوم کرده بود که باید پانصد سال، محبوس شود؛ حالا تو به جایش به حبس می‌روی، به جای آن سیلی! چه قدر این سیلی گران تمام شد! این دود رفت به چشم خودش. بنابراین اگر من حیث‌المجموع به جهان نگاه کنیم و آخرت را هم بگذاریم جزء حیات، بلکه اصل حیات انسان، اگر این طوری نگاه کنیم؛ هر کس هر کاری کند آخرش برمی‌گردد روی سر خودش. و راهی هم جز این ندارد. خدا این نظام را این طور آفریده است. هیچ کارش هم نمی‌شود کرد. بعد یکی از اهداف کلی سوره اسراء همین حقیقت است و کراراً هم ذکر کرده است.

قبلاً عرض کردیم که هر سوره دارای یک یا چند هدف از اهداف کلی است. شما یک دستگاهی را نگاه کنید! کل این دستگاه برای سازنده یک هدف بوده است. مثلاً ماشین. بعد دوباره این ماشین تشکیل شده است از چند قطعه کلی مثل بدنه، موتور و سایر اجزاء. دوباره هر کدام از این اجزاء، جزءهای ریزتری دارد. تشبیه می‌کنیم اهداف هدایت هم جزئی و کلی و متوسطند. هر یک از سوره قرآن شامل یک یا چند غرض از اغراض متوسط هدایت است. در این سوره اسراء یکی از

سور قرآن شامل یک یا چند غرض از اغراض متوسط هدایت است. در این سوره اسراء یکی از اهداف متوسط این است که می‌خواهد بفرماید: ای مردم! بدانید اگر نیکی کنید برای خودتان کردید؛ اگر بدی کنید خودتان گرفتار می‌شوید.

اهداف متوسط این است که می‌خواهد بفرماید: ای مردم! ای جمعیت دنیا! بدانید اگر علو کنید، چوبش را خودتان می‌خورید؛ اگر نیکی کنید برای خودتان کردید؛ اگر بدی کنید خودتان گرفتار می‌شوید. اول قصه بنی‌اسرائیل را می‌فرماید. بعد هم نمی‌خواهد بفرماید که بنی‌اسرائیل بودند و تمام شدند این در واقع تذکاری برای امت اسلام است. چون پیامبر اکرم (ص) فرمودند: امت من شباهت زیادی به بنی‌اسرائیل دارند و خدا این آیات را فرموده به خاطر این که مردم مسلمان هم حذر کنند، مثل بنی‌اسرائیل نشوند و راه آنها را نروند. این برای من و شما هم هست. ما استثنا نشدیم. (در قصه‌های آنها، به فرموده‌ی خود قرآن عبرت است). باز می‌فرماید: «إِنْ أَحْسَنْتُمْ أُحْسِنْتُمْ لَأَنْفُسِكُمْ...»! در آیات بعدی می‌فرماید: «مَنْ اهْتَدَىٰ فَإِنَّمَا يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ...»؛ هر کس هدایت شود، برای خود هدایت یافته، به نفع خودش است. «...وَمَنْ ضَلَّ فَإِنَّمَا يَضِلُّ عَلَيْهَا...»؛ و آن کس که گمراه گردد، به زیان خود گمراه شده است. «وَكُلِّ إِنْسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ فِي عُنُقِهِ...»^۳؛ و هر انسانی، اعمالش را بر گردنش آویخته‌ایم. پس یکی از اهداف سوره اسراء این است که بگوید: مردم! شما هر کار بدی که بکنید در واقع دارید به خودتان لطمه می‌زنید. به هیچ کس در عالم لطمه نمی‌زنید به جز خودتان. اگر انسان این عقیده را در خودش ثابت کرد، دیگر بدی نمی‌کند. علت اینکه مردم بدی

۱- اسراء آیه ۷

۲- اسراء آیه ۱۵

۳- اسراء آیه ۱۳

می‌کنند خیال می‌کنند که بدی کردند و در رفتند و دیگر تمام شد. غافل از اینکه این نظام اینگونه نیست. هیچ چیز در دنیا گم نمی‌شود و این یکی از حقایقی است که اگر انسان باور کند خیلی متحول خواهد شد، این سوره کریمه عهده‌دار تبیین این حقیقت است. در اول سوره اشاره دارد که خداوند پیامبر^(ص) را شایسته معراجش دید و او را به معراج برد. «إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ» (یادتان است که در تفسیر گفتیم که خداوند شنوای دعوت پیامبرش بود و نیز می‌دید که او لیاقت این سفر را دارد) چون عامل به عمل صالح بود و نتیجه خوبیش هم نصیب خودش شد. بعد قصه بنی‌اسرائیل را می‌گوید، می‌فرماید: آنها علو کردند و دودش به چشم خودشان رفت. دوباره خوب شدند، خدا عده‌شان را زیاد و غالب کرد. دوباره بد شدند، دوباره شکستشان داد. بعد می‌فرماید: امید است که خداوند به شما رحم کند! اگر دوباره برگردید، ما هم دوباره برمی‌گردیم (دوباره مجازاتتان می‌کنیم). چقدر خوب است که انسان اینگونه به نظام جهان نگاه کند و آن را باور کند. (همانطور که در عالم فیزیک تئوری‌هایی است؛ مثل تئوری بی‌نهایت بودن ذرات. آدم عادی و عوام نمی‌فهمند. یک دانشمند با عمق بوسیله تحقیق فهمیده است). خدا مجانی این حقیقت و قانون جاری در عالم را به ما فرموده است که من نظام جهان را بگونه‌ای آفریدم که ای مردم! هر کار بدی که انجام دهید آثارش دامنگیر خودتان خواهد شد. اصلاً نمی‌توانید به کس دیگری شر برسانید. نمی‌توانید!! آنچه هم که می‌بیند ظاهری است و واقعش این نیست.

آیه بعدی می‌فرماید: «اَقْرَأْ كِتَابَكَ...»^۱؛ حالا کتابت را بخوان! «...كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا»؛ خودت برای حسابرسی اعمال خودت کافی هستی. در چه چیزی؟ یکی در خواندن نامه. آنجا همه باسواد هستند. هیچ کس بی‌سواد نیست. این نامه بگونه‌ای است که همه می‌توانند مطلع شوند که چه می‌خواهد بگوید. در آنجا ظاهراً نیاز به تکلم به معنای استفاده از حروف و لهجه نیست. انگلیسی زبان عرب را هم می‌داند. همه زبان هم را می‌فهمند. اگر یک مثلاً چینی بخواهد یقه بوش را بگیرد و بگوید: اعمال تو و سیاست‌های تو باعث فقر ما شد حالا جواب ما را بده!! مترجم نمی‌خواهد، اصلاً نیاز نیست. همه سواد دارند. همه می‌توانند بخوانند. «كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ» این یکی از خبرهای قرآن است. بعد همه قوانین را هم بلد هستند. یعنی می‌دانند حکم این کار چیست؛ حکم و مجازات این عمل چیست؛ پاداش این عمل چیست. آیا شما می‌توانید بگویید من حکم تمام جرائم را می‌دانم؟ ولی یک حقوقدان قوی، می‌داند (بعضی از آنها قوی نیستند و دائماً کتاب دم دستشان است و باید نگاه کنند). اما وضعیت قیامت بگونه‌ای است که هر کس می‌داند مجازات این اعمال چیست و همچنین می‌تواند بخواند. قرآن می‌فرماید: «اَقْرَأْ كِتَابَكَ...»؛ حالا کتابت را بخوان! یعنی می‌توانی بخوانی. دوم اینکه می‌فرماید: «...كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا»، خودت برای حسابرسی اعمال خودت کافی هستی. دیگر نیاز نیست کسی به تو بگوید: تو این کارهایی که کردی مجازاتش این است. اصلاً خودت می‌فهمی. همه آنجا حقوقدان درجه یک

هستند. ولی دیگر چه فایده‌ای دارد؟! «...كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا». نیاز به کمک غیر نیست؛ کسی نمی‌خواهد ترجمه کند؛ استدلال نمی‌خواهد؛ حقوقدان نمی‌خواهد بیاید بگوید: آقا شما مجازات این است و کتاب دارای اوراق و کلمات نیست و عین عمل است. خود عمل است.

علم‌الحديث:

در جلسات قبل دسته بندی احادیث صحیح را گفتیم و امروز اقسام ضعیف را می‌گوییم.

احادیث ضعیف

اقسام احادیث ضعیف:

حدیث مرسل:

کلمه «مرسل» از ارسال می‌آید، «ارسال دابه»؛ یعنی حیوان را رها کرد. حدیث مرسل یعنی حدیث رها شده، حدیثی که یک طرف آن رهاست و به جایی بند نیست، اصطلاحاً به حدیثی گفته می‌شود که از راوی باشد که معصوم را ندیده. مثلاً فرض کنید یکی از تابعین عصر پیامبر باشد. عبدالله بن زبیر نقل کرده که پیغمبر چنین فرمود، عبدالله بن زبیر پیامبر را ندیده یا اگر هم دیده در سن سه-چهار سالگی بوده که اصلاً نمی‌توانسته حدیث حفظ کند؛ بنابراین روایت او از نبی مکرم اسلام وجهی نمی‌تواند داشته باشد، باید از فرد دیگری شنیده باشد اما آن شخص را نام نبرده به این حدیث مرسل می‌گویند.

حدیث مرسل:

به حدیثی گفته می‌شود که از راوی باشد که معصوم را ندیده است.

آراء در مورد حدیث مرسل:

در مورد حدیث مرسل آراء فراوانی است. این آراء را در سه رأی کلی جمع کردم:

۱- حدیث مرسل مطلقاً مورد قبول است.

۲- عده‌ای گفتند که مطلقاً مقبول نیست، حدیث ضعیف است بدون قرینه و بدون دلیل نمی‌پذیریم.

۳- عده‌ای مشروط دانستند، عده‌ای از اینها می‌گویند: احادیثی که امثال صدوق، محمدبن‌ابی‌عمیر و صفوان نقل کنند در حکم حدیث صحیح است؛ احادیثی که بقیه نقل کنند را قبول نداریم (مشروط به ناقل آن است).

در مورد مراسیل، (مراسیل جمع مرسل است. همان طور که مسانید جمع مسند است. یا صحاح جمع صحیح است، ضعاف جمع ضعیف است. می‌گویند: اخبار صحاح، اخبار ضعاف، مسانید، مراسیل). در کتاب «من لایحضره الفقیه» که جزء چهار کتاب اصلی شیعه است. مرحوم شیخ حر عاملی کتاب نفیس «وسائل الشیعه» را از این چهار منبع گرفته است: اصول کافی، تهذیب، استبصار و من لایحضره الفقیه که مؤلفش صدوق^(رضوان‌الله‌علیه) است (محمدبن‌علی بن بابویه قمی که پدر و پسر هر دو از محدثین بزرگ و بنام بودند خصوصاً صدوق فرزند که ایشان امام زمان در حقشان دعا کردند و از اول تولد مورد نظر خاص امام عصر بودند)، در این کتاب سه هزار و نهصد و سیزده حدیث سنددار یا مسند است و دوهزار و پنجاه حدیث مرسل. در اصطلاحات حدیثی به این کتاب گاهی فقیه می‌گویند. کتاب فقیه همان کتاب «من لایحضره الفقیه» است که مؤلف آن شیخ صدوق است.

نظر اول: این است که می‌گویند: هر جا مرحوم صدوق گفته: «قال الصادق»، این حدیث در حکم صحیح‌السند است، حتی اگر مرسل باشد؛ چون به امام نسبت داده. نسبت دادن به امام از شخصیتی مثل صدوق (اگر حدیث مورد وثوق ایشان نبود) چیز بعیدی است؛ به عبارت دیگر

آراء در مورد حدیث مرسل:

۱- حدیث مرسل مطلقاً مورد قبول است.

۲- عدم قبول مطلق؛ بدون دلیل و بدون قرینه پذیرفته نیست.

۳- قبول مشروط؛ مشروط به ناقل آن است.

نظر اول: هر جا نسبت مستقیم به امام داد، در حکم مسند مثل قال الصادق.

بعید بوده که صدوق یک حدیث برایش قطعی و مسند نبوده و گفته باشد: «قال الصادق، قال الباقر، قال الرضا». (با توجه به شناختی که به شخصیت ایشان داریم ایشان حتماً به این نکته توجه داشته، می‌دانید کلمه صدوق مبالغه در صدق است یعنی بسیار راستگو). ولی هر جا که گفته باشد: «حدثنی فلان» یا «عن فلان» به امام نسبت نداده باشد این در حکم مسند و صحیح نیست، در حکم مرسل است.

نظر دوم: این است که می‌گویند: کل مراسیل فقیه، همه در حکم مسند هستند. بعضی این عقیده را دارند، می‌گویند: هر چه صدوق به عنوان مرسل نقل کرده، در حکم حدیث صحیح است و بعد می‌گویند: این ویژگی منحصر به این کتاب است حتی اصول کافی هم این ویژگی را ندارد. البته اصول کافی من البدو الی الختم، مسند است. بله در بعضی از روایاتش تعلیق است، در بعضی از روایاتش افراد مجهول و ضعیف وجود دارند، آن یک بحث دیگری است. اما حدیث مرسل به این معنا در کتاب اصول کافی نیست برخلاف کتاب من لایحضر که می‌گویند: این ویژگی که ما به احادیث بی‌سند آن به چشم مسند نگاه کنیم، منحصر به کتاب فقیه است؛ حتی این ویژگی را کسی به نهج‌البلاغه هم نداده است. (می‌دانید نهج‌البلاغه از نظر لفظ و از نظر متن قویترین کتابی است که ما در اختیار داریم. از نظر متن کتابی به قوت نهج‌البلاغه نیست، معدلک کسی نگفته که احادیث بی‌سند نهج‌البلاغه در حکم مسند است. ای کاش سیدرضی اسنادش را هم نقل کرده بود، چون او فکر نمی‌کرد که در آینده این سندها گم شود ولی متأسفانه گم شد). اما این ویژگی را کسی به آن کتاب نداده، شهید ثانی و علامه حلی و محقق داماد و عده‌ای گفتند که مراسیل فقیه در حکم مسانید است. آیا این حرف درست است؟ اگر ما واقعاً به کتاب «من لایحضر» به این

نظر دوم: مراسیل فقیه در حکم مسانید است؛ این ویژگی منحصر این کتاب است (نظر بحرالعلوم).

چشم نگاه کنیم مگر شخصیت سیدرضی کمتر بوده، سیدرضی خیلی شخصیت بزرگی است، هم حدیث‌شناس است، هم متکلم و هم فقیه. عالم بسیار بزرگی است. چرا به او به این چشم نگاه نکنیم؟ ظاهراً حرف علما این است که بعضی از بزرگان عادتشان این بوده که حدیث ضعیف نقل نمی‌کردند و اصولاً این سؤال پیش می‌آید که اگر کسی حدیث ضعیف نقل کرد این با عدالت وی منافات دارد؟ مثلاً علامه مجلسی آمده یک عالم حدیث ضعیف نقل کرده، آیا این قَدحی در شخصیت و عدالت ایشان ایجاد می‌کند؟ نقل حدیث ضعیف اشکال دارد؟ اگر بگوییم اشکال ندارد پس چه اشکالی دارد که صدوق هم حدیث ضعیف را نقل کند؟ از کجا معلوم که صدوق اینگونه فکر کرده باشد، بگوید: اینها احادیث آل بیت هستند، ما هم آنها را دور نمی‌ریزیم و نقل می‌کنیم، مرسل هم باشند. شاید در کتاب دیگری در زمان دیگری اسناد دیگری پیدا شد و اینها تأیید شدند؛ یا حداقل اگر سند پیدا نشد به خاطر قرائنی صحت آنها معلوم شد، آیه این کار با عدالت صدوق منافاتی دارد؟ کما اینکه مرحوم صاحب بحارالانوار علامه مجلسی با همین انگیزه این کار را کرد، اگر چه عده‌ای از محدثین بودند که اجازه نمی‌دادند کسی حدیث ضعیف نقل کند، که اشاره‌ای کردم به جریان مرحوم احمدبن محمدبن عیسی که رئیس محدثان عالم تشیع بود (نزدیک زمان کلینیست رئیس اهل قم بود). او با استاد دیگر حدیث احمدبن محمدبن خالد همدرس و دوست بودند. این بنده خدا کلاس داشت، درس داشت در قم، حدیث نقل می‌کرد. گاهی احادیث ضعیف هم نقل می‌کرد، رئیس محدثین به دوست خودش تذکر داد، گفت: شنیدم احادیث ضعیف نقل می‌کنی، دیگر این کار را نکن. ایشان معتقد بود که باید این کار را کرد (احادیث ضعیف لازم‌الکذب که نیستند، هر حدیث ضعیفی که الزاماً دروغ نیست، سند نداشتن

که دلیل جعل نیست). نهایتاً رابطه آنها کمی تیره شد و ایشان را از قم اخراج کرد. چیزی نگذشت که از دنیا رفت و ایشان در پی جنازه‌اش گریه و اظهار تأسف می‌کرد. آیا نقل حدیث ضعیف اشکال دارد؟ یعنی اگر کسی حدیث ضعیف نقل کرد عدالتش زیر سؤال می‌رود؟ اگر این نیست ما نمی‌توانیم بگوییم چون صدوق عادل بوده است پس آن چه نقل می‌کند مسند است؛ حرف درستی نمی‌تواند باشد. بنابراین اعتماد کردن به صرف عدالت صدوق کافی نیست، مگر اینکه یک چیز ثابت شود، ثابت شود اخلاق صدوق مثل آقای احمد بن محمد بن عیسی بوده که نقل حدیث ضعیف را جایز نمی‌دانسته. ما داریم مثلاً صفوان یا محمد بن ابی عمیر اخلاقی داشتند که اصلاً حدیث بی‌سند نقل نمی‌کردند، همه محدثین هم می‌دانند. به اینها اصحاب اجماع می‌گویند. (بعداً بحث می‌کنیم یعنی اینها هر حدیث مرسلی که نقل کنند در حکم مسند است). ابی عمیر حدیث بی‌سند ندارد، دلیلش هم این بود که سی هزار حدیث را با واسطه و سند از معصوم حفظ کرده بود و مأمون بعد از شهادت امام رضا^(ع) دستور داد او را گرفتند و زندانش کردند و او را کتک زدند که جای حدیث‌ها را نشان دهد ولی او این کار را نکرد، حتی یک بار نزدیک بود زبانش باز شود که امام را در حالت مکاشفه دید. امام گفتند: «اتق الله»؛ از خدا بترس. و او چیزی نگفت. وقتی از زندان بیرون آمد دید خواهرش احادیث را پنهان کرده، آب به آنها رسیده و همه را محو کرده. حدیث‌ها را حفظ بود اما سندهایش را به یاد نیاورد، کل احادیثی که محمد بن ابی عمیر از محفوظاتش نقل کرده، مسند بوده سندهایش از دست رفت، لذا اصحاب می‌گویند: چیزهایی که او نقل کرده در حکم مسند است، هیچ کس هم روی این بحث ندارد، مگر این که برای ما این طور چیزی در مورد صدوق اثبات شود. آن وقت می‌توانیم بگوییم که مراسیل فقیه در حکم مسند

است ما در مورد مرحوم صدوق چنین دلیلی نداریم، صرف عدالت هم مقتضی نیست که طرف فقط صحیح نقل کند، نه ممکن است که فرد عادل باشد، غیر صحیح هم نقل کند، لذا به نظر می‌رسد این که ادعا کنیم هر چه حدیث مرسل در کتاب صدوق وارد شده در حکم سنددار است، مشکل است. خیلی از محدثین به این اعتماد کردند و بین محدثین مشهور است. آنهايي هم که قبول ندارند در عمل این طور هستند؛ یعنی در عمل وقتی به مرسلات کتاب «من لایحضره الفقیه» می‌رسند می‌بینیم معامله مسند با آن می‌کنند یا به آن اعتماد دارند. حداقل این است که صدوق در نقل خود خیلی دقیق بوده.

مرسل نزد اهل سنت:

مرسل نزد اهل سنت به همین شکلی است که ما می‌گوییم، در واقع روایتی که در صدر سند یک راوی افتاده یعنی اتصال آخرین راوی به پیامبر را ندارد. اهل سنت هم معتقدند که حجیت ندارد؛ به عبارت دیگر حدیث مرسل چه نزد محدثین شیعه و چه نزد محدثین سنی فاقد حجیت است. در شیعه نسبت به کتاب «من لایحضره الفقیه» یک نظر و عنایت خاصی وجود دارد. نسبت به سه نفری هم که اسم بردم و بعداً بحث می‌کنیم هم یک نظر خاصی است. بقیه روایات مرسل جزء روایات ضعیف هستند اما در نزد اهل سنت حتی چنین استثنایی نیست آنها مدعی نیستند که صحاح سته ما هر چه حدیث مرسل نقل کرده در حکم صحیح است. اما می‌بینیم که به مراسیل صحابه احتجاج می‌کنند. روایتی که از صحابه نقل شده، مرسل هم هست به آن استناد می‌کنند. خیلی هم روی سند آن بحث نمی‌کنند؛ مثل همان روشی که شیعه با روایات ابی‌عمیر و صدوق برخورد می‌کند، با کل صحابه اینگونه برخورد می‌کنند. علت آن این است که می‌گویند: جمیع

مرسل نزد اهل سنت
نیز حجیت ندارد.

علت احتجاج به
مراسیل صحابه،
تعدیل آنهاست.

صحابه عادلند و چون عادلند دروغ نمی‌گویند و چون دروغ نمی‌گویند احادیثی هم که نقل کردند درست است. این حرف چند اشکال دارد:

۱- عادل بودن هر کس منافاتی ندارد با نقل حدیثی که نمی‌داند درست است یا نه. اینگونه نقل عدالتش را خراب نمی‌کند. اگر شما گفتید فلانی این حرف را زده، ما شنیدیم؛ یکی دیگر هم از شما در جایی دیگر نقل کرد، بر فرض که این واقعیت نداشته باشد، این عدالت شما را خراب نمی‌کند، نقل است شنیده. ما در احکام روزه می‌گوییم دروغ بستن به خدا و پیامبر باعث بطلان است؛ اما اگر بگویید ما شنیدیم که چنین حدیثی را گفتند ولو اگر حدیث هم جعلی باشد روزه شما اشکال ندارد؛ چون نقل دروغ، دروغ نیست. یکی گفت: زید مُرد. (دروغ هم گفت، زید زنده است و دارد نفس می‌کشد، هیچ اتفاقی هم برای او نیفتاده) شما هم شنیدید و رفتید گفتید: گفته‌اند زید مُرد. او دروغ گفته، آیا شما راست گفتید یا دروغ؟ می‌گویید: گفته‌اند زید مُرد، دارید نقل می‌کنید. این که به عدالت لطمه نمی‌زند. سلمنا که جمیع صحابه هم عادل باشند، آیا این عدالت مستلزم این است که هر چه می‌گویند راست باشد؟ ممکن است نقل دروغ کرده باشند، دروغی شنیده نقل کرده. پس چطور حدیث مرسل صحابه مسند است؟

۲- ادعای دیگرشان که می‌گویند: جمیع صحابه عادلند، ما این را قبول نداریم. هم روایت داریم از اهل سنت و هم آیات قرآن که مورد قبول هر دو طرف است و شاهد است بر این که جمیع صحابه عادل نیستند. چون خیلی در بحث حدیث و حدیث‌شناسی مؤثر است مجبوریم یک مقدار در مورد این توضیح بدهیم. اولاً بخاری در کتاب صحیح خودش که مورد قبول همه

رد عدالت جمیع
صحابه:

اهل سنت است و خیلی به آن اعتماد دارند نقل می‌کند، می‌گوید: پیامبر فرمودند: ^۱ زمانی من در کنار حوض کوثرم، می‌بینم عده‌ای از (این اصحاب را) صدا می‌زنند، می‌گویم: کجا؟ می‌گویند: جهنم، دوباره عده بعدی را صدا می‌زنند، می‌گویم: کجا؟ می‌گویند: جهنم، می‌گویم: چرا؟ می‌گویند: چون این‌ها مرتد شدند چون این‌ها برگشتند و به اسلام پشت کردند، بعد حضرت می‌گویند: این قدر می‌برند جهنم که نجات نمی‌یابند مگر اندکی. می‌پرسیم: این حدیث چیست؟ این حدیث درست است یا نه؟ اینها چه کسانی هستند؟ اینها همین صحابه هستند، آدم عادل را خدا جهنم نمی‌برد، اصلاً ما این حدیث را کنار می‌گذاریم و سراغ آیات قرآن می‌رویم، ببینیم آیا خود آیات قرآن عدالت جمیع صحابه را پذیرفته است یا نه؟ در سوره حجرات می‌فرماید: «وَاعْلَمُوا أَنَّ فِيكُمْ رَسُولَ اللَّهِ...»^۲، این خطاب در وهله اول متوجه صحابه است، الان که رسول خدا در میان ما نیست، شما هم که می‌گویید: نیست پیغمبر از دنیا رفته، پس معلوم است مخاطب این آیه صحابه‌اند؛ چون می‌گوید: پیامبر در میان شماست، «وَاعْلَمُوا أَنَّ فِيكُمْ رَسُولَ اللَّهِ لَوْ يُطِيعُكُمْ فِي كَثِيرٍ مِّنَ الْأَمْرِ لَعَنِتُمْ...»؛ و بدانید رسول خدا در میان شماست؛ هرگاه در بسیاری از کارها از شما اطاعت کند، به مشقت خواهید افتاد، یعنی در بسیاری از امور نظراتتان اشتباه است. این مطلب با عدالت صحابه منافات دارد؛ شما می‌گویید: صحابه آمدند خلیفه انتخاب کردند و چون عادلند پس کار آنها درست بوده. قرآن می‌گوید: نه، اگر پیامبر در بسیاری از امور از نظر آنها اطاعت کند، هلاک

۱- ابن اثیر، جامع الاصول، ج ۱۱، ص ۱۲۱

۲- حجرات آیه ۷

می‌شوید؛ یعنی اشتباه می‌کنید و به خطا می‌روید. که این اجماع صحابه و عدالت آنها را رد می‌کند.

در قرآن آیات دیگری است مثلاً در سوره انفال می‌فرماید: «وَمَنْ يُؤَلِّمُ يَوْمئذٍ دَبْرَهُ إِلَّا مُتَحَرِّفًا لِقِتَالٍ أَوْ مُتَحَيِّزًا إِلَىٰ فِئَةٍ فَقَدْ بَاءَ بِغَضَبٍ مِّنَ اللَّهِ...»^۱؛ و هر کس در آن هنگام به آنها پشت کند - مگر آنکه هدفش کناره‌گیری از میدان برای حمله مجدد، و یا به قصد پیوستن به گروهی (از مجاهدان) بوده باشد - (چنین کسی) به غضب خدا گرفتار خواهد شد؛ یعنی چه؟ یعنی این کار گناه است و هر کس این کار کند، فاسق است. چه کسانی در جنگ احد فرار کردند؟ مگر پیامبر فریاد نمی‌زد که ای مسلمان‌ها! من زنده‌ام بیاید، ولی مسلمان‌ها فرار می‌کردند و از کوه بالا می‌رفتند؛ سندش هم خود قرآن است. می‌فرماید: «إِذْ تَصْعَدُونَ وَلَا تَلْوُونَ عَلَىٰ أَحَدٍ وَالرَّسُولُ يَدْعُوكُمْ فِي أُخْرَاكُمْ...»^۲؛ (به خاطر بیاورید) هنگامی را که از کوه بالا میرفتید؛ به عقب‌ماندگان نگاه نمی‌کردید، و پیامبر از پشت سر، شما را صدا می‌زد. گناه فرار از جهاد بماند که گناه تنها گذاشتن پیغمبر و جانس در میان تیغ تیز مشرکان صد برابر از گناه فرار از جهاد بیشتر است. چه کسانی این گناه را مرتکب شدند؟ حضرات صحابه بودند، اجنه که نبودند، خطاب این آیه به کیست؟ شما چطور می‌گویید: صحابه عادلند این که فسق محض است.

۱- انفال آیه ۱۶

۲- آل عمران آیه ۱۵۳

باز در جای دیگر می‌فرماید: ^۱ «وَمَنْ حَوْلَكُمْ مِنَ الْأَعْرَابِ مُنَافِقُونَ...»؛ و از (میان) اعراب بادیه‌نشین که اطراف شما هستند، جمعی منافقند. یعنی به ظاهر اظهار اسلام می‌کنند ولی در دلشان به هیچ چیز اعتقاد ندارند. «...وَمِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُوا عَلَى النِّفَاقِ...»؛ و از اهل مدینه (نیز)، گروهی سخت به نفاق پای بستند. می‌گویند: ما مسلمانیم و می‌آیند در نماز جماعت، اظهار مودت می‌کنند، همراه رسول‌الله هستند اما دروغ می‌گویند و در دلشان به هیچ چیز اعتقاد ندارند. این منافقین چه کسانی هستند؟ عبدالله بن ابی را می‌گوید؟ نه، ما در همین آیه دلیل داریم که او را نمی‌گوید؛ چون ممکن است بگویند که او را که ما هم می‌دانیم و جزء صحابه نبوده، او که اصلاً کافر است. یا جلاس بن سوید، او هم که جزء منافقین رسمی شناسایی شده بوده. اینها را نمی‌گوید، اتفاقاً عده‌ای را می‌گوید که اصلاً شناسایی نشده بودند. خدا به پیامبر در قرآن می‌فرماید: «...لَا تَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ...»^۲؛ تو آنها را نمی‌شناسی، ولی ما آنها را می‌شناسیم. آیا پیامبر عبدالله بن ابی را نمی‌شناخت؟ اینها چه کسانی بودند؟ اگر بگویند: مراد کفار است، کافر، کافر است و منافق نیست. اگر منافقین رسمی شناسایی شده هستند که در مورد اینها نمی‌گوید: «...لَا تَعْلَمُهُمْ» پیامبر همه آنها را می‌شناختند. پس اینها عده‌ای بودند که به ظاهر همراه پیامبر بودند. صحابی بودند، ولی در باطن کافر بودند. شما چگونه می‌گویید: جمیع صحابه عادلند؟ گویی که مثلاً دیدن پیغمبر

۱- توبه آیه ۱۰۱

۲- توبه آیه ۱۰۱

اکسیری است که هر کس یکبار چشمش به پیامبر افتاد این دیگر عادل می‌شود. بزرگان‌شان مصرند بر این که اثبات کنند صحابه جمعاً عادلند، چرا؟ برای این که اگر حرف ما را بپذیرند که صحابه هم مثل بقیه می‌مانند و هیچ فرقی از جهت عدالت ندارند و باید احراز شود، تمام بنیان حدیثی آنها فرو می‌ریزد. وقتی فقیه سنی مذهب خواست استناد کند به روایتی برای اثبات حکم فقهی به چه چیز استناد کند؟ به حدیثی که فلان آقای معلوم‌الحال روایت کرده؟! خوب این که دیگر قابل اعتماد نیست، روایتش هم قابل استناد نیست، همه چیز معطل می‌ماند، باب فقه هم بسته خواهد شد، باب کلام و تفسیر هم بسته خواهد شد و بنیان‌شان فرو خواهد ریخت. می‌بینند اگر این را قبول کنند همه چیز را باید کنار بگذارند لذا برای این که کار به آنجا نکشد می‌گویند: صحابه جمعاً عادلند اصرار هم می‌کنند بر عدالت صحابه و هرگز شیعه امامیه چنین اعتقادی را در مورد صحابه نمی‌پذیرد. مثلاً یکی از صحابه آقای سمره بن جندب بوده است. این مرد، آدمی بود که در مقابل پیامبر هم بی‌ادب بود. (قصه‌اش را می‌دانید)، درختی داشت در خانه یکی از انصار، به بهانه‌ی سرکشی سرزده وارد خانه او می‌شد. می‌گفت: آقا چرا یاالله نمی‌گویی؟ می‌گفت: من آمده‌ام درختم را ببینم. یک روز این بنده خدا انصاری آمد خدمت پیامبر و گفت: یا رسول‌الله! تذکری به او بدهید، (ظاهراً خانه‌ها در آن زمان در نداشته). پیامبر به او فرمودند: من یک درخت نخلی بیرون به تو می‌دهم. گفت: نمی‌خواهم و تا چهل درخت را قبول نکرد. فرمودند: یک درخت در بهشت برای تو ضمانت می‌کنم، گفت: یا رسول‌الله! نمی‌خواهم، من درخت خودم را می‌خواهم. حضرت فرمودند: «لاضرر ولاضرار فی الاسلام»، برو درختش را بکن و در کوچه بینداز، آمد درخت را کند و در کوچه انداخت. این یکی از صحابه است، آیا این عادل است؟

تاریخ زندگی او را بخوانید ببینید نوکر چه کسانی شد و چه کارهایی کرد. آیات قرآن گواهی می‌دهد که این حرف، حرف درستی نیست.

حدیث مقطوع و منقطع:

حدیث مقطوع و منقطع را اجمالاً به حدیثی می‌گویند که از سلسله سندشان، یک راوی حذف شده باشد. که هر کدام یک تشخیص‌هایی دارند. من دیگر آنها را نگفتم منتها با توجه به اینکه نامگذاری در این قسمت‌ها بسیار آشفتگی دارد، هر کسی این عناوین را به گونه‌ای ترجمه کرده. لذا فی‌الجمله می‌گوییم حدیث مقطوع و حدیث منقطع (همانطور که از اسمش پیداست) حدیثی است که یکی از رجال سند آن حذف شده باشد.

حدیث معضل:

حدیث معضل حدیث مقطوعی است که بیش از یکی از سندش افتاده، اگر دو یا سه سند حذف شده می‌گویند: حدیث معضل؛ چون کارش مشکل می‌شود، «اعضل امره» یعنی کارش گره خورد.

حدیث معلق:

معلق به حدیثی می‌گویند که از صدر سند آن (از ابتدای سند) افتاده باشد. منتها معلق دو نوع است: زمانی است که مثلاً در اصول کافی تعلیق شده، روال این کتاب معلوم است، مرحوم کلینی تکیه کرده به حدیث قبلی که کامل سند را گفته است. مثلاً به علی بن ابراهیم رسانده است ولی در احادیث قبل از این حدیث مشخص کرده که علی بن ابراهیم از چه کسی روایت کرده، این نوع

حدیث مقطوع و منقطع:
حدیثی که از سلسله سندشان، یک راوی حذف شده باشد.

حدیث معضل:
حدیث مقطوعی است که بیش از یکی از سندش افتاده است.

حدیث معلق:
حدیثی که از صدر سند آن (از ابتدای سند) افتاده باشد.

تعلیق ضرری ندارد. ما با استفاده از احادیث قبلی، سند را کامل می‌کنیم. اما اگر چنین چیزی نبود و قرینه‌ای نداشت، تعلیق باعث می‌شود که حدیث ضعیف شود.

حدیث مضطرب:

حدیث مضطرب:

حدیث مضطرب حدیثی است که راوی‌ها چند زبان شده‌اند. ۱- اضطراب در متن، ۲- اضطراب در سند. می‌گوید: زید از عمر شنید عمر از پدرش و پدرش از امام بعد حدیث را می‌گوید، یک روایت دیگر می‌گوید: زید از پدرش شنید، پدرش از جدش، جدش از امام، دوباره همان حدیث را می‌گوید، چند زبان شده‌اند، به این نوع حدیث، حدیث مضطرب می‌گویند. اضطراب یعنی ارتعاش. نمونه حدیث مضطرب احادیث جمع قرآن است. اگر احادیثی که علامه طباطبایی^(رض) در تفسیر آیه نهم سوره حجر آورده‌اند (احادیث جمع قرآن چهارده حدیث است) را نگاه کنید می‌بینید چند زبان گفته. اگر بخواهید همه را با هم جمع کنید قابل قبول نیست، درست مثل اینکه حادثه‌ای اتفاق افتاده بعد چند شاهد بودند که شاهد‌ها هر کدام یک جوری شهادت می‌دهند، یکی می‌گوید: این ماشین اول از اینجا درآمد، بعد آن یکی از آنجا درآمد، شاهد دیگر می‌گوید: نه با هم درآمدند، شاهد دیگر می‌گوید: اول آن درآمد بعدش این درآمد؛ این کارشناس چه کار کند؟! می‌گوید: آقا خبرهایتان همدیگر را به صورت جزئی نقض می‌کند، تناقض جزئی دارد. در واقع اضطراب در حدیث یعنی تناقض جزئی در گزارش مخبرین؛ به این حدیث، حدیث مضطرب می‌گویند و اضطراب حدیث را سست می‌کند و آن را از درجه اعتبار و صحت می‌اندازد. زمانی اضطراب در متن است. البته ما یک تواتر معنوی داریم که الفاظ متفاوتند؛ محتوا یکی است، این را اضطراب نمی‌گویند، مثل حدیث ثقلین. من نمونه‌اش را برایتان گفتم. اما زمانی است

حدیثی که راوی‌ها چند زبان شده‌اند.
۱- اضطراب در متن،
۲- اضطراب در سند.

که تفاوت کلمات باعث می‌شود محتوا هم متفاوت شود و به نوعی با هم تعارض پیدا کند، اگر این چنین شد می‌شود اضطراب و این اضطراب کار را مشکل خواهد کرد. مثلاً نقل می‌کند که امام یک عملی را بجا آوردند، فلان سنتی را انجام می‌دادند اول این کار را کردند، بعد این کار را کردند و بعد این کار را کردند. یک راوی دیگر گفته نه، این کار را دوم انجام دادند آن کار را بار سوم انجام دادند. این حدیث مضطرب می‌شود، اگر ما بخواهیم به این سنت عمل کنیم طبق حرف کدامشان عمل کنیم؟!

حدیث مجهول:

حدیث مجهول به حدیثی می‌گویند که در طبقه اسنادش حال یک راوی (یا بیشتر) ناشناخته باشد، یعنی معلوم نیست که مورد وثوق بوده یا نه. این حدیث مجهول است و قابل اعتماد نیست. کثیری از رجال حدیث ما این گونه‌اند. آن احادیثی که در کتب معتبر آمده‌اند خیلی دقت شده که از این دسته احادیث ضعیف در آنها نباشد، اما در جاهای دیگر است. مرحوم نجاشی هزار و اندی رجال حدیث نام برده، تعدادی را توثیق کرده و تعدادی را تضعیف (بصورت قطعی) و در مورد تعداد زیادی نه توثیق نموده و نه تضعیف. البته تعداد زیادی از اینها را در کتب دیگر مثل رجال غزائری و... تکلیفشان روشن شده، بقیه چطور؟ یک عده‌ای می‌ماند که تکلیفشان روشن نشده؛ اگر هر کدام از اینها در حدیث بیایند حدیث را مجهول می‌کنند.

حدیث موضوع:

حدیث مجهول:

حدیثی می‌گویند که در طبقه اسنادش حال یک راوی (یا بیشتر) ناشناخته باشد.

موضوع یعنی وضع شده؛ یعنی راوی خودش روایت را ساخته است. (مرحوم فقیه خراسانی به یک مداحی گفته بودند چه بود این چیزهایی را که گفتی از کجا درآوردی، گفته بود حاج آقا من سی سال روضه می‌خوانم دیگر خودم می‌سازم). حدیث موضوع همان حدیث جعلی است و دروغ است. شرت‌ترین نوع حدیث ضعیف هم همین است. این که علل جعل چه بوده جلسه بعد عرض می‌کنیم.

حدیث موضوع:
حدیث موضوع همان
حدیث جعلی است و
دروغ است.

آیات مطرح شده در جلسه چهارم:

- ۱- «...و يبشِّرُ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْرًا كَبِيرًا» (اسراء آیه ۹)
- ۲- «وَأَنَّ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ أَعْتَدْنَا لَهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا» (اسراء آیه ۱۰)
- ۳- «...بَلِ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ فِي الْعَذَابِ وَالضَّلَالِ الْبَعِيدِ» (سبا آیه ۸)
- ۴- «...إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا نَسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ» (ص آیه ۲۶)
- ۵- «إِنَّ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ زِينَا لَهُمْ أَعْمَالُهُمْ فَهُمْ يَعْمَهُونَ» (نمل آیه ۴)
- ۶- «وَيَدْعُ الْإِنْسَانُ بِالشَّرِّ دُعَاءَهُ بِالْخَيْرِ وَكَانَ الْإِنْسَانُ عَجُولًا» (اسراء آیه ۱۱)
- ۷- «وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ آيَاتٍ فَمَحَوْنَا آيَةَ اللَّيْلِ وَجَعَلْنَا آيَةَ النَّهَارِ مُبْصِرَةً لَتَبْتَغُوا فَضْلًا مِّن رَّبِّكُمْ وَلَتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِينَ وَالْحِسَابَ وَكُلَّ شَيْءٍ فَصَلَّنَاهُ تَفْصِيلًا» (اسراء آیه ۱۲)
- ۸- «...وَمَن ضَلَّ فَإِنَّمَا يَضِلُّ عَلَيْهَا مَن اهْتَدَى فَإِنَّمَا يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ...» (اسراء آیه ۱۵)
- ۹- «اقْرَأْ كِتَابَكَ كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا» (اسراء آیه ۱۴)
- ۱۰- «...وَبَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا أَنَّ لَهُمْ قَدَمَ صِدْقٍ عِنْدَ رَبِّهِمْ...» (يونس آیه ۲)
- ۱۱- «قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِن جَعَلَ اللَّهُ عَلَيْكُمُ اللَّيْلَ سَرْمَدًا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ مَنْ إِلَهٌ غَيْرُ اللَّهِ يَأْتِيكُم بِضِيَاءٍ أَفَلَا تَسْمَعُونَ» (قصص آیه ۷۱)

- ۱۲- «...وَكُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمَقْدَارٍ» (رعد آیه ۸)
- ۱۳- «وَكُلَّ إِنْسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ فِي عُنُقِهِ وَنُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ كِتَابًا يَلْقَاهُ مَنْشُورًا» (اسراء آیه ۱۳)
- ۱۴- «وَاعْلَمُوا أَنَّ فِيكُمْ رَسُولَ اللَّهِ...» (حجرات آیه ۷)
- ۱۵- «وَمَنْ يُؤَلِّمِهِمْ يَوْمَئِذٍ دَبْرَهُ إِلَّا مَتَحَرِّفًا لِقِتَالٍ أَوْ مُتَحَيِّزًا إِلَى فِتْنَةٍ فَقَدْ بَاءَ بِغَضَبٍ مِّنَ اللَّهِ...» (انفال آیه ۱۶)
- ۱۶- «إِذْ تَصْعَدُونَ وَلَا تَلْوُونَ عَلَى أَحَدٍ وَالرَّسُولُ يَدْعُوكُمْ فِي أُخْرَاكُمْ...» (آل عمران آیه ۱۵۳)
- ۱۷- «وَمِمَّنْ حَوْلَكُمْ مِنَ الْأَعْرَابِ مُنَافِقُونَ وَمِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُوا عَلَى النِّفَاقِ لَا تَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ» (توبه آیه ۱۰۱)

احادیث مطرح شده در جلسه چهارم:

۱- اصول کافی، ج ۱، ص ۱۴۶

«ما عبء الله بشئٍ أَفْضَلَ مِنَ الْبِدَاءِ»؛ خداوند با هیچ عبادتی مانند اعتقاد به بداء عبادت نشد.

۲- نهج البلاغه، کلمات قصار، شماره ۲۰۷

امیرالمؤمنین (ع) فرمودند: «اِذَا لَمْ تَكُنْ حَلِيمًا فَتَحَلَّمْ»؛ اگر حلم نداری، تظاهر به حلم کن.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

جلسه پنجم (۱۳۸۷/۸/۲۳)

در ابتدای آیه می‌فرماید: «مَنْ اهْتَدَىٰ فَإِنَّمَا يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ...»؛ هر کس هدایت یابد، برای خود هدایت یافته، («اهتدی» یعنی هدایت یابد یا هدایت را بپذیرد). «انما» برای حصر آمده به این معنا که فقط به نفع خودش است. «...وَمَنْ ضَلَّ فَإِنَّمَا يَضِلُّ عَلَيْهَا...»؛ و آن کس که گمراه گردد، به زیان خود گمراه شده است. این آیه هم درست در جهت همان اهداف سوره است، اول سوره اینگونه شروع می‌شود که ای مردم! بدانید اعمال شما اگر خوب باشد، منافعش عاید خودتان می‌شود و اگر بد باشد، دودش به چشم خودتان خواهد رفت. بعد از آن در اولین قدم یک انسان شایسته نمونه را معرفی می‌کند که شایستگی‌هایش را نشان داد و خداوند هم او را به معراج برد و آیات عظیمش را به او نشان داد؛ بعد حتی بیان می‌کند که خدا به اولاد و فرزندان و ذریه‌ی صلحا نیز عنایت دارد؛ کتاب به آنها می‌دهد، آنها را هدایت می‌کند و اگر بد کنند، خدا هم آنها را مجازات می‌کند. علو و سرکشی بنی‌اسرائیل را یادآور شد و باز فرمود: هر کس نامه‌ی اعمالش به گردن خودش است. نتیجه‌ی بد کارهایش هم به خودش برمی‌گردد. در این جا می‌گوید: هر کس هدایت شد به نفع خودش است و هر کس هم گمراه شد به ضرر خودش است؛ یعنی این آیات پی‌درپی برای تفهیم و تحکیم این مطلب است که ای مردم! باور کنید در دنیا هر کار می‌کنید، نتیجه‌اش به خودتان برمی‌گردد. اگر این سوره این حقیقت را در باور مردم جا بیندازد، موفقیت بزرگی است.

اصلاً ریشهٔ تباهی‌ها در جامعهٔ بشری این است که هر کس فکر می‌کند ضرر اعمالش برای دیگران است و منافعش برای خودش است؛ بدبختی ما همین است. انسان یک عمر طولانی طی می‌کند تازه بعد از شصت سال می‌فهمد نه اشتباه کرده و دیگر هم نمی‌تواند خودش را اصلاح کند. این خیلی هدف مهمی است که در این سوره دنبال شده است. در دنبالهٔ آیه می‌فرماید: «...وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ...»^۱؛ ما عذاب‌کننده نیستیم؛ چرا نفرمود ما عذاب نمی‌کنیم؟ یا چرا نفرمود ما عذاب نکردیم؟ چرا صیغهٔ اسم فاعل به کار برد؟ به خاطر اینکه اسم فاعل برای سه زمان شایستگی دارد؛ یعنی می‌تواند برای زمان گذشته، حال و آینده به کار رود؛ یعنی صلاحیت پذیرش سه زمان را دارد. اینکه می‌فرماید: «...وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ...» یعنی این سنت جاریه الهی در گذشته و حال و آینده بوده و هست و خواهد بود. یعنی این سنت همیشگی و لایتغیر است.

نکتهٔ اولی که در این آیه به دست می‌آید این است که بدون وجود حجت خدا انسان به نیکی‌ها راه پیدا نمی‌کند، به این دلیل که قرآن در این جا می‌فرماید: در ازای گناهان و بدی‌های امت‌ها عذاب نازل نمی‌کنیم تا رسول بفرستیم. مفهومی این است که اگر امتی رسول نداشت و بدی‌هایی از آن امت سر زد به خاطر اینکه رسول و چراغ راهی نداشتند، لغزشهای آنها را می‌بخشیم. در ابتدای سورهٔ یس می‌فرماید: «لَتُنذِرَ قَوْمًا مَّا أُنذِرَ آبَاؤُهُمْ فَهُمْ غَافِلُونَ»؛ تا ای پیامبر تو

بدون وجود حجت خدا
انسان به نیکی‌ها راه
پیدا نمی‌کند.

۱- همان

۲- یس آیه ۶

قومی را بترسانی که پدرانشان بیم داده نشدند و در غفلتند. یا در مورد مثلاً سنت جاهلیت می‌فرماید: «...وَأَنْ تَجْمَعُوا بَيْنَ الْأُخْتَيْنِ إِلَّا مَا قَدْ سَلَفَ...»^۱؛ ازدواج با دو خواهر ممنوع است و گناه دارد مگر آنهایی که در جاهلیت اتفاق افتاده؛ یعنی نمی‌دانستید گناه است (ما هم به شما نمی‌گیریم ولی از این به بعد دیگر کسی این کار را نکند). در آیه می‌فرماید که بدون وجود رسولان ما کسی را عذاب نمی‌کنیم؛ معنایش این است که عقل مردم به تنهایی نمی‌تواند همه خوبی‌ها و بدی‌ها را تشخیص دهد و به هدایت انبیاء نیاز دارد و حتی اگر هدایت انبیاء نباشد انسان آن مقداری هم که قوه تشخیص دارد از دست خواهد رفت. نکته دیگر این است که عذاب بدون ارشاد و بیان قبیح است (واقعاً قبیح دارد)، که اصطلاحاً در اصول، بحثی است که می‌گویند: قبح عقاب بلا بیان یعنی اگر خدا بیانی نفرستد، ارشاد و راهنمایی نکند مثلاً حکمی را که حرام است برای مردم بیان نکند بعد مردم را به خاطر انجام آن حرام مجازات کند، این کار به حکم عقل قبیح است، البته در مورد این آیه مفسرین اختلاف کردند. عده‌ای فرمودند که این از باب منت است عقل به تنهایی خودش می‌تواند تمام حقایق دینی را بفهمد، توحید، معاد و نبوت را می‌تواند بفهمد ولی اینکه خدا با عقل تنها عذاب نمی‌کند و تا رسول نفرستد، حجت تمام نمی‌شود این از باب منت است و تخفیف داده والا این حق را داشت که با این عقل تنها مجازات کند، بعضی‌ها این را گفتند. ولی انصافاً اگر دقت کنیم (تجربه هم نشان داده) بدون چراغ وحی، جامعه انسانی در انواع پستی‌ها و زشتی‌ها غوطه‌ور خواهد شد. بنابراین خدا هم تا زمانی که پیامبری نفرستد عذاب نمی‌کند.

عقل مردم به تنهایی نمی‌تواند همه خوبی‌ها و بدی‌ها را تشخیص دهد و به هدایت انبیاء نیاز دارد و حتی اگر هدایت انبیاء نباشد انسان آن مقداری هم که قوه تشخیص دارد از دست خواهد رفت.

چرا فرمود: «حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولًا»^۱ نفرمود: «حَتَّى نَبْعَثَ نَبِيًّا»؟ زیرا رسول با نبی فرق دارد. رسول صاحب قول فصل است، به این معنا که اگر مردم او را انکار کنند خدا عذاب استئصال می فرستد؛ یعنی عذابی که تمام قوم تکذیب کننده را ریشه کن خواهد کرد و از صفحه روزگار محوشان خواهد نمود. در میان انبیاء سیصد و سیزده رسول داشتیم که اسم بعضی از آنها مثل شعیب و هود و صالح و لوط و... در قرآن آمده است که اینها رسول خدا بودند. «فَقَالَ لَهُمْ رَسُولُ اللَّهِ نَاقَةَ اللَّهِ وَسُقْيَاهَا»^۲، شاید در این آیه هم ذکر کلمه «رسول» جهت داشته باشد و جهت آن هم همین باشد که می گوید: ما رسول می فرستیم، اگر رسول را تکذیب کردند عذاب استئصال می آید. در حالیکه تکذیب نبی عذاب استئصال به دنبال ندارد؛ یعنی اگر کسی نبی را تکذیب کند مجازات می شود اما باعث ریشه کن شدن قوم تکذیب کننده نخواهد شد، اینجاست که می فرماید: ما عذاب نمی کنیم تا رسول بفرستیم. در سوره یونس می فرماید: «وَلِكُلِّ أُمَّةٍ رَسُولٌ...»^۳؛ برای هر امتی رسولی است، «...فَإِذَا جَاءَ رَسُولُهُمْ قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْقِسْطِ...»؛ هنگامی که رسولشان به سوی آنان بیاید، بعدالت در میان آنها داوری می شود. پس معلوم می شود که عذاب استئصال به دنبال تکذیب رسولان است.

اگر رسول را تکذیب کردند عذاب استئصال می آید. در حالیکه تکذیب نبی عذاب استئصال به دنبال ندارد.

۱- شمس آیه ۱۳

۲- یونس آیه ۴۷

در زمان پیامبر اسلام، پیامبر تکذیب شد اما چرا آنهایی که حضرت را تکذیب کردند عذاب نشدند؟ ببینید به محض تکذیب رسول عذاب نمی‌آید، شرایطی دارد و از شرایطش آن است که آن رسول به خدا اعلان کند که از هدایت اینها ناامید هستم و خدا هم بپذیرد؛ مثلاً حضرت یونس فرزند متی از رسولانی بود که زود شکایت کرد. در روایت است که خدا به او فرمود: عجله نکن و او را نصیحت فرمود و سیره و صبر انبیاء قبل مثل نوح را متذکر شد. خدا نپذیرفت با این که رسول هم بود و در آخر هم قومش هدایت شد. تنها قومی هم که هدایت شد قوم یونس بود و عذاب نشد. پیامبر اسلام علیرغم اینکه تکذیبش کردند، نه تنها نفرین نفرمود بلکه دعایشان هم کرد و دعاهای پیغمبر به اجابت رسید. نکته دوم این که در سوره انفال آمده است: عده‌ای نزد پیامبر^(ص) آمدند و گفتند که اگر این حقایق و آیات از آسمان است و واقعاً راست می‌گویی از خداوند بخواه سنگی از آسمان بر سر ما بفرستد یا عذاب دردناکی برای ما فرود بیاورد. خداوند می‌فرماید: «وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ وَ مَا كَانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَ هُمْ يَسْتَعْفِرُونَ»؛ ولی (ای پیامبر!) تا تو در میان آنها هستی، خداوند آنها را عذاب نخواهد کرد.

امیرالمؤمنین^(ع) فرمودند: خداوند دو امان از عذاب در زمین دارد یکی وجود مبارک پیامبر و یکی هم استغفار؛ از این دو، یکی رفته و یکی وجود دارد اما آن که رفت رسول خدا بود و دیگری استغفار است. (بعد از رسول خدا هم ائمه هدی تمام مناصبی که پیامبر دارد را دارند (که روایات فراوان شهادت می‌دهند)، به استثنای منصب دریافت وحی که با رفتن پیامبر وحی قطع شده. یکی از آن

مناصب این است که خدا به واسطه وجودشان امت اسلام، بلکه حتی منکرانشان را از عذاب استئصال حفظ می‌کند). حتی آنها که تکذیب کردند به واسطه وجود مبارک پیامبرگرامی عذاب استئصال را از آنها برداشت. اینکه قرآن می‌فرماید: «وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ»^۱؛ تو را نفرستادیم مگر رحمت برای همه جهانیان، چه مؤمن چه کافر. رحمتش برای کافر این بود که خدا به واسطه پیامبر، عذاب استئصال بر آنها فرود نیاورد. این هم یک نکته که در این آیه وجود دارد.

آیه بعد می‌فرماید:^۲ «وَإِذَا أَرَدْنَا أَن نُّهْلِكَ قَرْيَةً...»؛ و هنگامی که بخواهیم قریه‌ای را هلاک کنیم (قریه در اینجا به معنای ده نیست به معنای مجتمع انسانی، به معنای جامعه، خواه شهری باشد، روستایی باشد یا مجموعه چند روستا باشد. مثلاً می‌گویند: قریه قوم لوط، قریه قوم ثمود و...)، «...أَمْرًا مُّتْرَفِيهَا...»؛ (مترف به کسی می‌گویند که در نعمت وسعت داده شده و اهل معصیت است یعنی نعمت را در راه درست به کار نمی‌برد. مترف در قرآن زیاد آمده)، ما مترفین را امر می‌کنیم، «...فَفَسَّقُوا فِيهَا...»؛ مترفین آن قریه در آن قریه فسق می‌کنند (فسق به معنای نافرمانی است)، «...فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ...»؛ پس این قریه شایسته تحقق عذاب می‌شود، «...فَدَمَّرْنَا هَاتِدْمِيرًا...»؛ (تدمیر به معنای منهدم کردن و از بین بردن است) این قریه را منهدم می‌کنیم. اما به دو شکل می‌توانیم ترجمه کنیم، یکی می‌گوییم: «وَإِذَا أَرَدْنَا أَن نُّهْلِكَ قَرْيَةً أَمْرًا مُّتْرَفِيهَا فَفَسَّقُوا فِيهَا...»؛ چون بخواهیم

۱- انبیاء آیه ۱۰۷

۲- اسراء آیه ۱۶

قریه‌ای را هلاک کنیم مترفین آن قریه را امر می‌کنیم تا در آن قریه فسق و فجور کنند. این ترجمه یک اشکالی دارد و اشکالش هم این است که بگوییم این امر، یا امر تشریحی است یا امر تکوینی؛ یعنی خدا امر تشریحی می‌کند که مترفین در این قریه فسق و فجور کنید یا امر تکوینی می‌کند که قهراً و بدون اراده و ادارشان می‌کند به فسق، کدام یک؟ اگر بگوییم خدا به صورت تشریحی امر به فسق می‌کند بدهتاً دروغ است. خدا به هیچ کس نمی‌گوید: گناه کن! هیچ عاقلی به زیردستش نمی‌گوید: از من نافرمانی کن. «...قُلْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَأْمُرُ بِالْفَحْشَاءِ...»^۱؛ خدا به فحشا و منکرات امر نمی‌کند، «قُلْ أَمَرَ رَبِّي بِالْقِسْطِ...»^۲؛ پروردگار من به قسط امر می‌کند. «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ...»^۳؛ خداوند به عدل و احسان امر می‌کند، عقل هم همین را می‌گوید امکان ندارد که خدا امرشان کند بروید بد کنید آنها هم بد می‌کنند، همه جا را بدی می‌گیرد و بعد هم عذاب نازل می‌کند پس این ترجمه این اشکال را دارد. یک ترجمه دیگر این است که بگوییم «...أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا...»، یک چیزی در تقدیر دارد یعنی «أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا بِالْأَعْمَالِ الصَّالِحَةِ»؛ ما مترفین را به کارهای خوب امر می‌کنیم، به اطاعت دستورات الهی امر می‌کنیم، «...فَفَسَّقُوا فِيهَا...»؛ اما آنها نافرمانی می‌کنند، «...فَحَقَّ عَلَيْهِمُ الْقَوْلُ...»؛ چون نافرمانی می‌کنند کلمه عذاب بر این قریه محقق می‌شود.

خدا نه از جهت تکوینی و نه از جهت تشریحی امر به فسق نمی‌کند، از جهت تشریحی که واضح است و بدهتاً باطل است؛ از جهت تکوینی هم یعنی خدا کسی را وادار کند که قهراً و جبراً گناه کند، که این حرف جبری مسلکان است و بدهتاً باطل است.

۱- اعراف آیه ۲۸

۲- اعراف آیه ۲۹

۳- نحل آیه ۹۰

این ترجمه دو اشکال دارد: ۱- خلاف ظاهر است به خاطر این که «بالاعمال الصالحه»، در آیه نیست. ۲- اگر مراد امر به صالحات است که فقط برای مترفین نبوده برای همه قریه بوده، به چه دلیل اختصاص داد به مترفین؟ باید می فرمود: «امرناها»، «امرنا اهلها»؛ اهلش را امر می کنیم، پس اگر این طور هم ترجمه کنیم دو اشکال دارد، حالا کدام معنا درست است؟ گفتیم که خدا نه از جهت تکوینی و نه از جهت تشریحی امر به فسق نمی کند، از جهت تشریحی که خدا نمی آید بگوید: ای ایها الناس من می گویم نماز بخوانید شما نماز نخوانید، اصلاً این خنده دار است بداهتاً باطل است، از جهت تکوینی هم این است که خدا یک کسی را وادار کند که قهراً و جبراً گناه کند، دست خودش هم نباشد این هم که حرف جبری مسلکان است و بداهتاً باطل است. پس این «...أَمْرًا مُتْرَفِيهَا...» به چه معناست؟ ظاهراً امر به معنای باز کردن میدان است. خدا میدان را برایشان باز می کند. بعد بدی ها را در نظرشان زینت می دهد؛ بالنتیجه آنها تمایل پیدا می کنند به کار بد. همه اینهایی که عرض کردیم در قرآن هست. این که به آنها میدان می دهد، آیه ای از سوره مریم است که می فرماید: «قُلْ مَنْ كَانَ فِي الضَّلَالَةِ فَلْيَمْدُدْ لَهُ الرَّحْمَنُ مَدًّا...»؛ بگو: کسی که در گمراهی است، باید خداوند به او مهلت دهد. «كَلَّا نُمَدُّ هَؤُلَاءِ وَهَؤُلَاءِ مِنْ عَطَاءِ رَبِّكَ...»؛ هر یک از این دو گروه را از عطای پروردگارت، بهره و کمک می دهیم. ما هم به گروه خوبان و هم به گروه دنیاطلبان امداد می کنیم، می خواهد راه خوب برود راه را به او نشان می دهیم، می خواهد راه بد برود به او

۱- مریم آیه ۷۵

۲- اسراء آیه ۲۰

امکانات می‌دهیم، میدان را باز می‌کنیم، پس خدا میدان را برایشان باز می‌کند. این که خدا کاری می‌کند که گرایش پیدا کنند به بدی، باز در آیات دیگری است می‌فرماید: «...زَيْنَا لَهُمْ أَعْمَالُهُمْ...»؛ اعمال بدشان را در نظرشان زینت می‌دهیم. هر کاری که در نظر انسان زینت داده شد، به دنبال آن می‌دود و به آن تمایل پیدا می‌کند؛ بنابراین امر کردن مترفین ظاهراً به این معناست که ما میدان را برای این مترفین باز می‌کنیم، کارهای زشت را هم در نظرشان زینت می‌دهیم (به خاطر بدکرداریها و معصیت‌هایشان)؛ بعد اگر اینطور شد آنها برای رسیدن به بدی‌ها از یکدیگر سبقت می‌گیرند، فضای جامعه آلوده می‌شود و وقتی فضای جامعه آلوده شد این دفعه کاملاً مستحق مجازات می‌شوند بعد مجازاتشان می‌کنیم، «...فَدَمَّرْنَاهَا تَدْمِيرًا». ما اگر در آیات قرآن خوب دقت کنیم کاملاً این حقیقت روشن است مثلاً در همین سوره اسراء می‌فرماید: «وَاسْتَفْزِرُ مِنْ اسْتَطَعَتْ مِنْهُمْ بِصَوْتِكَ وَاجْلِبْ عَلَيْهِمْ بِخَيْلِكَ وَرَجِلِكَ...»؛ ای شیطان هر کدام از آنها را می‌توانی با صدايت تحريك كن! و لشكر سواره و پيادهات را بر آنها گسيل دار. دیدید یکی می‌گوید: برپا! عده‌ای که زیردستش هستند می‌ترسند ناگهان بلند می‌شوند؛ به این می‌گویند: استفزاز؛ یعنی کندن از زمین. می‌گوید: با فریاد زدن، پیروان خودت را، این بنی‌آدم را آنهایی که می‌خواهند به دنبال تو بیایند، برپا ده! خوب این امر به شیطان نیست، نه امر تشریعی و نه تکوینی؛ به معنای اذن است

امر کردن مترفین ظاهراً بمعنای باز کردن میدان و تزئین بدیها در نظر آنهاست تا تمایل به فسق پیدا کنند.

۱- نمل آیه ۴

۲- اسراء آیه ۶۴

یعنی ما به تو میدان دادیم، حالا اسمش را بگذارید امر کما اینکه به صورت امری هم فرموده، «...وَأَجْلِبْ عَلَيْهِم بِخَيْلِكَ وَرَجِلِكَ...»؛ و با سواران و پیادگان بر آنها بتاز، این هم به صورت امری آمده. آیا خدا امر می‌کند به شیطان که برو بندگان مرا گمراه کن؟ خیر، این به معنای میدان دادن است اگر بفرماید: «...أَمْرًا مُتَرَفِّعًا...»؛ ما مترفین را امر می‌کنیم یعنی به آنها میدان می‌دهیم، همینطور که به شیطان می‌گوید: بتاز به اینها، فریاد بزن بر سرشان و از زمین جدایشان کن و به دنبال خودت بکش، دارد امر می‌کند. عین همین برای مترفین در نظر بگیرید که خدا به آنها میدان می‌دهد به خاطر گناهایی که مردم کردند، اینها می‌شوند میدان‌دار جامعه و جامعه را به تباهی و لجن می‌کشند، بعد که اینطور شد آن وقت کلمه عذاب الهی محقق خواهد شد و اینها همه از باب مجازات گناهان است.

بعد می‌فرماید: «وَكَمْ أَهْلَكْنَا مِنَ الْقُرُونِ مِنْ بَعْدِ نُوحٍ...»^۱؛ چه بسیار مردمی را که هلاک کردیم. «کم»، کم خبریه است. دو نوع «کم» داریم: ۱- «کم استفهامیه»، که برای سؤال کردن می‌آید و اسم بعد از آن هم منصوب است. ۲- «کم خبریه» که معمولاً با «من زائده» می‌آید و به معنای تکثیر (بیان کثرت) می‌آید. مثلاً می‌گویند: «کم کتاباً قرأت»؛ چند تا کتاب خواندی؟ اگر گفت: «کم کتاباً»، کم استفهامی است اما اگر گفت: «کم من کتاب قرأت» یا «کم کتاب قرأت»؛ چه بسیار کتاب که من خواندم، این برای تکثیر است، به این می‌گویند: کم خبریه. در اینجا کم خبریه است و برای بیان

کثرت است، می‌فرماید: «وَكَمْ أَهْلَكْنَا مِنَ الْقُرُونِ مِنْ بَعْدِ نُوحٍ...»؛ چه بسیار مردمی را که هلاک کردیم. کلمه «قرون» جمع قرن است و سه معنا دارد: ۱- به معنای صد سال که در قرآن اصلاً نیامده، ۲- به معنای شاخ که فقط یک جا آمده آن هم ذی‌القرنین که بعضی‌ها ترجمه کردند صاحب دو شاخ که علت اینکه به ذی‌القرنین می‌گفتند: ذی‌القرنین، این است که او تاجی داشته که دو تا شاخ در آن بوده و ممکن است این ترجمه را بپذیریم فقط در همین یک مورد. ۳- به معنای امت که در قرآن هر چه قرن و قرون بکار رفته به معنای امت‌ها و امت است. در اینجا می‌فرماید: چه بسیار امت‌هایی که بعد از نوح هلاک کردیم، چرا فرمود: بعد از نوح؟ چون قبل از نوح جامعه بشری یک جامعه ساده بود هنوز نسل بشر خیلی پراکنده نشده بود، شهرنشینی و تمدن و این مسائل به وجود نیامده بود و از زمان نوح شروع شد. ارسال رسولان هم از زمان حضرت نوح است به خاطر همین و به خاطر سن بالای حضرت نوح به ایشان شیخ‌الانبیاء می‌گویند و نوح اولین پیامبر اولوالعزم و اولین پیامبر صاحب شریعت کامل و جهانی است و قبل از او به این شکلی نبوده است. دوم اینکه بعد از پیغمبر اسلام این عذاب استیصال قطع شده است علت آن را هم قبلاً بیان کردم، به خاطر وجود مبارک پیامبرگرامی که اینقدر حضرت نزد خدا عزیز بود که به خاطر عزتی که داشت خدا حتی منکرانش را هم عذاب استیصال نکرد و الان هم امام زمان^(ع) قائم مقام پیامبرگرامی^(ص) از همه‌ی جهات است به جز دریافت وحی. اما اینکه اینجا «کم خبریه» برای بیان تکثیر آورد به جهت ترساندن است، می‌فرماید: حواستان باشد ما بعد از حضرت نوح امت‌های بسیاری را هلاک کردیم، نمی‌ترسیم از اینکه بخواهیم امتی را هلاک کنیم و درست است که بعد

سنت عذاب استیصال بعد از نوح بوده نه قبل از آن و بعد از پیامبر، بخاطر وجود مبارک پیامبرگرامی اسلام، و الان هم بخاطر امام زمان^(ع) قطع شده است.

از آمدن پیامبر آخرالزمان عذاب استیصال برداشته شد اما عذاب‌های متوسط همچنان جاری بود و خدا هم عذاب کرد، اینجا خدا تهدید می‌کند، یک تهدید تلویحی به منکران پیامبر و آنهایی که طعنه می‌زدند، ساحرش می‌خواندند و نسبت به ذات اقدس الهی اسائه ادب می‌کردند، می‌فرماید: امتهای سرکش را نابود کردیم و کم هم نبودند، تعدادی از آنها که در قرآن آمده، قوم لوط، قوم شعیب، قوم صالح، قوم هود و قوم فرعون است که خداوند در قرآن خبر داده اینها را عذاب کردیم و نابودشان کردیم. بعد می‌فرماید: «...وَكَفَىٰ بَرِّكَ بُدْنُوبٍ عِبَادَةٌ خَبِيرًا بَصِيرًا»؛ «کفی بریک» یعنی خدای تو کافی است، «...بُدْنُوبٍ عِبَادَةٌ خَبِيرًا بَصِيرًا»؛ اینکه به گناهان بندگانش «خبیر» آگاه و «بصیر» بینا باشد. اولاً در این آیه این نکته است که کرام‌الکاتبین آنهایی که اعمال را می‌نویسند و شهادت‌اعضاء و جوارح و مسائل دیگر، خدا به هیچ کدام از اینها نیاز ندارد. نکته دیگر این است که معمولاً کسی که می‌خواهد حکم کند از چند راه حکم می‌کند. یکی از راه علم است؛ اگر قاضی خودش از طریق مشاهده به علم رسید دیگر نیازی به شاهد و بینه ندارد مثلاً فرض کنید که جلوی چشم قاضی القضاة مجرمی قتل نفسی انجام داد، بعد هم پرونده‌اش زیر دست همین قاضی آمد، این دیگر نیاز ندارد که شاهد بیاید شهادت بدهد، می‌گوید: من خودم دیدم. معصوم می‌فرمایند: ای مردم از معصیت در خلوت‌ها پرهیزید، «فان الشاهد هو الحاكم»؛ همان که می‌خواهد فردای قیامت حکم صادر کند و روی کرسی قضاوت بنشیند دیگر شاهد نمی‌خواهد. «وَكَفَىٰ بَرِّكَ بُدْنُوبٍ عِبَادَةٌ خَبِيرًا بَصِيرًا»؛ خدا به گناهان بندگانش خبیر است، فرق خبیر با بصیر در اینجا چیست؟ «بصیر» این است که دارد می‌بیند، ممکن است ما

صحنه جرم را ببینیم بگوئیم: آقا ما دیدیم اما نمی‌دانیم میزانش و عقوبتش چقدر است؟ چوب این جرم چقدر است، خدا هم میزان عقوبت و هم اندازه جرمش را می‌داند و هم شاهد جرم است. یک نکته دیگر که ما می‌توانیم از اینجا استفاده کنیم این است که مثلاً در ذهن انسان می‌آید بچه‌های خردسال و اینها هم در این اقوام بودند، آنها چه تقصیری داشتند بالاخره اقوامی که هلاک شدند مثل قوم لوط، عاد و ثمود در میان اینها که طفل هم بوده، دعوت که به اینها تعلق نمی‌گیرد، اصلاً اینها مکلف نیستند، اینها چه تقصیری داشتند، چرا اینها نابود شدند؟ خدا در این آیه تلویحاً می‌فهماند که خدا بهتر از همه بندگان را می‌شناسد شاید اشاره به این است که کار به جایی رسیده که امیدی به نسلشان هم نیست. یک شاهی از جای دیگر قرآن می‌آورم، حضرت نوح بعد از نهصد سال وقتی درخواست عذاب برای قومش می‌کند می‌فرماید: «إِنَّكَ إِن تَذَرُهُمْ يُضِلُّوا عِبَادَكَ...»؛ خدایا اگر اینها را واگذاری و هلاکشان نکنی، بندگان تو را گمراه می‌کنند، «...وَلَا يَلِدُوا إِلَّا فَاَجِرًا كَفَّارًا»؛ جز فاجر و بسیار ناسپاس فرزندی نمی‌آورند، یعنی بچه‌هایشان هم وقتی بزرگ شدند عین پدر و مادرهایشان هستند. خدا که می‌شناسد، شاید بگویید: اینکه قصاص قبل از جنایت است، می‌گوییم: قصاص قبل از جنایت در محاکم بشری معنا دارد نه در نظام حکومتی خدا، برای خدا که مالک‌الملک و علام‌الغیوب است، این امر اشکال ندارد، بنابراین خدا به همه گناه بندگان کاملاً آگاه است.

از نظر قرآن
دنیاخواهی و
دنیا دوستی منشاء
فساد است، نه
دنیا داری.

آیه بعدی می‌فرماید: «مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعَاجِلَةَ عَجَلْنَا لَهُ فِيهَا مَا نَشَاءُ لِمَنْ نُرِيدُ...»^۱؛ «عاجله» صفت دنیاست، موصوف حذف شده و در واقع این بوده است «مَنْ كَانَ يُرِيدُ الدُّنْيَا الْعَاجِلَةَ»؛ هر کس دنیای زودگذر را بخواهد، «عجلنا له فيها ما نشاء لمن نريد»؛ ما به عجله این نعمت‌های زودگذر را به او می‌دهیم. (می‌دهیم در آن به او آن چه را که ما بخواهیم)، برای آنکه ما بخواهیم. اولاً نکته در «مَنْ كَانَ يُرِيدُ» هست، کلمه «یرید»، نفرمود: «مَنْ كَانَ يَكْسِبُ الْعَاجِلَةَ» نفرمود: «مَنْ كَانَ يَمْلِكُ الْعَاجِلَةَ»، فرمود: «مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعَاجِلَةَ» اینها با هم فرق دارد. اگر فرموده بود «مَنْ كَانَ يَكْسِبُ الْعَاجِلَةَ»؛ یعنی هر کس دنیا را کسب کند. معلوم می‌شود از نظر قرآن آنچه منشاء فساد است دنیاخواهی و دنیا دوستی است نه دنیا داری. دلایل دیگری هم داریم که قرآن کریم برای همین اقتصاد و زندگی مردم و برای همین مادیات احکام وضع کرده، خوردن حق یتیم را گناه بزرگی شمرده، مگر حق یتیم چیست؟ برای همین دنیاست. در جاهای دیگر هم هر جا مذمت کرده کلمه «یرید» را آورده؛ در سوره هود می‌فرماید: «مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَ زَيَّيْتَهَا...»^۲. در جایی دیگر می‌فرماید: «مَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الْآخِرَةِ نَزِدْ لَهُ فِي حَرْثِهِ وَمَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الدُّنْيَا نُؤْتِهِ مِنْهَا...»^۳، پس آنچه مذموم است دنیاخواهی است نه دنیا داری.

۱- اسراء آیه ۱۸

۲- هود آیه ۱۵

۳- شوری آیه ۲۰

نکته دیگر: فرموده «...عَجَّلْنَا لَهُ فِيهَا مَا نَشَاءُ لِمَنْ نُرِيدُ...»؛ آیا هر کس هر چه خواست خدا به او می‌دهد؟ آیا هر کس دنیا خواست خدا به او می‌دهد؟ نه! اولی جواب مثبت دارد نه دومی، می‌فرماید: هر چه او خواست به او نمی‌دهیم، هر چه ما خواستیم به او می‌دهیم. شیطان هم از خدا می‌خواست که خدایا تا روز قیامت به من مهلت بده ولی خدا فرمود: «إِلَى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ»^۱؛ تا روز قیامت مهلت نداد، بنا نیست که هر کس از خدا دنیا خواست خدا هر چه او می‌خواهد به او بدهد. می‌فرماید: «مانشاء» سر رشته دست ماست، این برای این است که دنیا طلبان غره نشوند بگویند: پس نقد بگیریم و نسیه را رها کنیم. دومین نکته این است که هر کس هم دنیا خواست قرار نیست خدا به او بدهد، خیلی‌ها هستند اصلاً به آنها نداده، می‌فرماید: «لِمَنْ نُرِيدُ»؛ آن کسی که ما بخواهیم به او می‌دهیم و به اندازه‌ای هم که ما بخواهیم به او می‌دهیم. عمر بن سعد به هیچ چیز از دنیایش نرسید. گاهی خدا اراده می‌کند که هیچ ذره از آن دنیایی که بنده طلب کرده به او ندهد بعد می‌فرماید: «...ثُمَّ جَعَلْنَا لَهُ جَهَنَّمَ...»^۲؛ سپس دوزخ را برای او قرار خواهیم داد، چرا جهنم؟ مگر دنیاخواهی مجازاتش دوزخ است یا اگر کسی دنیا بخواهد باید برود جهنم؟ علت آن این است که نتیجه دنیاخواهی، فروپاشی ارکان همه ارزشهاست. شما دقت کنید ببینید همین است یا نیست، چه گناهی پیدا می‌کنید که به خاطر دنیاخواهی نباشد! یک گناه

۱- حجر آیه ۳۸

۲- اسراء آیه ۱۸

پیدا کنید بگویید ریشه‌اش دنیاخواهی نیست! روایت می‌فرماید: «حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ»؛ دوست داشتن دنیا سر تمام گناهان است. اجحاف‌ها، ظلم‌ها، تعدی‌ها، جنایت‌ها، جسارت‌ها، بی‌ادبی‌ها، دست‌اندازی به حقوق دیگران، به حقوق ایتم، حق دیگران را ندادن همه به خاطر دوستی دنیا است و با آن تمام ارکان ارزشها فرو می‌ریزد؛ ارکان ارزش‌ها که فرو ریخت جامعه بشری از نظر اخلاقی و از نظر مجازات الهی برای دنیاخواهان چیست؟ خدا نتیجه کارهای خوبشان را به آنها می‌دهد و بعد وقتی وارد آخرت شدند به آنها گفته می‌شود که شما پاداش خوبی‌هایتان را در دنیا گرفتید اما مجازات بدی‌هایتان را در دنیا نشدید حالا نوبت مجازات بدی‌های شماست. در سوره احقاف می‌فرماید: ^۱ «وَيَوْمَ يُعْرَضُ الَّذِينَ كَفَرُوا عَلَى النَّارِ أَلْهَبْتُمْ طَيِّبَاتِكُمْ فِي حَيَاتِكُمُ الدُّنْيَا...»؛ آن روز که کافران را بر آتش عرضه می‌کنند (به آنها گفته می‌شود): از طیبات و لذائذ در زندگی دنیای خود استفاده کردید، (البته دنیاطلبان همه کافر نیستند، عده‌ای از دنیاطلبان هم در میان مسلمانانند)، «...وَأَسْتَمْتَعْتُمْ بِهَا...»؛ و از آن بهره گرفتید، «...فَالْيَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذَابَ الْهُونِ...»؛ اما امروز عذاب خوارکننده نصیب شماست، «...بِمَا كُنْتُمْ تَسْتَكْبِرُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَبِمَا كُنْتُمْ تَفْسُقُونَ»؛ بخاطر استکباری که در زمین بناحق کردید و بخاطر گناهی که انجام می‌دادید. می‌فرماید: هر کس دنیا بخواهد به او می‌دهیم، چه چیز به او می‌دهیم؟ از ثواب اعمال خودش پاداش خوبی‌هایش را می‌دهیم و بعد در

نتیجه دنیاخواهی، فروپاشی ارکان همه ارزشهاست، ارکان ارزش‌ها که فرو ریخت جامعه بشری از نظر اخلاقی و از نظر اجتماعی تباه خواهد شد، نتیجه‌ی تباهی اجتماعی، مجازات الهی است، خدا نتیجه کارهای خوبشان را در دنیا به آنها می‌دهد و مجازات بدی‌هایشان برای آخرت باقی می‌ماند.

آخرت قهراً نتیجه‌ای جز عذاب حاصل گناهان او برای او نخواهد بود. آیات ۱۵ و ۱۶ سوره هود هم همین معنا را می‌فرماید.

آیه بعدی می‌فرماید: «وَمَنْ أَرَادَ الْآخِرَةَ وَسَعَىٰ لَهَا سَعْيَهَا وَهُوَ مُؤْمِنٌ...»؛ و آن کس که سرای آخرت را بطلبد، و برای آن سعی و کوشش کند. عده‌ای می‌گویند: رحمت خدا زیاد است و نماز نمی‌خوانند، کار خیر نمی‌کنند، اعمال صالح انجام نمی‌دهند، طلبکار بهشت هم هستند این که نمی‌شود! اینطوری اراده آخرت فایده‌ای ندارد)، می‌فرماید: هر کس که آخرت را اراده کند و سعی و تلاش شایسته آن را هم بکند، «...فَأُولَٰئِكَ كَانُوا فِيهَا سَعِيَةً مُّشْكُورًا»؛ سعی و تلاش او، (از سوی خدا) پاداش داده خواهد شد. نکته‌ای که در اینجا و در این آیه وجود دارد می‌فرماید: «وَسَعَىٰ لَهَا»، ضمیر «لها» بر می‌گردد به آخرت. یعنی تلاش کند برای رسیدن به آخرت. آخر آیه می‌فرماید: «...فَأُولَٰئِكَ كَانُوا فِيهَا سَعِيَةً مُّشْكُورًا»؛ تلاش اینها مورد سپاس‌گزاری است. از این معلوم می‌شود که کار کردن برای ثواب شرک نیست. درست است که کار کردن برای خدا خالص‌ترین و برترین مرحله و مرتبه عمل صالح است. اینکه انسان فقط برای رضای خدا کار کند نه برای بهشت، نه برای آخرت، نه برای فرار از دوزخ. اما اگر کسی برای فرار از دوزخ کار کرد، این نه تنها شرک نیست، بلکه خدا وعده داده که سعی اینها مشکور است.

کار کردن برای خدا خالص‌ترین و برترین مرحله و مرتبه عمل صالح است. اما اگر کسی برای فرار از دوزخ کار کرد، این نه تنها شرک نیست، بلکه خدا وعده داده که سعی اینها مشکور است.

۱- اسراء آیه ۱۹

۲- همان

کلامی از امیرالمؤمنین^(ع) را می‌خوانند که حضرت فرمودند: ^۱ «عِبَادَةُ الْأَحْرَارِ»، عبادت کسانی است که خدا را فقط به خاطر شایستگی پرستش می‌کنند. «عِبَادَةُ الْعَبِيدِ»، عبادت کسانی است که خدا را از ترس جهنم پرستش می‌کنند و «عِبَادَةُ التَّجَارِ»، عبادت کسانی است که خدا را به طمع بهشت می‌پرستند. گویا عده‌ای فکر کردند که این مذمت این دو نوع عبادت است، در حالی که این طور نیست، مذمت نیست. خود قرآن، ستایش کرده است عبادت تجارت گونه را، و شهیدان را تجار موفق نامیده. «إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةُ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ وَعَدَا عَلَيْهِ حَقًّا فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ وَالْقُرْآنِ وَمَنْ أَوْفَى بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ...»^۲؛ اسمش را خرید و فروش گذاشته. جانش را فروخته و بهشت را خریده. باز در سوره فاطر می‌فرماید: «...يَرْجُونَ تِجَارَةً لَّنْ تَبُورَ»^۳؛ این پرهیزگاران، تجارتی (پرسود و) بی‌زیان و خالی از کساد را امید دارند. بنابراین خدا اینها را ستایش کرده است. امیرالمؤمنین^(ع) می‌فرماید: «وَأَعْمَلُوا لِلْجَنَّةِ

۱- نهج البلاغه مرحوم دشتی، حکمت ۲۳۷، ص ۴۸۴

۲- توبه آیه ۱۱۱: «خداوند از مؤمنان، جانها و اموالشان را خریداری کرده، که (در برابرش) بهشت برای آنان باشد؛ (به این گونه که): در راه خدا پیکار می‌کنند، می‌کشند و کشته می‌شوند؛ این وعده حقی است بر او، که در تورات و انجیل و قرآن ذکر فرموده؛ و چه کسی از خدا به عهدش وفادارتر است؟! اکنون بشارت باد بر شما، به داد و ستدی که با خدا کرده‌اید.»

۳- فاطر آیه ۲۹

عَمَلَهَا»^۱؛ برای رسیدن به بهشت رفتاری متناسب با آن انجام دهید، چه اشکالی دارد؟ حضرت امام در رساله خود می‌فرمایند: اگر کسی به نیت رسیدن به بهشت سعی صفا و مروه را به جا آورد، سعی او درست است، باطل نیست. پس اینکه کسی برای ترس از جهنم یا رسیدن به بهشت کار کند، این نه تنها مذموم نیست، نه تنها مردود نیست، بلکه کمال است؛ منتهی طلا هم عیار دارد، درجه دارد. طلای ۲۴ عیار، عمل خالص برای خداست. من دیدم یک بزرگواری می‌گفت: حضرت علی^(ع) از جهنم نمی‌ترسید. حضرت از جهنم نمی‌ترسید؟ اگر معلمی گفت: ما برای حقوق کار نمی‌کنیم، برای رضای خدا کار می‌کنیم، آیا معنایش این است که من حقوق نمی‌خواهم؟ زندگیش را چطور بگذرانند. مثلاً اگر نجاری آمد گفت: ما صبح می‌آییم مغازه برای رضای خدا، مشتری‌ها می‌گویند: الحمدلله! خیلی خوشوقت شدیم، از فردا دیگر به شما پول نمی‌دهیم. آقا شما هم برای رضای خدا مزد میز و صندلی که ساختم بدهید. اگر امیرالمؤمنین^(ع) می‌فرماید: خدایا من تو را برای اینکه شایسته‌ای می‌پرستم، معنایش این نیست که از جهنم نمی‌ترسم، بهشتت را نمی‌خواهم. در احادیث خود امیرالمؤمنین^(ع) ببینید چقدر از بهشت تعریف کرده، چقدر هول و هراس جهنم را ترسیم کرده‌اند؛ فرموده‌اند: نمی‌بینم هیچ چیز مخوفی مانند دوزخ که مردم و فرارکنندگان از آن درخوابند و هیچ چیز مرغوبی را مانند بهشت نمی‌بینم که طالبان و درخواست‌کنندگان آن در غفلتند. دعای کمیل شاهد است، حضرت ناله می‌کند می‌گوید: «أَمْ كَيْفَ يَتَقَلَّلُ بَيْنَ أَطْبَاقِهَا وَ أَنْتَ تَعَلَّمُ صِدْقَهُ» اینها برای چیست؟ پس معنای روایت این است که می‌خواهد بگوید خدایا من

خیلی می ترسم اما اگر جهنمت هم نبود همین طور عبادتت می کردم؛ علت عبادت من ترس نیست، یعنی اگر می گفتی دیگر از امروز تو را به جهنم نمی برم باز هم من عبادت می کردم. در این آیه می فرماید: «وَمَنْ أَرَادَ الْآخِرَةَ...» نگفته «و من اراد وجه الله». در جای دیگر داریم: «...يُرِيدُونَ وَجَهَ اللَّهِ...»^۱؛ (بعضی زکات می دهند) فقط برای رضای خدا. اینجا می گوید: اراده آخرت می کنند یعنی برای بهشت کار می کنند، برای پاداش کار می کنند بعد می فرماید: «...فَأَوْلَيْكَ كَانَ سَعِيهِمْ مَشْكُورًا»؛ تلاش اینها مورد سپاس گذاری است. پس ما خلط نکنیم بین مفاهیم را یک وقت خدایی ناکرده مردم را ناامید نکنیم، بنده خدا می نشیند با خودش فکر می کند که ما از این عرضه ها که فقط برای خدا کار کنیم نداریم، ما به این امید که یک باغ بهشتی به ما بدهند این هم که گفتند: چیز بدی است و کار و عبادت را رها می کند. این فسق می آورد، این نوع تبلیغ از دین مردم را بی تفاوت می کند، من نمی دانم این چه عرفانی است؟ عرفانی که از طریق اهل بیت گرفته نشود نتیجه اش همین است. نباید مردم را ناامید کنیم، قرآن می فرماید: هر کس که آخرت بخواهد برای آن هم تلاش کند، سعی او نزد خدا مشکور است، بعد می فرماید: «كُلًّا نُمِدُّ هُوْلَاءِ وَهَوْلَاءِ مِنْ عَطَاءِ رَبِّكَ...»^۲؛ هر یک از این دو طایفه را از عطای پروردگارت، بهره و کمک می دهیم، هم دنیاطلبان را و هم مؤمنان را، هم آنهایی که به دنبال دنیا هستند و هم آنهایی که به دنبال

۱- روم آیه ۳۸

۲- اسراء آیه ۲۰

آخرتند. بعد می فرماید: «...وَمَا كَانَ عَطَاءُ رَبِّكَ مَحْظُورًا»^۱؛ و عطای پروردگارت هرگز (از کسی) منع نشده است. نگفت: «عطا الله» نگفت: «عطا رحمن» چرا گفت: «عطا ربک»؟ چون مؤمنان خصوصاً پیامبر ممکن است بگویند خدایا تو که رئیس ما هستی حکومت هم دست ماست دیگر چرا به مخالفین ما چیزی می دهی؟ بزن قلع و قمعشان کند و میدان را به ما بده، اصلاً آنها تا سر بلند می کنند بزن توی سرشان، نگذار سر بلند کنند! اگر مثلاً در دولت جمهوری اسلامی یک وقت بیایند به عده‌ای از مخالفین اسلام و مخالفین تشیع میدان بدهند من و شما به دولت گله می کنیم می گوئیم: از شما توقع نداشتیم، شما امکاناتی که برای دولت اسلامی بود را دادید دست اینها، به اینها میدان دادید بیایند علیه ما کار کنند و ما را به سختی بیندازند، حالا که دولت دست حکومت جمهوری اسلامی است حداقل میدان دست ما باشد این توقع بجایی است. مؤمنان می گویند: خدایا تو که رئیس ما هستی، تو که رئیس حق پرستان هستی، قدرت مطلق هم که تو هستی، این کفار را هم که اشاره‌ای نمایی، کارشان تمام است پس چرا قدرت را به ما نمی دهی؟ اصلاً چرا به اینها امکانات می دهی؟ حالا ببینید این گلایه در نهاد هر انسان مؤمنی وجود دارد، ممکن است ما توجه نداشته باشیم ولی در ضمیر ناخودآگاه ما وجود داشته باشد، دیدید گاهی بیرون هم می آید می گوئیم: خدایا قربان مصلحتت شوم چرا به این صدام اینقدر مهلت می دهی؟ حضرت موسی^(ع) گفت: ^۲ «وَقَالَ مُوسَى رَبَّنَا إِنَّكَ آتَيْتَ فِرْعَوْنَ وَ مَلَأَهُ زِينَةً وَ أَمْوَالًا فِی

۱- همان

۲- یونس آیه ۸۸

الْحَيَاةِ الدُّنْيَا رَبَّنَا لِيُضِلُّوا عَنْ سَبِيلِكَ...»؛ می‌گوید: خدایا تو فرعون و اطرافیان‌ش را زینت و اموال دادی تا مردم را از راه خدا گمراه کنند، «...رَبَّنَا اطْمِسْ عَلَيَّ أَمْوَالَهُمْ...»؛ پروردگارا! اموالشان را نابود کن، «...وَأَشُدُّدْ عَلَيَّ قُلُوبَهُمْ فَلَا يُؤْمِنُوا...»؛ دل‌هایشان را سخت و سنگین ساز، به گونه‌ای که ایمان نیاورند (حضرت موسی نفرینشان کرد)، «...حَتَّى يَرَوْا الْعَذَابَ الْأَلِيمَ»؛ تا عذاب دردناک را ببینند. بالاخره موحدان از رئیس و اربابشان توقع دارند، می‌گویند: ما از تو توقع نداشتیم که به اینها میدان بدهی، خدا می‌گوید: صبر کنید قانون را زیر پا نمی‌گذاریم، شما می‌خواهی برو زحمت بکش، قانون ما از اول این بوده که ما امکانات را به همه بدهیم چون این دنیا دار امتحان است، تو هم اگر می‌خواهی اینجا سری بلند کنی و رقابتی کنی باید بجنبی و جهاد کنی، مفت و مجانی اینجا بنشیننی و بگویی خدا همراه پیامبرش دشمن را شکست دهند، این خبرها نیست، قانون خدا این است. بنی‌اسرائیل تلقیشان همین بود، راحت طلب بودند؛ اول آمدند گفتند: آب می‌خواهیم، این سرزمین طور سینا قطعاً در ده متری به آب می‌رسد، بیل و کلنگ بردار و چاه بکن آب بیرون بیاور، اینقدر تنبل! ششصد هزار تا آدم نمی‌توانستید بیل و کلنگی درست کنید و چاه بکنید، خدا فرمود: باشد، گفتند: ما نمی‌خواهیم با آن طایفه باشیم، هر طایفه گفت: یک چشمه جداگانه، خدا اجابت فرمود، دوازده چشمه به آنها داد بعد نگفتند خوب حالا آب داریم کشاورزی می‌کنیم، پا را روی پا می‌گرداندند «من و سلوی» که می‌خوردند می‌گفتند: اگر کنار سفره کباب بریانی ما پیاز و سیر و عدسی هم بود چقدر سفره ما رنگین می‌شد، آمدند گفتند که ای موسی سیر و عدس و پیاز می‌خواهیم، بی‌انصاف‌ها بروید بکارید اینقدر تنبل هستید! بعد موسی گفت: بنی‌اسرائیل بیا بید

بروید با ساکنان شهر بیت المقدس که عمالقه است بچنگید، گفتند: نه ما حوصله جنگ نداریم. اینطوری نمی شود، این توقعات از خدا غلط است، آقا او رفته زحمت کشیده شب و روز بی خوابی کشیده به دانش هسته ای رسیده، تو اینجا نشستی و متوقعی همه چیز درست شود؟ حالا او آمده بر سر تو مسلط شده، حالا نفس نفس بزن اینقدر بدو تا به آنها برسی. رهبر انقلاب فرمود: یک زمانی ما استاد اینها بودیم، اینها زحمت کشیدند ما در غفلت رفتیم از ما جلو زدند، پنجاه سال دیگر کار کنید تا دوباره استاد اینها شویم. «كُلُّ نَمِدٍ هَوْلَاءِ وَهَوْلَاءٍ مِنْ عَطَاءِ رَبِّكَ...»؛ درست است خدا خدای توست، رب و آقای توست ولی به همه مساوی می دهد. «...وَمَا كَانَ عَطَاءُ رَبِّكَ مَحْظُورًا» منعی ندارد ما به هر دو گروه می دهیم باید زحمت کشید، «وَجَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ...»^۱؛ و در راه خدا جهاد کنید، و حق جهادش را ادا نمایید. این قانون خداست و قانون خدا هم لایتغیر است.

علم الحديث:

سبب وضع (جعل) حدیث چیست؟

گفتیم شرتترین حدیث ضعیف، حدیث موضوع است. اسباب و عللی هم داشته که باعث جعل حدیث می شده و یا به علل دیگر انگیزه ها جعل حدیث چه بوده است؟ اولاً اینکه جعلی واقع شده، این قطعی است و احادیث جعلی قطعاً وجود دارند. در روایات اهل سنت به صورت بسیار

گسترده و در روایات شیعه اهل بیت^(ع) هم احادیث جعلی کم نیستند. البته علمای هر دو فرقه انصافاً زحمت کشیدند و جلوی نفوذ احادیث جعلی را گرفتند و توانستند این احادیث جعلی را تا حد بالایی از دایره روایات اسلامی پاک کنند. اما در روایات اهل سنت، سنن ابی داوود (که از بزرگان اهل سنت است) از میان پانصد هزار حدیث، چهار هزار و هشتصد حدیث در آورده است. یعنی از هر صد حدیث یک حدیث. شما می‌توانید از همین، کثرت جعلیات را بفهمید. صحیح بخاری هزار و هفتصد و شصت و یک حدیث دارد و خودش اعتراف کرده که از ششصد هزار حدیث این مقدار حدیث در آورده است! صحیح مسلم چهار هزار حدیث دارد که از سیصد هزار حدیث استخراج شده است. احمد بن حنبل در کتاب مسند خود سی هزار حدیث آورده که از هفتصد و پنجاه هزار حدیث استخراج کرده است. هفتصد و پنجاه هزار حدیث را ایشان بررسی کرده و از این هفتصد و پنجاه هزار عدد، سی هزار تا را انتخاب کرده است. شما راحت می‌توانید بفهمید که چقدر احادیث جعلی در میان اهل سنت زیاد بوده است.

علل جعل حدیث:

۱- کینه‌توزی دشمنان اسلام و منافقین نسبت به اسلام؛ اینها تصمیم جدی داشتند که آئین اسلام را از بین ببرند. دیدند با قرآن نمی‌توانند در بیفتند. اصلاً امکان اینکه دستی در قرآن ببرند وجود ندارد دستشان به ساحت قدسی قرآن نمی‌رسد. فکر کردند از طریق احادیث وارد شوند و اسلام را منحرف کنند. تعدادی از یهود و نصاری به ظاهر اسلام آوردند. قرائن نشان می‌دهد که این‌ها قلباً اسلام نیاورند. مثل کعب‌الاحبار، وهب بن منبه و مانند تمیم داری؛ این‌ها کسانی بودند که به ظاهر اسلام آورده بودند و فراوان هم نقل حدیث می‌کردند و از اسرائیلیات (یعنی از خرافات

وقوع جعل در روایت
اهل سنت بطور
گسترده وجود دارد.

در روایات شیعه هم
احادیث جعلی وجود
دارد.

علل جعل حدیث:

۱- کینه‌توزی دشمنان
اسلام و منافقین
نسبت به اسلام.

بنی اسرائیل) نقل می نمودند. برای اینکه میدانشان باز شود حدیثی هم از پیامبر اسلام^(ص) نقل کردند که «تُحَدِّثُوا مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَلَا حَرَجٌ»؛ از بنی اسرائیل حدیث نقل کنید، اشکالی ندارد! یکی از عواملی که به این قضیه دامن زد جریان منع حدیث بود که من قبلاً خدمت شما عرض کردم. ببینید! بعد از رحلت پیامبر^(ص) عده‌ای از اصحاب سرشناس مثل سلمان، اباذر، عبدالله بن مسعود، عبدالله بن عباس و امثال این‌ها، احادیثی می خواندند در فضیلت اهل بیت^(ع)، خصوصاً امیرالمؤمنین^(ع) و وصایت علی^(ع). خیلی از مسلمانان در غدیر نبودند؛ عده‌ای خیلی از احادیث را در فضل علی^(ع) نشنیده بودند و وقتی اینها را می شنیدند، برایشان تعجب آور بود. خود به خود این سؤال در اذهان خطور می کرد که چرا علی^(ع) نباشد؟ عده‌ای دیدند که اگر این قصه ادامه پیدا کند، مشروعیت خلافت زیر سؤال خواهد رفت. البته بزرگان اهل سنت قصه منع حدیث را قبول دارند. عذر خلیفه اول این بود که من می ترسم حدیث با قرآن مخلوط شود و مردم حدیث را با قرآن اشتباه بگیرند، برای اینکه حدیث با قرآن اشتباه نشود، کسی حدیث نخواند. اهل سنت قبول دارند که این تز اشتباهی بود. کمتر از این کار دفاع شده است. خود ابوبکر ابتدا احادیثی را که نزد عایشه داشت و حدود هشتصد لوحه بود همه را از دخترش عایشه گرفت و وسط خانه جمع کرد و آتش زد و بعد آمد به مسجد و گفت: ای مردم! هر چه حدیث نوشته‌اید از پیامبر بیاورید! مردم احادیث را آوردند؛ دستور داد همه را جمع کردند و آتش زد. مردم اعتراض کردند که چرا این کار را کردی؟! گفت: شما دارید حدیث می خوانید مردم را از قرآن باز می دارید و بعد ممکن است حدیث و قرآن مخلوط شود و باعث تحریف قرآن گردد. لکن قرائن نشان می دهد که قصه چیز دیگری بوده است. ابورافع که غلام و خدمتگزار منزل پیامبر

بود و از کسانی بود که حدیث می‌خواند، به دستور خلیفه در وسط بازار شلاق خورد و از خواندن حدیث منع شد. افرادی مانند عبدالله بن مسعود و ابی ذر غفاری تحت فشار بودند، خلیفه آنها را طلبید و گفت: شنیده‌ام که در بصره و کوفه حدیث می‌خوانید. گفتند: بله! گفت: دیگر تا زنده هستم نمی‌گذارم از مدینه بیرون بروید. دیگر حق ندارید حدیث بخوانید. وقتی که مبلغان اسلام برای تبلیغ به عراق می‌رفتند، عمر آنها را بدرقه می‌کرد و گفت: الان شما دارید به سرزمینی می‌روید که شب و روز مثل لانه زنبورها در خانه‌هاشان صدای خواندن قرآن می‌آید. یک موقع نروید حدیث بخوانید و مردم را سرگرم حدیث کنید و از قرآن بازشان دارید! حدیث برایشان نخوانید. خلیفه اول و به تبع او خلیفه دوم به شدت از خواندن حدیث منع کردند. به نظر می‌رسد این سلسله ارتباط دارد به همان قضیه منع کتابت حدیثی که در اولین منع خود پیغمبر منع شد. بالاخره هر انسانی در زندگیش این حق را دارد که یک وصیتنامه بنویسد. حضرت فرمودند: قلم و کاغذ بیاورید تا من چیزی بنویسم که گمراه نشوید. دومی نگذاشت. خود اهل سنت هم در تاریخ نقل کردند. گفت: ایشان دارد هذیان می‌گوید! کار به جایی رسید که اصحاب شمشیر کشیدند. زنان پیامبر^(ص) فریاد و گریه کردند. نگذاشت. پیغمبر^(ص) دیدند نزدیک است اصحاب به جان هم بیفتند. فرمود: نمی‌خواهم بروید. لذا اولین کسی که از نوشتن حدیث منع شد، شخص رسول اکرم^(ص) بود. بعد هم این قصه ادامه پیدا کرد به بهانه اینکه قرآن تحریف می‌شود. بعد از خلیفه سوم، معاویه بن ابی سفیان همین سیاست را پیگیری کرد. ببیند که چقدر این قصه دردناک است! معاویه گفت: هر کس حدیثی در فضیلت ابوتراب (یعنی علی بن ابیطالب^(ع)) بخواند ذمه من از او بری است. این عبارت در آن زمان به معنای این بود که مهدورالدم است. یعنی هر کس او را کشت من

اولین کسی که از نوشتن حدیث منع شد، شخص رسول اکرم^(ص) بود.

از او دفاع نمی‌کنم. (مثل حکمی که در قرآن نسبت به مشرکین آمده است). اعلام برائت کرد از کسی که در مورد علی^(ع) حدیث بخواند! در زمان خلیفه اول و دوم حدیث خواندند و گفتند: پیامبر فرموده است که از بنی‌اسرائیل حدیث نقل کنید. قبل از خطبه‌های نماز جمعه و در شهر مدینه، به تمیم داری اجازه داده می‌شد که برود و حدیث بخواند اما به مسلمان‌ها اجازه داده نمی‌شد که احادیث پیامبر^(ص) را بخوانند. از بنی‌اسرائیل حدیث مجاز بود از پیامبر ممنوع بود. شما اسم این را می‌گذارید دفاع از قرآن؟! ما که نمی‌توانیم بپذیریم. بیشترین نقل حدیث از ابوهریره است. در کتب صحاح اهل سنت بیش از پنج هزار و هفتصد حدیث از ایشان نقل شده است. اما از امیرالمؤمنین^(ع) پانصد حدیث نقل کردند. یعنی در قبال هر حدیث از امیرالمؤمنین^(ع) یازده حدیث از ابوهریره نقل شده است. در حالیکه علی^(ع) از کودکی در دامن پیامبر^(ص) بزرگ شد ولی ابوهریره سه سال بیشتر نزد پیامبر^(ص) نبود. چگونه در این سه سال این همه حدیث شنیده است؟! پیامبر^(ص) می‌دانستند که این آدم فردا مرتب می‌رود و می‌گوید: قال رسول الله! حدیث نقل می‌کند، سعی می‌کردند به گونه‌ای او را دور کنند. سعدی در عبارتی در گلستان می‌گوید: پیامبر^(ص) به ابوهریره گفتند: دیرتر من را زیارت کن تا محبت تو بیشتر شود. می‌دانستند فردا به ایشان دروغ بسته می‌شود. این چگونه است که امیرالمؤمنین^(ع) که اعلم امت است؛ اقتضای امت است؛ باب شهر علم پیامبر است، پانصد حدیث دارد، اما ابوهریره پنج هزار و هفتصد تا! یک کسی باید جواب بدهد. چرا ابوهریره شلاق نخورد؟! ابورافع مگر چند حدیث نقل کرده بود؟! بیست حدیث اینها را که او در زمان پیامبر نقل نکرده بود؛ بعد از پیامبر نقل کرده است. در زمان منع حدیث هم بوده است. این اگر دفاع از قرآن است، چرا اینجا دفاع نبود؟! وانگهی آن کسی که با سبک

بیان و مسائل علوم بلاغی یک آشنایی جزئی هم داشته باشد می‌داند که مردم عرب آن زمان با آن فهم و ذوق بلاغی هیچگاه حدیث را با قرآن اشتباه نمی‌گرفتند. اصلاً موضع چنین چیزی منتفی بوده است. بالاخره این قصه جعل حدیث شد یک سنت، تا زمان عمر بن عبدالعزیز، قرن دوم هجری؛ صد و چهل سال از هجرت نبوی گذشت. در طی این قرون کتابت و نقل حدیث ممنوع بود. بعد از صد و سی دو سال به دستور عمر بن عبدالعزیز این قرق شکسته شد و بعد نقل حدیث آزاد شد. آقای گلدزیهر ایرادی گرفته است. می‌گوید: حدیث مسند معنایش این است که سلسله سند دارد. شما یک و نیم قرن منع حدیث داشته‌اید؛ کسی جاز نمی‌دانست که حدیث برای کسی نقل کند؛ پس این مسندهای شما به کجا متصل است؟! آقای صبحی صالح که خود از علما و رجال حدیث‌شناس است، در کتاب تاریخ حدیث خود کوشیده که این معضل را جواب دهد، اما نتوانسته است. جوابی که ما داریم این است که شیعه اهل بیت^(ع) به تبع امامان معصوم زیر بار این منع نرفتند و این ایراد به کتب روایی آنها وارد نیست. زمانی که منع حدیث برداشته شد، مردم هجوم آوردند به طرف کسانی که حدیث داشتند و آنهایی که عالم بودند. گویی عده‌ای هم احساس کردند که فرصت خوبی دست داده تا با جعل حدیث به مقاصدشان برسند. مقداری از جعل حدیث هم در زمان معاویه بود. معاویه می‌گفت که هر کس حدیثی در فضیلت شیخین و سایر خلفا آورد جایزه می‌گیرد. اگر فردی حدیث می‌آورد نمی‌گفتند سند آن کجاست؟ کجا آوردی؟ همانطور ده دینار به او می‌دادند. حدیث را تحویل می‌داد و پول را می‌گرفت. بی‌جهت که هفتصد هزار حدیث نمی‌شود، بطوریکه احمد بن حنبل از میان هفتصد و پنجاه هزار حدیث، سی

هزار حدیث اخراج می‌کند. این احادیث جعلی انباشته شده بود. بعد هم با باز شدن باب نقل حدیث و رفع منع کتابت آن، تعداد جاعلین و وضاعین زیاد شد.

در شیعه اهل بیت^(ع) هم کسانی بودند که جعل می‌کردند. امام باقر^(ع) فرمود: دائماً شیطان در ما اهل بیت کسانی را وارد می‌کند که بر ما دروغ ببندند.^۱ پس معلوم است که جعل حدیث در شیعه هم بوده است. اسامی از دروغ‌گویان معروف در شیعه: ابوخطاب، یونس بن ظبیان، یزید سائق و ابوسمیه. ابوالجارود از منحرفین است. احمد بن محمد سیاری و عده‌ای دیگر. دروغ‌گوییانی که احادیثشان ضعیف است و اهل جعل و کذب بودند. (عرض کردم دانشمندان اهل سنت احساس کردند که باید یک پالایشی شود) همانطور که محققان شیعه این کار را کردند. محققان بزرگ شیعه مانند مرحوم مفید و مرحوم کلینی در همان صدر اول این کار را کردند. به طور کلی راه روایات جعلی را مسدود کردند. کتاب‌های شیعه را منقح ساختند. روایات جعلی، شناسایی در معرفت رجال حدیث، کار محکمی صورت گرفت. یعنی واقعاً شیعه از همان قرن سوم، بعد از غیبت کبری امام زمان^(عج) که محدثین ما مثل مرحوم کلینی که با نواب اربعه (نواب خاص)، ارتباط داشته و تقریر، الکافی کاف لِشِیعَتِنَا مال خود امام زمان^(عج) است. کار شیعه از اول به فرجام رسید. اهل سنت نیز در قرون بعدی احساس کردند که باید یک پالایش صورت بگیرد که ائمه اهل سنت و محدثینی مثل مسلم و بخاری و بعدها در قرن نهم و دهم مثل جلال‌الدین سیوطی سعی کردند

احادیث وضعی و جعلی را روشن کنند. (جالب این که با این که خودشان می دانستند جعل است گو اینکه حیفشان می آمد این روایات را دور بریزند).

سیوطی کتابی به نام «اللآلی المصنوعه فی الحدیث الموضوعه» دارد. «اللآلی» جمع لؤلؤ بمعنای مروارید است. «اللآلی المصنوعه»، مرواریدهای ساختگی، «فی الاحادیث الموضوعه» در مورد احادیث وضعی است. اسم حدیث جعلی را گذاشته مروارید!! این یک عالم سنی است! با اینکه خود اینها معترف به وسعت جعل بودند، با این حال احمد بن حنبل افتخار می کند که هفتصد و پنجاه هزار حدیث را جمع کرده است که خودش معترف است به جعلی بودن اکثر آنها! مسلم پانصد هزار حدیث را جمع کردن، یک مزیت می داند و خودش می داند اینها جعلی بوده و اعتبار ندارند. این هم یک فاجعه ای بوده که در عالم اسلام اتفاق افتاده است. اما خوشبختانه اکثر این احادیث، اکثر قریب به اتفاق اینها چنان از نظر محتوایی تهی هستند که اگر یک فرد عامی هم نگاه کند، می گوید این حدیث جعل است. حتی بعد از اینکه این کتابها تدوین شد، متأسفانه بعضی از جعلیات در این کتابهای صحاح سته هم راه پیدا کرد. الان یکی از این احادیث راه یافته و اینها خیال می کنند که پالایش کردند و پالایش نشده، من دو تا از آنها را برایتان می خوانم. یکی می گوید که حضرت موسی گفت: خدایا! عمر بسیار طولانی به من بده! خدا گفت: چقدر عمر می خواهی؟ گفت: من خیلی زیاد می خواهم. گفت: دستت را بگذار روی بدن یک گاو نری بعد هر مقدار تار مو زیر دستت است من همانقدر عمر به تو می دهم. تازه اینها پالایش شده است! البته به اعتقاد من کتب حدیثی اهل سنت ارزشمند است. ما منکر ارزش آنها نیستیم. بسیاری از احادیث خوب، عالی، حتی مورد استناد بزرگان شیعه، مورد مراجعه بزرگان شیعه در

کتب آنها وجود دارد. این طور نیست که اینها از درجه اعتبار ساقط باشد. لکن با معیار خودمان سراغ این کتب می‌رویم، نه با معیار آنها. به هر حال در این کتب نیز روایات جعلی راه یافته است از جمله اینکه: ابوهریره می‌گوید: از پیغمبر پرسیدیم که چگونه پروردگار ما خلق شد؟ پیامبر فرمودند: وقتی پروردگار می‌خواست خودش را خلق کند اول اسبی آفرید، بعد اسب را دواند تا عرق کرد؛ بعد عرق اسب را برداشت و خودش را آفرید!

در مورد احادیث شیعه هم مرحوم شیخ محمد تقی شوشتری کتاب «الاحادیث الدخیله» را تحریر نموده که در آنجا یک سری احادیث جعلی را مشخص کردند.

یک دسته از احادیث جعلی، احادیثی است که از ابی‌ابن‌کعب روایت شده است و در مورد فضیلت قرائت سوره‌های قرآن است (بعضی از تفاسیر هم مقید هستند که اینها را نقل کنند). البته فی‌الجمله روایاتی داریم در فضیلت سوره قرآن. مثلاً آن روایتی که می‌گوید فضیلت سوره حمد به اندازه همه قرآن است. یا فضیلت سوره قل هو الله به اندازه ثلث قرآن است، اینها درست است. اما این وسعتی که نقل شده، درست نیست. به همین خاطر مرحوم علامه طباطبایی در المیزان ثواب القرائه‌ها را نیاوردند. به نوح‌بن‌ابی‌ابراهیم که یکی از راویانی است که این احادیث را نقل کرده است بود و فراوان نقل کرده بود، گفتند: از کجا این احادیث را پیدا کردی؟! تو می‌گویی از مقاتل بن سلیمان، مقاتل که چنین روایاتی ندارد؛ سائل آدم ملا و حدیث‌شناس بوده است. گفت: راستش را می‌خواهید من دیدم مردم دارند فقه ابوحنیفه می‌خوانند و سراغ مغازی ابن اسحاق می‌روند و قرآن را رها کرده‌اند، برای اینکه مردم به طرف قرآن آیند، حدیث جعل کردم که فلان سوره اینقدر ثواب دارد. متأسفانه یک طایفه‌ای هم از جعلیات برمی‌گردد به

عده‌ای از صلحا! نمی‌خواستیم بگویم ولی چاره نیست. مردم بیش از همه به افراد صالح اعتماد می‌کنند. غافل از اینکه گاهی وقت‌ها صلحا هم برای خودشان یک مصلحت‌اندیشی‌هایی می‌کنند و دروغ می‌سازند. به خیال خودشان مثلاً یک کرامت جور می‌کنند و یک خوابی تعریف می‌کنند، یک حدیثی می‌سازند که (مثلاً) ایمان مردم را محکم کنند. در حالیکه غفلت دارد که این کار خیانت است. و از یک نقطه‌هایی که او متوجه نیست لو می‌رود و ایمان مردم تخریب می‌شود. تا حالا هم این طوری بوده است. بخشی از مشکل احادیث جعلی ما از این عده است. مثل همین روایات جمع قرآن. آقا می‌خواستند مردم را قرآن خوان کند، نشسته و حدیث جعل کرده است. بعد چه طور شده است؟ مثلاً چند صد حدیث جعل کرده و تعدادی حدیث درست هم که موجود بوده زیر سؤال رفته. آقا مثلاً نشسته حدیث جعل کرده که اگر کسی فلان سوره را بخواند به فلان مقام می‌رسد. بعد هم با خودش گفته حالا ما یک دروغی گفتیم هر چی ثواب کرد که نصفش را ما می‌بریم و گناه دروغش هم که حساب نیست. غافل از این که این کار ریشه دین را می‌سوزاند. این چه نوع تبلیغی از دین است؟! با دروغ می‌خواهی دین را تبلیغ کنی؟! عرض کردم البته این‌ها نتوانستند به لطف خدا ضربه بزنند. افراد تیزهوش، دانشمند، صاحب‌نظر، آمدند این‌ها را تنقیح و تصفیه کردند؛ خصوصاً در شیعه امامیه ما کتب بسیار ارزشمندی داریم. علما ما عادتشان نیست که به احادیثی که از طریق افراد ضعیف روایت شده حتی در معتبرترین کتب به آن اعتماد کنند. مثلاً کتاب تفسیر علی بن ابراهیم تا سوره آل عمران تا جزء چهار توسط پدر نوشته شده و از جزء چهار به بعد پدر از دنیا رفته و پسرش تکمیل نموده است. تفسیر، تفسیر روایی است؛ تفسیر قرآن به قرآن نیست، قرآن به روایت است؛ احادیث را از طریق ابی‌الجارود آورد. وی از غلات

منحرف و فاسدالعقیده است وی مدعی الوهیت بود و لعن از ناحیه ائمه برای او صادر شد. ایشان روایاتی که از جزء چهار به بعد آورده اکثراً از طریق ابی‌الجارود آورده است. به خاطر همین مفسرین به تفسیر علی بن ابراهیم از این جا به بعد اعتماد زیادی ندارند. یعنی در شیعه هم ضربه را زدند ولی نتوانستند ضربه اساسی بزنند.

۲- (دومین انگیزه جعل) حمایت از فرقه و مذهب. فردی می‌خواسته اثبات کند که کار ما درست است؛ فلان خلیفه مشروع است؛ حدیث می‌خوانده. مثلاً حدیث عشره مبشره. که پیامبر فرمود: ده نفر حتماً به بهشت می‌روند. این حدیث با قرآن مخالف است و رجالش هم ضعیفند. این حدیث جعلی است. یا برای دفع نظرات طرف مقابل، یا برای تأیید فرقه. مثلاً تعدادی حدیث در مورد قدسیت دمشق داریم که همه این‌ها توطئه معاویه بود. دمشق را جزء شهرهای مقدس شمرده است. برای اینکه بتواند پایه حکومت خودش را محکم کند. یکی دیگر از آن احادیث که مربوط به جمع قرآن است (این را کسی نگفته است ولی من با اطمینان می‌گویم) مثل احادیث جمع قرآن، البته این احادیث از پیامبر نیست روایات تاریخی است. روایات جمع قرآن، روایات مضطربند و اشکال اساسی دارند. اصلی‌ترین اشکالی که دارند و متأسفانه نگارندگان تاریخ قرآن متوجه آن نشده‌اند این است که اگر ما این را بپذیریم به طور قطع و مسلم قرآن از تواتر و قطعیت می‌افتد. در آن احادیث آمده که هر کس می‌آمد و می‌گفت: من چند تا آیه دارم. می‌گفتند تو از پیامبر شنیدی؟! می‌گفت: آری! و سپس اگر دو شاهد می‌آورد از او می‌پذیرفتند. اولاً از کجا معلوم که این آدم راست بگوید. وانگهی اگر راستگو باشد، از کجا معلوم درست بگوید؟! شاید غلط حفظ کرده باشد. ثالثاً از کجا معلوم که چند تا آیه دیگر هم بوده که کسی

علل جعل حدیث:

۲- حمایت از فرقه و مذهب.

نبوده بشنود و یا کسانی که شنیدند مرده بودند. پس قرآن ناقص است. شما که هم تحریف قرآن را اثبات کردی و هم قرآن را از قطعیت انداختی. کجا شاهد عادل شهادتش قطعیت می آورد؟ شهادتش ظن غالب می آورد. ما می گوییم: قرآن متواتر است. حتی حروفش متواتر است. ما اگر این احادیث را بپذیریم، تواتر قرآن خراب می شود. من تأسف می خورم که بعضی از بزرگان علوم قرآن هم تحت تأثیر این غوغا تسلیم شدند و این ها را قبول کردند. می خواستند بگویند درست است که حالا بزرگان ما کرامتی نداشتند، نه در شهر علم بودند. سید جوانان اهل بهشت هم نبودند؛ ساقی حوض هم نبودند؛ درست است که این شئون را نداشتند ولی اگر بزرگان ما نبودند قرآن هم نبود! چون قرآن را این ها جمع کردند. یعنی پیامبر حواسش بود که احکام حج را به مردم بگوید؛ اما حواسش نبود که باید اصل قرآن جمع شود؟! که عایشه نقل می کند که قرآنها روی پوست گوسفند نوشته شده بود و بزغاله آیه «عشر رضعات یحرمن» را خورده بود. این شأن اسلام است؟! آیا این تحقیر پیغمبر^(ص) نیست! آیت الله العظمی بروجردی فرمودند: محال است که قرآن در زمان پیغمبر^(ص) جمع نشده باشد! من هیچ حرفی را از این بهتر نمی پذیرم. چه طور ما تسلیم این حرف ها می شویم؟! احادیث جمع قرآن موضوع است. موضوع! حتی خود اهل سنت هم این را باید بگویند. اگر فردا یک گلدزیهر دیگر پیدا شود که بگوید شما که می گوئید قرآن متواتر است، این طوری متواتر است؟! اگر یک کتابی این طوری نوشته شد. مثلاً آقای سخنرانی می کرده است و عده ای گوش می کردند؛ نه کسی ضبط کرده و نه کسی نوشته. حالا می خواهیم سخنرانی های این آقا را جمع کنیم. برویم از محفوظات حضار کلمات خطیب را پیاده کنیم. بعد هم ادعا می کنیم که این کلمه به کلمه اش متواتر است این جور درمی آید؟! اگر ما قصه جمع قرآن

را بپذیریم یعنی نفی تواتر قرآن. به طور قطع و یقین! الحمدالله به ذهن کسی نرسیده که این اشکال را بگیرد. ولی اگر اشکال گرفتند چه می‌شود؟ قبل از اینکه اشکال بگیرند خودمان این حرف‌ها را ننزیم. یعنی ما می‌خواهیم به قیمت زیر سؤال بردن قرآن برای دیگران منزلت درست کنیم؟! که بله فلانی قرآن جمع کرده! نکنیم این کارها را. این جفا در حق اصل اسلام است. دلایل دیگری هم داریم. می‌گویند: عثمان قرآن را جمع کرده است. یک عالم روایت آوردند. می‌پرسم عثمان چه کار کرده؟ می‌گویند: قرائت‌ها مختلف شده بود و عثمان این‌ها را یکی کرد. می‌گوییم: قرائت‌ها که مختلف بود در چه چیزی مختلف بود. می‌گویند: چون نقطه نبوده و اعراب هم نبوده بعضی از کلمات بدون نقطه چند جور خوانده می‌شود. می‌گوییم: فقط دعوا سر نقطه و اعراب بود؟ می‌گویند: آری! می‌گوییم: عثمان چه کرد؟ می‌گویند: قرائت‌ها را یکی کرد. می‌گوییم: چه طور یکی کرد؟ نقطه گذاشت؟ آمد قرآن درست کرد اعراب گذاشت. اعراب که زمان عثمان نبود. اعراب توسط خلیل بن احمد فراهیدی در قرن دوم ابداع شده است. عثمان چگونه و با چه وسیله قرائت درست را معلوم ساخت در حالیکه نقطه و اعراب در اختیار نداشت؟! آیا این فضیلتی برای عثمان درست می‌شود؟! اگر می‌خواهید فضیلت بیاورید اسلامش و کارهای خوبی که کرده را بگویید. این چه کاری است؟! این کار، زیر سؤال بردن اصل قرآن است. زیر سؤال بردن حقانیت خود قرآن است. قرآن در زمان شخص پیامبر گرامی جمع شده بود.

آیات مطرح شده در جلسه پنجم:

- ۱- «...وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولًا» (اسراء آیه ۱۵)
- ۲- «وَلِكُلِّ أُمَّةٍ رَسُولٌ فَإِذَا جَاءَ رَسُولُهُمْ قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْقِسْطِ...» (یونس آیه ۴۷)
- ۳- «وَإِذَا أَرَدْنَا أَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا فَفَسَقُوا فِيهَا فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ فَدَمَّرْنَاَهَا تَدْمِيرًا» (اسراء آیه ۱۶)
- ۴- «قُلْ مَنْ كَانَ فِي الضَّلَالَةِ فَلْيَمْدُدْ لَهُ الرَّحْمَنُ مَدًّا...» (مریم آیه ۷۵)
- ۵- «وَاسْتَفْزَزَ مَنْ اسْتَطَعَتْ مِنْهُمْ بِصَوْتِكَ وَأَجْلِبْ عَلَيْهِم بِخَيْلِكَ وَرَجِلِكَ...» (اسراء آیه ۶۴)
- ۶- «كُلًّا نُمِدُّ هَؤُلَاءِ وَهَؤُلَاءِ مِنْ عَطَاءِ رَبِّكَ وَمَا كَانَ عَطَاءُ رَبِّكَ مَحْظُورًا» (اسراء آیه ۲۰)
- ۷- «وَقَالَ مُوسَى رَبَّنَا إِنَّكَ آتَيْتَ فِرْعَوْنَ وَمَلَأَهُ زِينَةً وَأَمْوَالًا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا رَبَّنَا لِيُضِلُّوا عَن سَبِيلِكَ...» (یونس آیه ۸۸)
- ۸- «لَتُنذِرَ قَوْمًا مَّا أُنذِرَ آبَاؤَهُمْ فَهُمْ غَافِلُونَ» (یس آیه ۶)
- ۹- «...وَأَنْ تَجْمَعُوا بَيْنَ الْأُخْتَيْنِ إِلَّا مَا قَدْ سَلَفَ...» (نساء آیه ۲۳)
- ۱۰- «فَقَالَ لَهُمْ رَسُولُ اللَّهِ نَاقَةَ اللَّهِ وَسُقْيَاهَا» (شمس آیه ۱۳)
- ۱۱- «وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ وَمَا كَانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ» (انفال آیه ۳۳)
- ۱۲- «وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ» (انبیاء آیه ۱۰۷)

- ۱۳- «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ...» (نحل آیه ۹۰)
- ۱۴- «...قُلْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَأْمُرُ بِالْفَحْشَاءِ... * قُلْ أَمَرَ رَبِّي بِالْقِسْطِ...» (اعراف آیات ۲۸ و ۲۹)
- ۱۵- «وَكَمْ أَهْلَكْنَا مِنَ الْقُرُونِ مِنْ بَعْدِ نُوحٍ وَكَفَىٰ بِرَبِّكَ بِذُنُوبِ عِبَادِهِ خَبِيرًا بَصِيرًا» (اسراء آیه ۱۷)
- ۱۶- «...زَيْنًا لَهُمْ أَعْمَالُهُمْ...» (نمل آیه ۴)
- ۱۷- «إِنَّكَ إِنْ تَذَرَهُمْ يُضِلُّوا عِبَادَكَ وَلَا يَلِدُوا إِلَّا فَاجِرًا كَفَّارًا» (نوح آیه ۲۷)
- ۱۸- «مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَزَيَّنَّتْهَا...» (هود آیه ۱۵)
- ۱۹- «مَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الْآخِرَةِ نَزِدْ لَهُ فِي حَرْثِهِ وَمَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الدُّنْيَا نُؤْتِهِ مِنْهَا...» (شورى آیه ۲۰)
- ۲۰- «إِلَىٰ يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ» (حجر آیه ۳۸)
- ۲۱- «وَيَوْمَ يُعْرَضُ الَّذِينَ كَفَرُوا عَلَى النَّارِ أَلْهَبَتْكُمْ طَبِيبَاتِكُمْ فِي حَيَاتِكُمُ الدُّنْيَا وَاسْتَمْتَعْتُمْ بِهَا فَالْيَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذَابَ الْهُونِ بِمَا كُنْتُمْ تَسْتَكْبِرُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَبِمَا كُنْتُمْ تَفْسُقُونَ» (احقاف آیه ۲۰)
- ۲۲- «مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعَاجِلَةَ عَجَلْنَا لَهُ فِيهَا مَا نَشَاءُ لِمَنْ نُرِيدُ ثُمَّ جَعَلْنَا لَهُ جَهَنَّمَ يَصْلَاهَا مَذْمُومًا مَدْحُورًا» (اسراء آیه ۱۸)
- ۲۳- «وَمَنْ أَرَادَ الْآخِرَةَ وَسَعَىٰ لَهَا سَعْيَهَا وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَٰئِكَ كَانَ سَعْيُهُمْ مَشْكُورًا» (اسراء آیه ۱۹)
- ۲۴- «...يَرْجُونَ تِجَارَةً لَّنْ تَبُورَ» (فاطر آیه ۲۹)

۲۵- «إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةُ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ وَعَدًّا عَلَيْهِ حَقًّا فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ وَالْقُرْآنِ وَمَنْ أَوْفَى بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ...» (توبه آیه ۱۱۱)

۲۶- «...يُرِيدُونَ وَجْهَ اللَّهِ...» (روم آیه ۳۸)

۲۷- «كُلًّا نُمِدُّ هَؤُلَاءِ وَهَؤُلَاءِ مِنْ عَطَاءِ رَبِّكَ وَمَا كَانَ عَطَاءُ رَبِّكَ مَحْظُورًا» (اسراء آیه ۲۰)

۲۸- «وَجَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ...» (حج آیه ۷۸)

احادیث مطرح شده در جلسه پنجم:

۱- «حب الدنيا رأس كل خطيئه»؛ دوست داشتن دنیا سر تمام گناهان است.

۲- نهج البلاغه مرحوم دشتی، خطبه ۱۳۲، ص ۱۷۶

امیرالمؤمنین (ع) می فرماید: «وَاعْمَلُوا لِلْجَنَّةِ عَمَلَهَا»؛ برای رسیدن به بهشت رفتاری متناسب با آن انجام دهید.

۳- نهج البلاغه مرحوم دشتی، حکمت ۲۳۷، ص ۴۸۴

«انَّ قَوْمًا عَبَدُوا اللَّهَ رَغْبَةً فَتَلَّكَ عِبَادَةُ التُّجَّارِ - وَانَّ قَوْمًا عَبَدُوا اللَّهَ رَهْبَةً فَتَلَّكَ عِبَادَةُ الْعَبِيدِ - وَانَّ قَوْمًا عَبَدُوا اللَّهَ شُكْرًا فَتَلَّكَ عِبَادَةُ الْأَحْرَارِ»

۴- فرازی از دعای کمیل

«أَمْ كَيْفَ يَتَقَلَّبُ بَيْنَ أَطْبَاقِهَا وَ أَنْتَ تَعْلَمُ صِدْقَهُ»

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه ششم (۱۳۸۷/۹/۶)

«انظُرْ كَيْفَ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ...»^۱؛ بنگر چگونه بعضی را بر بعضی دیگر برتری دادیم.

«فَضَّلْنَا»؛ یعنی تفضیل دادیم. مراد از تفضیل، تفضیل دنیوی است به قرینه «بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ». ممکن است سؤال بفرمایید که از کجا فهمیدید که این تفضیل دنیوی است؟ به قرینه سیاق. یعنی مجموعه آیات را که کنار هم می‌گذاریم؛ می‌فرماید که ما دنیا را هم به مؤمنین می‌دهیم و هم به کفار. «كُلًّا نُمِدُّ هَؤُلَاءِ وَهَؤُلَاءِ مِنْ عَطَاءِ رَبِّكَ وَمَا كَانَ عَطَاءُ رَبِّكَ مَحْظُورًا»^۲، بعد می‌فرماید: بنگر چگونه بعضی از این‌ها را بر بعضی دیگر برتری دادیم. برتری اینها در چیست؟ در مسائل معنوی که نیست. در مسائل مادی است. این آیه گواهی می‌دهد که در آفرینش تفضیل وجود دارد. اینکه مردم از نظر استعداد و دارایی و نداری متفاوت هستند، این کار خداست. در تکوین ایجاد شده است. این نظر که می‌گوید: همه یکسان آفریده شده‌اند و همه یکسان از مواهب برخوردار هستند، نظر اشتباهی است. از این آیه معلوم می‌شود که اختلاف مواهب کار خداست. نتیجه قهری این اختلاف، اختلاف در دارایی و نداری در زمینه‌های مختلف است. بالوجدان در عالم انسانی، می‌بینیم که مثلاً در یک کلاس همه دانش‌آموزان در یک رتبه نیستند و فرق دارند.

از آیه ۲۰ اسراء معلوم می‌شود که اختلاف مواهب کار خداست. نتیجه قهری این اختلاف، اختلاف در دارایی و ناداری در زمینه‌های مختلف است.

۱- اسراء آیه ۲۱

۲- اسراء آیه ۲۰

طبیعتاً از همین کلاس یک تعداد دانش آموزان خوش استعداد و تیزهوش به مراحل بالا می‌رسند و یک جایگاهی برای خودشان پیدا می‌کنند. این که اختلاف در بین مردم وجود دارد، یک چیز طبیعی و آشکاری است و ما داریم می‌بینیم.

حکمت اینکه اختلاف وجود دارد، چیست؟

حکمت وجود اختلاف:

۱- تحقق امتحان الهی.

۱- تحقق امتحان الهی؛ که این حکمت عمومی است؛ یعنی می‌توانیم در همه موارد تطبیق کنیم. در همین سوره اسراء می‌فرماید: ما پیامبران را هم بر یکدیگر برتری دادیم. بعضی از پیغمبران را بر بعضی دیگر از پیغمبران برتری دادیم. انبیاء نیز در یک درجه نیستند؛ انسانها در یک درجه نیستند. زمین‌ها در یک درجه نیستند؛ فلزات در یک درجه نیستند؛ غذاها در یک درجه نیستند؛ میوه‌ها در یک درجه نیستند. قرآن می‌فرماید: «... وَ تَفْضِلُ بَعْضَهَا عَلَى بَعْضٍ فِي الْأَكْلِ»؛^۱ ما بعضی از میوه‌ها را بر بعضی دیگر برتری دادیم. «وَ هُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلَائِفَ الْأَرْضِ وَ رَفَعَ بَعْضَكُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِيُبْلِغَكُمْ فِي مَا آتَاكُمْ...»^۲؛ خدا شما را خلائف و جانشینان خود بر زمین قرار داد و بعضی از شما را بر بعضی دیگر برتری داد تا شما را به وسیله آنچه در اختیارتان قرار داده بیازماید. پس یکی از اسباب اختلاف این است که خدا می‌خواهد امتحان کند و مردم را بیازماید. پس تحقق امتحان الهی یکی از علل این تفاوت است.

۱- رعد آیه ۴

۲- انعام آیه ۱۶۵

- ۲- (یکی دیگر از اسباب اختلاف) عمل به احکام خدا؛ همه اختلافی از یک سنخ نیست، متفاوت است. قرآن کریم می‌فرماید: «وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ...»؛ اگر مردم ایمان می‌آوردند و تقوا پیشه می‌کردند، برکات آسمان و زمین را به رویشان باز می‌کردیم. پس یک نوع دیگر را هم قرآن نشان می‌دهد که عده‌ای از انسان‌ها به احکام الهی و دستورات خداوند عمل می‌کنند و برکات خدا به آنها عنایت می‌شود.
- ۳- حبط عمل و استدراج؛ به این معنی که خدا ثواب و پاداش اعمال بعضی از کسانی که مستحق عذاب اخروی هستند را در دنیا عنایت می‌کند و در آخرت دیگر هیچ پاداش و طلبی ندارند. نتیجه‌اش می‌شود دارایی، نعمت، مکنت، سلامتی و... و می‌شود منشأ تفاوت و اختلاف. سکهٔ حبط دو رو دارد. یک رویش استدراج است و یک رویش حبط؛ یعنی آن شخصی که دارد عملش حبط می‌شود، (مزد اعمالش را در این دنیا به او می‌دهند) از یک طرف هم همین نعمت باعث غره شدنش می‌شود. چرا؟ چون کارهای بدش مجازات نمی‌دهند، هر چه کار خوب می‌کند همین جا به او مزدش را می‌دهند. او خیال می‌کند گناه هیچ مشکلی ندارد و بیشتر گناه می‌کند. می‌گوید: من هر کار می‌کنم چوب نمی‌خورم. تازه خدا نعمت هم به من می‌دهد. غافل از اینکه قصه از چه قرار است.
- ۴- حبط عمل (دادن مزد عمل در دنیا).
۴- استدراج (مکمل حبط).

پس عواملی که باعث اختلاف می‌شود: ۱- امتحان الهی است که خدا در تکوین و آفرینش انسان‌ها را متفاوت آفریده است. ۲- عمل به احکام الهی است. ۳- حبط و استدراجی است که در روایات و آیات آمده است. این‌ها باعث می‌شود که زندگی انسان‌ها متفاوت شود.

حکمت آفرینش متفاوت انسان‌ها چیست؟

چرا یکی تیزهوش آفریده شده است، یکی کند ذهن؟ هر کسی یک چیزی را دوست می‌دارد؟ هر کسی یک طبیعتی دارد؟ در جلسات قبل روی این بحث کردیم که اگر زمین‌ها یکسان و مسطح بودند، اگر دماها یکسان بود، هیچ وقت امکان زندگی در طبیعت نبود. چرا؟ ببینید! خورشید می‌تابد به دریا؛ آب بخار می‌شود و به هوا می‌رود و ابر می‌شود. یک بادی باید این ابرها را ببرد به زمین‌های خشک. چگونه باد درست می‌شود؟ اختلاف دما در دو منطقه باعث می‌شود که یک جا هوا منبسط شود و یک جا منقبض. فشار هوای منقبض بیشتر است و حرکت می‌کند به سمت منطقه منبسط و باد تولید می‌شود. باد که تولید می‌شود ابرها را می‌برد به مناطق خشک. باز یک اختلاف دمای دیگری وضعیت ابرها را دگرگون می‌کند و آنها را به حالت اول یعنی حالت مایع برمی‌گرداند؛ تقطیر می‌شوند و باران ایجاد می‌شود. باز اختلاف سومی باعث می‌شود که این آب جاری شود؛ یعنی اختلاف سطح زمین به صورت رودخانه و چشمه دربیاید و یک مقداری هم در زمین فرو رود. اگر زمین‌ها صاف بود، آب همان جایی که می‌بارید، همان جا هم در زمین فرو می‌رفت و جای دیگر سرازیر نمی‌شد و به دریاها نمی‌رفت. آرام آرام آب دریاها به زمینها منتقل می‌شد و اصلاً نمی‌توانست دریایی وجود داشته باشد؛ چون منشأ دریا اختلاف سطح زمین است. جاهای گودتر آب جمع شده است. اگر همه جای زمین یکسان بود همه زمین را آب می‌گرفت و

حکمت آفرینش
متفاوت انسانها

کره آبی می‌شد. بنابراین اختلاف باعث امکان زندگی می‌شود. آن عبارتی که مرحوم ملاصدرا می‌گویند: «لَوْلَا التَّضَادُ لَانْقَطَعَ الْفَيْضُ عَنِ الْمَبْدَأِ الْجَوَادِ»؛ اگر اختلاف نبود فیض از مبدأ جواد قطع می‌شد، منظورشان همین است. در اختلاف است که انسان می‌تواند زندگی کند. پس یکی از حکمت‌های مهم این اختلافات این است. بعد می‌فرماید: «...وَلِلْآخِرَةِ أَكْبَرُ دَرَجَاتٍ...»؛ آخرت درجاتش بیشتر و بزرگتر است، «...وَأَكْبَرُ تَفْضِيلاً»؛ و تفضیل‌هایش هم بیشتر است. فاصله طبقاتی در این دنیا همین حدی است که می‌بینید. اما در آخرت بسیار زیادتر است. در دنیا یک شخصی میلیاردها تومان پول داشته باشد؛ چقدر از آن را می‌تواند بخورد؟ چقدر از آن را می‌تواند بپوشد؟ آخرش خودش چقدر از آن را می‌تواند استفاده کند؟ اما در آخرت اینطور نیست. در آخرت انسان می‌تواند از تمام داراییش بهره‌برد. چون آنجا وسعت وجودی انسان خیلی شدیدتر و زیادتر از این دنیا است، محدودیت ندارد. برخلاف اینجا؛ لذیذترین غذا را بخورد، سیر که شد دیگر نمی‌تواند بخورد. بهترین شربت و نوشابه را بنوشد، سیر که شد دیگر نمی‌تواند بنوشد. اما آخرت این طور نیست. تفضیل و فاصله طبقاتی آخرت بسیار بیشتر است. در آخرت مقام‌ها متفاوتند. اینگونه نیست که همه در یک رتبه باشند. می‌فرماید: «...وَلِلْآخِرَةِ أَكْبَرُ دَرَجَاتٍ وَأَكْبَرُ تَفْضِيلاً»؛ درجات آخرت و برتری‌هایش، از این هم بیشتر است. در دنیا تفاوت درجات گاهی باعث بالا و پایین شدن اشخاص و قطع ارتباط می‌شود. مثلاً فردی که رفت در کاخ ریاست جمهوری،

دیگر مردم عادی نمی‌توانند با او راحت صحبت کنند. اما در آخرت اینگونه نیست. این تفاوت درجات مانع ارتباط نیست؛ ارتباط برقرار است. هر کس بخواهد پیامبر اکرم (ص) را هر لحظه که اراده کند ببیند، برایش میسر است. اصلاً هم جواری محقق است. حکمت تفاوت در دنیا این‌هایی است که گفتیم. اما آنجا بر مبنای شایستگی است (البته علل تفاوت، نه حکمت؛ چون حکمت که می‌گوییم آن چیزی است که به خدا مربوط می‌شود اما یک قسمتی است که مربوط می‌شود به بشر. این دست‌اندازی‌ها و تجاوزگری‌ها و ظلم‌هاست که عده‌ای مال عده دیگر را می‌خورند، غول می‌شوند و عده‌ای هم می‌شوند فقیر. این هم علت است ولی این کار بشر است و این فساد است. ما داریم حکمت‌هایی که در آفرینش وجود دارد را می‌گوییم. کارهایی که منسوب به خداست؛ یکی تفاوت در خلقت است؛ یکی عمل به احکام الهی است که خدا وعده داده است در رزق را باز می‌کند. یکی نعمت سالم و بی‌مشکل است. یکی نعمت مشکل‌دار است و آن نعمتی است که بر اساس استدراج، خداوند می‌دهد و دارد عمل فرد حبط می‌شود. اما آن چه از سوی بندگان است همین دست‌اندازی‌ها و تجاوزگری‌ها و اجحاف‌هاست که به حقوق همدیگر دارند و باعث فاصله می‌شود و ما کار به آنها نداریم. این اصلاً حکمت نیست و خلاف حکمت است. حکمت تفاوت آخرت بر مبنای شایستگی است). یعنی آنجا مثل دنیا نیست و امتحانی هم در کار نیست. بحث عمل به حدود هم نیست و استدراج هم نیست. آنچه هست نتیجه اعمال صالح انسان است که هر چه نعمت دارد، نعمت واقعی است.

- تفاوت درجات
آخرت مانع اتصال و
هم‌جواری نیست.

- حکمت تفاوت در
آخرت صرفاً بر مبنای
شایستگی است.

در آیه بعدی می‌فرماید: ^۱ «لَا تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ...»؛ هرگز معبود دیگری را با خدا قرار مده، «...فَتَقَعِدَ مَذْمُومًا مَّخْذُولًا»؛ که نکوهیده و بی‌یار و یاور خواهی نشست. این فا، «فای سببیه» است که بر سر فعل مضارع درمی‌آید؛ مابعدش هم منصوب می‌شود. چون «آن ناصبه» در تقدیر دارد. مثل اینکه گفته باشد «فَأَنْ تَقْعُدَ». کار «فای سببیه» این است که ماقبل خودش را علت مابعد قرار می‌دهد؛ یعنی جمله ماقبل «فا» علت می‌شود برای مابعد. در اینجا می‌گویید: قرار نده با الله، اله دیگر را. این ماقبل. باعث این می‌شود که تو مخذول و مذموم بنشینی؛ یعنی علت مخذول بودن و مذموم بودن این است که اله دیگری در کنار الله قرار دهی. اگر بخواهیم ترجمه سلیس کنیم اینطور می‌شود: با خدا، اله دیگری قرار نده که بالنتیجه فرو خواهی نشست مذموم (مذمت شده) و مخذول. «خِذْلَان» به معنای خواری نیست. خواری، نتیجه خذلان است. خواری، ترجمان ذلت است. «خِذْلَان» یعنی واگذاشتن به حال خود و یاری نکردن. «خذله» یعنی رهائش کرد به حال خود و یاریش نکرد. حق یک دوست بر دوست چیست؟ اگر دید یکی می‌خواهد او را بزند و می‌تواند از او دفاع کند برود و از او دفاع کند. اما اگر ایستاد، نگاه کرد و از حقش دفاع نکرد؛ عرب می‌گوید: خذله. رهائش کرد؛ یاریش نکرد. نتیجه این رها کردن می‌شود خواری؛ آن شخص خوار می‌شود. «خذلان» یعنی رها کردنی که منجر شود به خواری (هر نوع رهاکردنی خذلان نیست. گاهی رهاکردن موجب خواری طرف نمی‌شود). مثل آن کاری که اهل کوفه با امام حسین^(ع) کردند، این خذلان بود. می‌گویید: اگر تو با الله، اله دیگری قرار دهی، هم مذمت شده‌ای و هم خدا یاریت نمی‌کند.

اولاً این خطاب ظاهرش خطاب به پیامبر^(ص) است. «لَا تَجْعَلْ» مفرد است. چون وحی به پیغمبر^(ص) نازل شده، خطاب هم متوجه شخص رسول خداست. اینجا نکته‌ایست و آن اینکه پیامبر^(ص) که شرک ندارد. حکمت خطاب به شخص رسول خدا چیست؟ آن طور که در روایات آمده است واقع قضیه این است که خدا به پیامبر می‌فرماید تا مردم درس بگیرند. ضمن اینکه پیامبر^(ص) بالاترین بشر است، برای اینکه کسی به مقام خود مغرور نشود و بگوید: ما از شرک مصونیم. برای اینکه کسی اینگونه فکر نکند، خدا هشدار را اول متوجه عالیت‌ترین شخصیت عالم می‌کند تا دیگران حساب کار خودشان را داشته باشند. پس معنایش این نیست که پیغمبر امکان شرک دارد. اما مراد از این شرک، شرک خفی است یا شرک جلی؟ (شرک جلی یعنی اینکه شخصی بت پرست باشد). اطلاق آیه اقتضاء می‌کند که هر دو مراد باشد؛ یعنی چه شرک خفی و چه شرک جلی. لکن اگر خوب دقت کنیم در آیه یک قرینه‌ای داریم که مانع اطلاق است. در نظر اول این آیه مقید به شرک خفی و یا شرک جلی نیست. اما آخرش را که نگاه می‌کنیم یک قرینه‌ای وجود دارد بر اینکه مراد، شرک خفی است. اولاً خطاب به ساحت مقدس پیغمبر^(ص) است قطعاً به لحاظ عصمت، از شرک جلی دور است. ثانیاً اگر کسی به خدا شرک جلی بورزد، معذب خواهد شد. مذموم و مخذول کمترین و سبک‌ترین مجازاتش است. آیاتی که برای تهدید است که سبک‌ترین مجازات را ذکر نمی‌نماید! (مثلاً بخواهند فردی را از قتل نفس منع کنند بگویند: آدم نکشید که به دست شما دست‌بند می‌زنند! یک گوینده حکیم اینگونه می‌گوید: آدم نکشید که دارتان می‌زنند.) اگر مراد آیه شرک جلی بود، آیا خدا اینگونه می‌فرمود: با خدا شریک قرار ندهید که

مذمت شده و یاری نشده خواهید ماند! از این قرینه برمی آید که مراد، شرک خفی است؛ چون از آثار شرک خفی این است که وقتی بنده توجه اش از خدا قطع شد و دست نیاز و استمداد به سوی غیر خدا دراز کرد، بدون توجه به اینکه خدا باید همه کارها را درست کند، خدا او را یاری نمی کند. هر چه تلاش کند به نتیجه نمی رسد. ما می توانیم این را بپذیریم که این قرینه مانع اطلاق است. اطلاق آیه اقتضاء می کند که مراد هم شرک خفی باشد و هم شرک جلی، ولی «مذموماً مخذولاً» مانع این اطلاق است.

آیه بعدی می فرماید: ^۱ «وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ...»؛ و پروردگارت فرمان داده: جز او را نپرستید. قضا یعنی حکم کرد، فرمان داد. «رَبُّكَ» پروردگار تو. «أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ»؛ که جز او را نپرستید. اولاً قضا حکم تشریحی است، قضای تکوینی نیست؛ چون در قرآن قضای تکوینی هم آمده است. «فَقَضَاهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ فِي يَوْمَيْنِ...»^۲؛ در این هنگام آنها را بصورت هفت آسمان در دو روز آفرید. این قضای تکوینی است؛ آفرینش است. قضای تشریحی فرمانها و دستورات الهی است. این از قرینه فهمیده می شود. «وَقَضَىٰ رَبُّكَ» یعنی حکم راند ربّ تو. چرا نگفت «قَضَىٰ اللَّهُ»؟ برای اینکه توجه دهد که چون رب فقط اوست و او رب انسان است، بنابراین فرمان او لازم‌الاجرا است و جز به حکم او گردن ننهند. بعد می فرماید: «...وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا...»؛ و به پدر و مادر نیکی کنید. بعد از

۱- اسراء آیه ۲۳

۲- فصلت آیه ۱۲

از آثار شرک خفی این است که وقتی بنده توجه اش از خدا قطع شد و دست نیاز و استمداد به سوی غیر خدا دراز کرد، بدون توجه به اینکه خدا باید همه کارها را درست کند، خدا او را یاری نمی کند.

اینکه می‌فرماید: شرک نورزید! جز خدا را عبادت نکنید! می‌فرماید: «...وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا...»؛ و به پدر و مادر نیکی کنید. نکته‌های ریز تفسیری را من وارد نمی‌شوم و نکته‌های کلی را عرض می‌کنم (اگر بخواهیم وارد بحث‌های ریز شویم، نمی‌توانیم آیات زیادی را کار کنیم). این چه حکمتی دارد که در چند جای قرآن بلافاصله بعد از امر به توحید، امر به احسان به والدین می‌کند. حداقل در شش مورد قرآن بعد از امر به توحید، امر به احسان به والدین می‌فرماید. یعنی از جهت رتبه، احسان به والدین را بعد از توحید در مرتبه دوم می‌گذارد. حکمتش این است که بعد از توحید هیچ فریضه‌ای بالاتر از برّ به والدین نیست. این نکته خیلی مهمی است! پیام دارد. حتی وقتی نصایح لقمان را نقل می‌کند که حضرت لقمان به فرزندش می‌گوید: فرزندم! به خدا شرک نورز! بعدش هم می‌گوید: فرزندم! اگر ذره‌ای در آسمان یا در زمین و یا در دل صخره‌ها باشد، خدا آن را می‌آورد. خدا هم نصایح لقمان را در سوره لقمان نقل کرده است. وسط این نصیحت، بین این «لَا تُشْرِكْ بِاللَّهِ» و نصیحت‌های بعدی که امر به معروف و نهی از منکر کن! لقمان قضیه والدین را نگفته و خود خدا فرموده است. گویی اینکه یک خلأیی بوده، خدا آن را پر کرده است. می‌فرماید: «وَإِذْ قَالَ لُقْمَانُ لِابْنِهِ وَهُوَ يَعِظُهُ يَا بُنَيَّ لَا تُشْرِكْ بِاللَّهِ إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ»؛ هنگامی که لقمان فرزندش را موعظه می‌کرد می‌گفت: فرزندم! به خدا شرک نورز! شرک ظلمی عظیم است. این جا موعظه لقمان را قطع می‌کند، بعد می‌فرماید: «وَوَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ حَمَلَتْهُ أُمُّهُ وَهْنًا عَلَى وَهْنٍ وَفِصَالَهُ فِي

حکمت اینکه در چند جای قرآن بلافاصله بعد از امر به توحید، امر به احسان به والدین می‌کند، این است که بعد از توحید هیچ فریضه‌ای بالاتر از برّ به والدین نیست.

عَامِّينَ أَنْ اشْكُرْ لِي وَلِوَالِدَيْكَ إِلَيَّ الْمَصِيرُ^۱؛ ما انسان را به والدینش توصیه کردیم. «وَإِنْ جَاهَدَاكَ عَلَى أَنْ تُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا وَصَاحِبِهُمَا فِي الدُّنْيَا مَعْرُوفًا وَاتَّبِعْ سَبِيلَ مَنْ أَنَابَ إِلَيَّ ثُمَّ إِلَيَّ مَرْجِعُكُمْ فَأُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ^۲؛ بعد می فرماید: «يَا بَنِيَّ» دوباره برمی گردد به نصایح لقمان. (گویا خلاء نصایح لقمان را که باید بعد از توحید توصیه به والدین را ذکر می کرد اما نکرد، پر کرده است) خیلی قشنگ است! به آیه نگاه کنید! پنج جای دیگر هم که خود خدا توصیه کرده، اینگونه توصیه کرده است. اول فرموده: «لَا تُشْرِكْ بِاللَّهِ» بعد فرموده: «بِالْوَالِدَيْنِ» بعد توصیه‌های دیگر را کرده است. برای امت‌های قبلی هم که خدا توصیه می کرده در کتب آسمانی، همین گونه توصیه می فرموده است. «وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَائِيلَ لَا تَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا...»^۳؛ بعد توصیه‌های دیگر را کرده است. اگر بنا شد که بعد از توحید هیچ فریضه دیگری بالاتر از احسان به والدین نباشد، یک مفهوم دارد و آن اینکه مقابل توحید شرک است. مقابل احسان به والدین عقوق والدین است. مفهومش این می شود که بعد از شرک، هیچ گناهی بالاتر از نارضایی والدین و ناراضی کردن آنها نیست!

۱- لقمان آیه ۱۴

۲- لقمان آیه ۱۵

۳- بقره آیه ۸۳

«إِذَا يَبْلُغَنَّ عِنْدَكَ الْكِبَرَ أَحَدُهُمَا أَوْ كِلَاهُمَا...»؛ هرگاه یکی از آن دو، یا هر دوی آنها، نزد تو به سن پیری رسند، کبر یعنی پیری. «كِلَاهُمَا»؛ (یعنی) هر دوی آنها. «...فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أُفَّ...»؛ به آنها اف هم نگو! «...وَلَا تَنْهَرُهُمَا...»؛ داد سرشان نزن که برنجند. درشت با آنها حرف نزن! «...وَقُلْ لَهُمَا قَوْلًا كَرِيمًا»؛ و با آنها گفتار کریمانه بگو! اولاً علت اینکه در بزرگی توصیه مضاعف کرده، چند دلیل دارد. در بزرگی پدر و مادر پیر می‌شوند. اولاً یکی از آفات پیری فراموشکاری است. یک وقت به علت فراموشکاری یک سؤالی را ده بار می‌پرسد و فرزند ناراحت می‌شود که چقدر سؤال می‌پرسی؟! یا مثلاً یک داستان را ده بار تعریف می‌کند. دیگر کم‌کم چندش آور می‌شود. خوب این بنده خدا فراموش کار است. نباید ناراحت شوید. یکی سوءخلق است. بدخلق می‌شوند. تحملش کم می‌شود و زود عصبانی می‌شود. یکی توقع زیاد است. آدم پیر خیلی متوقع است؛ دلش نازک می‌شود و زود اشکش جاری می‌گردد. یکی هم ناتوانی است. باید دستش را بگیرند؛ کمکش کنند؛ گاهی وقت‌ها از پا می‌افتد. به خاطر همین مسأله قرآن کریم در دوران پیری اضافه برای پدر و مادر سفارش کرده است. امروز در زمان ما کلمه «عِنْدَكَ» یک پیامی دارد. «إِذَا يَبْلُغَنَّ عِنْدَكَ الْكِبَرَ»، پدر و مادر را به خانه سالمندان نبرید! آقا تا پیر شد ببرند، بنده خدا الان نیاز به محبت فرزند دارد. این کار درست نیست. آنجا نمی‌تواند آن احساس عاطفی و احساس نیاز که در دل پدر و مادر هست و فرزندشان را دوست دارند و می‌خواهند که در کنار او باشند، را جبران کند. احساس غربت دارد ولو اینکه زندگی‌اش را تأمین کنند. احساس بی‌وفایی فرزند در او زنده

می‌شود و این کار خوبی نیست. اما در این زمان که وقتی حراست از والدین رنج‌آور می‌شود، خطر بدزبانی فرزند بیشتر می‌گردد. بعضی از فرزندان از نظر مالی کمک می‌کنند اما از نظر اخلاقی حرمت و حدود را رعایت نمی‌کنند. همه چیز که پول نیست. اینکه می‌گوید: «...فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أُفٍّ...»، «أُفٌّ» به معنای اَتَضَجَّرُ است، اسم فعل مضارع و معنای مضارع دارد. یعنی من از تو خسته شدم؛ از تو نگرانم؛ از دست تو ملال آوردم. امام صادق^(ع) فرمودند: اگر معنایی کمتر از این، در زبان عرب وجود داشت، خدا امر می‌فرمود آن را به پدر و مادر نگویند. دیگر کمتر و سبک‌تر از این نبوده است. عده‌ای گمان می‌برند کلمه «أُفٌّ» یک دشنام غلیظ است. اف بر شما باد! امیرالمؤمنین^(ع) فرمودند: «أُفٌّ لَكُمْ! لَقَدْ سَمَّتُ عِتَابَكُمْ»؛ اف بر شما! که از فراوانی سرزنش شما خسته شدم. «...فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أُفٌّ وَلَا تَنْهَرُهُمَا...»؛ «نهر» یعنی رنجاندنی که با درشت حرف زدن باشد. بلند حرف زدن. واقعاً اگر کسی برای انسان حرمت زائدالوصفی قائل باشد، با او بلند حرف نمی‌زند. همانطور که وقتی در محضر بزرگی هستیم، چون بزرگش می‌شماریم آهسته حرف می‌زنیم که گاهی صدایمان در نمی‌آید. وقتی با یکی بلند حرف می‌زنید؛ این بلند صحبت کردن مخصوصاً اگر حالت فریاد باشد، معنایش این است که تو پیش ما اهمیت نداری. آرام حرف زدن، خود نشانه ادب است. نه اینکه گوش بنده خدا اذیت شود و نتواند بفهمد. می‌گویند مرحوم میرزای شیرازی^(رضوان‌الله‌علیه)، شاگرد شیخ انصاری بود. وقتی سر کلاس سؤال می‌کرد آنقدر آرام صحبت

می کرد که شیخ انصاری خم می شد به طرف میرزا. دست می گذاشت پشت گوشش، بعد به شاگردانش می گفت: جناب میرزا دارند حرف می زنند، سکوت کنید! اینقدر به میرزای شیرازی احترام می گذاشت و او هم برای استادش اینقدر احترام قائل بود که آرام حرف می زد. «...وَكَلَّا تَنْهَرُهُمَا...». قرآن می فرماید: بلند پیامبر را صدا نزنید! که اعمالتان حبط خواهد شد. یکی از آداب این است. حالا بلند حرف زدن اینجا نه بلند حرف زدن است که صدایت را بشنوند؛ نه درشتی نکن! بعضی ها سینه سپر می کنند و جلوی پدر و مادرشان درشتی می کنند؛ مناظره و بحث می کنند. این کارها درست نیست.

چرا در قرآن هیچ توصیه ای به اولاد نشده است؟ فرموده: «وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا». در روایات آمده که عاق اولاد هم وجود دارد. همانطور که عاق والدین تغلیظ شده در خیلی از روایات هم خطر عاق اولاد گوشزد گردیده است.^۱ قرآن هم اشاره دارد: «يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ * وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ»؛ در آن روز که انسان از برادر خود می گریزد، و از مادر و پدرش. «وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِيهِ»^۲؛ عده ای هم از زن و فرزندان فرار می کنند. پس کسی نمی تواند بگوید: من پدر هستم هر کار کردم مانع ندارد. احترامت را نگه داشتند؛ حد خودت را نگه دار! تنبیه های غلط، ضرب و شتم ها، دشنام ها و اشکال گیری های

۱- وسایل الشیعه، ج ۲۱، ابواب احکام الاولاد.

۲- عبس آیه ۳۴ و ۳۵

۳- عبس آیه ۳۶

ظالمانه به فرزندان چیزی نیست که نوشته نشود. ما روایات صریح داریم که عده‌ای عاق اولادند. یعنی اگر اولاد هم پدر و مادر را عاق کنند، روز قیامت مجازات دارد. اما چرا در قرآن نفرموده است؟ دلیل دارد. به خاطر اینکه پدر و مادر در معرض افراط در احسانند. کسی که خودش دارد احسان می‌کند دیگر نیاز به توصیه ندارد. باید بگویند: مواظب افراط باش! یک وقت به خاطر احسان کردن آخرتش را نفروشد. پدر و مادر نیاز به توصیه ندارند. چون محبتی که خدا به آنها داده بسیار زیاد است. حاضر هستند جان خود را فدای فرزندشان کنند. اما بچه‌ها این طور نیستند. آن علاقه‌ای که پدر و مادر به آنها دارند، آنها به پدر و مادر ندارند. مثال بچه‌ها، مثال ماشینی است که از سربالایی باید بالا رود. مرتب بگویند: گاز بده! تا برگردد. اما پدر و مادر مثل ماشینی می‌مانند که در سراسیمی می‌رود که دائم باید بگویند: ترمز بگیر! دنده سنگین برو! حالا ببینید از این ترمزها در قرآن زیاد است. می‌گوید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنِّ مِنْ أَزْوَاجِكُمْ وَأَوْلَادِكُمْ

عَدُوٌّ لَّكُمْ...»^۱؛ ای کسانی که ایمان آورده‌اید! بعضی از همسران و فرزندان شما دشمنان شما هستند. یعنی افراط نکنید. پس دلیلش این است که پدر و مادر نیاز به توصیه ندارند.

«وَاخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ...»^۲؛ برای پدر و مادر بال تواضع را فرو بیاور از روی رحمت. «خفض جناح»، یک اصطلاحی است به معانی تواضع؛ کنایه از تواضع (یک واژه کنایی است). چرا فرمود

روایات صریح داریم که عده‌ای عاق اولادند. یعنی اگر اولاد هم پدر و مادر را عاق کنند، روز قیامت مجازات دارد. دلیل اینکه در قرآن نفرموده، این است که پدر و مادر در معرض افراط در احسانند.

۱- تغابن آیه ۱۴

۲- اسراء آیه ۲۴

«مِنَ الرَّحْمَةِ»؟ این قید «مِنَ الرَّحْمَةِ» برای چیست؟ ظاهراً این است که تواضع می‌تواند اسباب متعدد داشته باشد. یک وقت پدر پولدار است و تواضع فرزند بخاطر مال است. یک وقت است که پدر یک آدم قلدرمآبی است و پسر از او می‌ترسد. تواضع او از روی ترس است. می‌فرماید: تواضع از روی رحمت و برای خدا باشد؛ از روی دوستی و شفقت نسبت به آنها تواضع داشته باش! «...و قُلْ رَبِّ ارْحَمْهُمَا كَمَا رَبَّيَانِي صَغِيرًا»؛ و بگو پروردگارا! همان‌گونه که آنها مرا در کوچکی تربیت کردند، مشمول رحمتشان قرار ده. اما این دعا اولاً چون خدا گفته، و فرموده اینگونه بگو، استجابتش را نیز تضمین کرده است. وقتی خود خدا می‌گوید اینگونه دعا کن! شما هم اینگونه دعا کنید، این یعنی تضمین اجابت. مثلاً در نماز بگویید: «رَبِّ اغْفِرْ لِي وَ لِوَالِدَيَّ وَ ارْحَمْهُمَا كَمَا رَبَّيَانِي صَغِيرًا». این عبارت، اقتباس آیه می‌شود؛ ولی به همان معناست. این که تعلیل کرده و علت آورده؛ چون که در کودکی من را پروردیدند. از این فهمیده می‌شود که بگوییم: پرورش پدر و مادر به خاطر این محبت غریزی بوده و مثل طنابی به گردنشان افتاده بوده؛ جز این نمی‌توانستند کاری کنند. برای خدا نبوده، بخاطر الزام غریزه محبت فرزند بوده است. چون بچه خودشان را دوست داشتند. این چه ارزشی دارد؟! قرآن این تفکر را نفی می‌کند. می‌گوید: این ارزش دارد. درست است که کشش غریزی بوده اما این را از ارزش نمی‌اندازد. دقت کنید! ما گاهی در مسائلی که می‌گویند کار برای خدا باشد دچار تنگ‌نظری می‌شویم به این سادگی ارزش خوبی دیگران ضایع نمی‌شود.

به این سادگی نیست. بله! پدر و مادر به خاطر کشش غریزی این کار را کردند؛ اما قرآن می‌فرماید: بگو خدایا! همان طور که در کودکی من را پروریدند و این کار ارزشمند را کردند به آنها رحم کن! یک نکته جالبی که در آیه است؛ آیه اطلاق دارد. آیا پدر و مادر مؤمن مشمول این آیه هستند؟ نه! پدر و مادر کافر هم مشمول هستند. چون عین همین کارها را آنها هم کردند. بنابراین حرمت چه برای پدر و مادر مؤمن و چه برای پدر و مادر کافر محقق و واجب است. حفظ حریم و حرمت آنها و درشت سخن نگفتن و در پیری به دادشان رسیدن، چه پدر و مادر مؤمن باشند چه غیر مؤمن بر عهده فرزند است. در همین یزد یکی از شخصیت‌های علمی یک جوان زردشتی بوده؛ بعضی از این قدیمی‌ها نقل می‌کردند. ایشان در جوانی مسلمان شد و رفت حوزه درس خواند و مجتهد شد و به مقامی رسید که همه فضلا و طلاب آمده بودند زیر نظرش. پدر و مادرش هم هنوز زردشتی بوده‌اند. اول صبح می‌رفته پدر پیر را سوار الاغ می‌کرده، دنبال سر یک زردشتی پیر راه می‌رفته تا دم باغش، بعد هم از بابا با کسب اجازه و احترام خداحافظی می‌کرده و می‌آمده سر کلاس. دوباره ظهر می‌رفته و بابا را با همین وضع می‌آورده؛ بغلش می‌کرده و می‌گذاشتش زمین، جلویش خم و راست می‌شده؛ دست بابا را می‌بوسیده؛ یک روز این طلبه-ها ناراحت می‌شوند و می‌گویند: حاج آقا! شأن ما به شماست شما جلو یک گبر اینقدر تواضع می‌کنید؟! می‌گوید: پدرم است. این وظیفه من است. چه کار کنم؟! پس اطلاق آیه شامل کفار هم می‌شود. کما اینکه روایت هم همین اطلاق را تصریح کرده است. می‌فرماید: «بِرُّ الْوَالِدَيْنِ كَانَا أَوْ

نگه داشتن حرمت چه برای پدر و مادر مؤمن و چه برای پدر و مادر کافر محقق و واجب است.

به والدین این است ب واسطه انسان‌ها سر رشته می‌ما که بیات مادی، تر است، که وجود او حکم، یوی پیدا ی پیامبر (ص)

فاجِرین»^۱؛ پدر و مادر را اکرام کنید حتی اگر کافر باشند. یک نکته جالب که اینجا است علت اینکه والدین ارزش دارند چیست؟ علت آن این است که آنها سبب واسطه حیات ما انسان‌ها هستند. بالاخره حیات ما به خاطر وجود آنهاست. آنها حلقه‌ای هستند که وجود ما به نسل‌های قبل گره خورده و ما موجود شدیم. پس به خاطر این ارزش دارند. اگر این قاعده باشد ما این قاعده را می‌توانیم همه جا تطبیق کنیم. اگر رشته حیات معنوی ما که ارزشش از حیات مادی خیلی بیشتر است (حیات معنوی ابدی است و آثار و برکاتش میلیون‌ها برابر است. اما حیات مادی ابدی نیست. آثارش هم محدود است) گره خورد به وجود یک شخصی، او حکم پدر معنوی پیدا می‌کند و حق وی سنگین می‌شود و حکم پدر پیدا می‌کند؛ مثل پیامبر (ص) و ائمه (ع). رسول گرامی فرمودند: «أَنَا وَ عَلِيٌّ أَبَا هَذِهِ الْأُمَّةِ»^۲؛ من و علی دو پدر این امتیم. این که بعضی از روایات می‌گویند: مراد در این آیات از والدین رسول خدا و امیرالمؤمنین هستند، این منافاتی با حرف‌هایی که زدیم ندارد. این از باب جری و تطبیق است. گفتیم گاهی وقتها در مفهوم یک آیه، مثلاً می‌گویند: «أَهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ» مراد از صراط مستقیم علی بن ابیطالب است. این از باب بیان نمونه است و در اصطلاح تفسیر هم به آن می‌گویند جری. معمولاً در جری بارزترین نمونه را می‌گویند. یا مثل همین در سوره اسراء می‌فرماید: «...وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ...»^۳؛ گفتند: «شجره ملعونه» بنی-

۱- کافی، ج ۵، ص ۱۳۲

۲- سعد السعود (سیدبن طاوس)، ص ۲۷۵، نشر دارالذخائر، قم.

۳- اسراء آیه ۶۰

امیه است. این هم از باب جری است. اشکالی هم ندارد که ما به اقوام دیگری مثل این صهیونیست‌ها و ... اشاره کنیم و بگوییم: مراد این‌ها هستند. این از باب جری است.

علم‌الحديث:

صحابه کیست؟

تعریف‌های زیادی از صحابی شده است.

۱- هر مسلمانی که رسول‌الله را دیده باشد به او صحابی می‌گویند. حتی اگر یک مرتبه باشد. مثلاً در مسجد پیامبر در نماز شرکت کرده و حضرت را دیده است.

۲- هر مسلمانی که یک مقداری با پیامبر^(ص) مجالست هم داشته است. به صرف دیدن، صحابی گفته نمی‌شود. با پیامبر حشر و نشر و مجالستی داشته است.

۳- هر مسلمانی که یک سال با پیغمبر^(ص) همنشین بوده است. یا در یک جنگ با پیامبر^(ص) شرکت داشته است. که این موارد همه تحکم است، هیچکدام سند و مدرک ندارد.

در رابطه با علم حدیث، صحابی‌ای که بیشتر از همه از پیامبر^(ص) حدیث نقل کرده است، ابوهریره بوده که ۵۳۷۴ حدیث از او در کتب حدیثی اهل سنت نقل شده است و ۳ سال هم بیشتر با رسول‌الله^(ص) نبوده است!! و امام امیرالمؤمنین^(ع) از کودکی در خدمت پیغمبر^(ص) و پروریده‌ی دست ایشان بود، ۵۰۰ حدیث بیشتر از حضرت نقل نشده است؛ یعنی چیزی حدود یک یازدهم احادیث ابوهریره!! که قبلاً هم عرض کردم که پیغمبر خطاب به ابوهریره می‌فرمودند: زیاد اینجا نایست،

صحابی کیست؟

(۱) هر مسلمانی که رسول‌الله را دیده باشد.

(۲) هر مسلمانی که زیاد با رسول‌الله مجالست داشته.

(۳) هر مسلمانی که یک سال با رسول‌الله بوده یا در یک غزوه همراه او.

برو!! برو تا محبتت بیشتر شود! می دانستند این فرد روزی مشکل درست می کند. حالا با همین ۳ سال، ۵۳۷۴ حدیث نقل کرده است. این هم یک حرفی است که باید جواب بدهند.

فصل پنجم

من مطالبی را از علم درایه ذکر می کنم. سعی می کنم مطالب مهم و عصاره را بیان کنم. اگر همین مقدار را هم خوب یاد بگیرید، انصافاً یک تسلطی دارید.

روایت چه کسانی قبول یا مردود است؟ اصلاً ملاک قبول یا رد روایات چیست؟ آن چیزی که در علم حدیث خیلی مهم است این است که ما بفهمیم چه خبری حجت و چه نوع خبری لاجت است. فهم حجت از لاجت مهم است. بعضی روایات هستند که حجت نداشته و قابل اعتماد نیستند.

شرایط راوی خبر واحد:

شخص راوی باید شرایطی داشته باشد تا ما بتوانیم خبرش را قبول کنیم. بعضی از این شرایط اجماعی و برخی اختلافی است. ما در اینجا همه را مطرح می کنیم و روی موارد اختلافی هم بحث خواهیم کرد.

۱- اسلام: یعنی شخص غیرمسلمان و کافر اگر خبری را گفت، قابل قبول نیست. چرا؟ چون خبرگفتن یک نوع شهادت است، وقتی شخص می گوید: قال الصادق یعنی دارد شهادت می دهد که امام صادق^(ع) این حرف را زده اند و شهادت کافر هم قبول نیست، حالا چه کافر ذمی باشد، چه مرتد باشد که قبلاً مسلمان بوده و اکنون کافر شده است، می خواهد کافرزاده باشد و یا مشرک

فصل پنجم:

(روایت چه کسی قبول یا مردود است).

دانش مهم، فهم حجت از لاجت است.

شرایط راوی خبر واحد:

(۱) اسلام: عدم قبول شهادت کافر مطلقاً (از اهل قبله یا غیر آنها).

باشد، هر چه باشد، از طوایف اسلامی باشد که به ظاهر ادعای اسلام دارد ولی از نظر ما کافر است. مثل غلات، مشبهه و مجسمه، اینها کافرند.

مشبهه کسانی هستند که خداوند را شبیه اشیای دیگر قرار می‌دهند. مجسمه کسانی که برای خداوند، جسمیت قائلند. غلات کسانی هستند که در حق اهل بیت^(ع) غلو می‌کنند و آنها را تا مرحله الوهیت بالا می‌برند. نواصب هم آنهایی هستند که به اهل بیت دشنام می‌دهند؛ اینها کافر هستند. روایات هیچ کدام از اینها قبول نیست. پس اولین شرط، اسلام است.

۲- عقل: خبر شخص دیوانه قبول نیست. دو نوع دیوانه داریم: دیوانه مطبق و دیوانه ادواری. مطبق به دیوانه‌ای می‌گویند که دائم دیوانه است، هیچ وقت حالش خوب نمی‌شود. جنون ادواری جنونی است که فرد در مواقعی از سال یا در ماه‌های خاص حالت دیوانگی پیدا می‌کند و گاهی دوباره حالش خوب می‌شود. به این جنون ادواری می‌گویند. فردی که جنون ادواری دارد در حالت افاقه، در حالت هوشیاری حدیثش اعتبار دارد، ولی در حالت مستی و دیوانگی حدیثش اعتبار ندارد.

۳- ایمان: ایمان یعنی ولایت؛ یعنی شخص ولایت امیرالمؤمنین^(ع) و اولاد طاهرینش را پذیرفته است. کلمه ایمان در کتب حدیث و فقه و اصول ما یعنی شیعه دوازده امامی؛ چون در بحثهای فقهی و اصولی و تفسیری از کلمه مؤمن، مراد از مؤمن معنای خاص آن است، نه معنای عام. حتی در روایاتمان می‌بینیم وقتی امام می‌فرمایند: مؤمن باشد، یعنی شیعه دوازده امامی باشد.

شرط ایمان در راوی، اجماعی نیست؛ بعضی از علما گفته‌اند لزومی ندارد که راوی مؤمن هم باشد. مثلاً اگر راوی سنی مذهب باشد ولی انسان راستگو و مورد وثوقی باشد، می‌توان به او

شرایط راوی خبر
واحد:
۲- عقل: قبول خبر
ادواری.

۳) ایمان: ایمان یعنی
ولایت، یعنی شیعه
امامی باشد.

شرط ایمان در راوی
اجماعی نیست.

اعتماد کرد. می‌شود خبر مخالف را هم نقل کرد. در کتب رجال بعضی از روایات مخالف (سنی) توثیق شده‌اند و علمای شیعه از آنها روایت نقل کرده‌اند. مرحوم شیخ طوسی و به تبع ایشان عده‌ای از محدثین، این شرط را قبول ندارند و می‌گویند که خبر موثق مخالف مورد ثقه این اشکال ندارد و عده‌ای هم هستند که فاسدالمذهب هستند، مانند واقفی‌ها. («واقفی» به کسی می‌گویند که مثلاً وقتی به امام هفتم^(ع) می‌رسد، امام بعد از ایشان را نپذیرفته است. «فطحی‌ها»، عبدالله بن افضح، را به عنوان امام قبول دارند. «اسماعیلی‌ها»، «زیدی‌ها» و همین طور فرق مختلف، مانند چهار امامی، پنج امامی، شش امامی، هشت امامی و... فاسدالمذهب هستند. مثل علی ابن ابی حمزه (را که بعضی گفته‌اند توبه کرده است) و سماعه بن مهران که روایات زیادی از آنها نقل شده است، چون ثقه‌اند. درست است که سماعه فاسدالمذهب بوده، اما در روایت دروغ نمی‌گفته است. اینها مؤمن نیستند، از نظر ما شیعه نیستند؛ چون کسی که یک امام را قبول نداشته باشد، در اصطلاح و تعریف واقعی به او شیعه نمی‌گوییم. یعنی مانند این است که بقیه را هم قبول ندارد. پس معلوم شد که در بحث ایمان اختلاف است؛ عده‌ای ایمان را شرط ندانسته‌اند. به شرط اینکه فرد ثقه و متحرج باشد. یعنی از کذب و دروغ پرهیز کند. اگر اینگونه باشد و برای ما محرز شد، این مشکل ندارد.

۴- عدالت: در تعریف عدالت گفته‌اند ملکه‌ای است که وامیدارد به رعایت تقوی و مروت. (ملکه یعنی یک صفت راسخ. یک صفتی که برای انسان به شدت عادت شده است. من و شما وقتی به زبان فارسی صحبت می‌کنیم، هیچ وقت فکر می‌کنیم که جای فاعل و مبتدا و... کجاست؟! همین طور ناخودآگاه کلمات را سر جای خود می‌گوییم. این ملکه است، در خواب هم که مثلاً یک

شرایط راوی خبر
واحد:

۴) عدالت: یعنی
ملکه‌ای است که
وامیدارد به رعایت
تقوی و مروت.

- این شرط را نیز
عده‌ای قبول خبر
نپذیرفته‌اند (مثل
شیخ طوسی).

فارسی‌زبان هذیان می‌گوید کلمات سر جای خود است. به این ملکه می‌گویند. یا مثلاً وقتی پشت فرمان می‌نشینید ناگهان شخصی جلوی ماشین شما می‌آید بی‌اختیار پایتان را روی ترمز می‌گذارید، اما آدمی که به او یاد داده‌اند و می‌داند که ترمز کجاست، اما ملکه نشده است، در آن لحظه هول می‌کند، تا بخواهد ترمز را پیدا کند، تصادف کرده است). می‌گویند تقوی ملکه و صفت ثابتی است که شخص را بر ملازمت و رعایت حدود الهی، انجام واجبات و ترک محرمات، و رعایت مروت وادار می‌کند. مروت یعنی داشتن اخلاقی که در شأن انسان باشد. خلاف مروت مثل اینکه یک روحانی کاری کند که شأنش را خراب کند، مثلاً سوار ماشینی شود و با عبا و عمامه حرکاتی که برخی جوانان با ماشین در خیابان انجام می‌دهند، انجام دهد!! یا مثلاً با موتور تک چرخ بزند! برای کار خلاف مروت مثال‌های زیادی می‌توان زد. گاهی اوقات برخی کارها نفساً حرام نیست، ولی برای یک آدم موقر سبک است. مثلاً یک عالم وارسته تخمه بشکند و یا ساندویچ بخورد. بزرگان ما در نشستن، غذا خوردن و... خیلی رعایت می‌کنند. اینها مروت است، اگر شخصی خلاف مروت از او سربزند، از عدالت خارج می‌شود. مثلاً شخصی دیده بود که امام جماعت در مسجد تنخم کرد (یعنی آب دهانش را بیرون انداخت)، شخص برگشت و پشت سرش نماز نخواند. رعایت مروت بسیار مهم است.

مرحوم شیخ طوسی شرط عدالت را قبول ندارند. وقتی بنده خدا راست می‌گوید، هر چه می‌خواهد باشد، باشد. به ما چه ربطی دارد، وقتی مطمئیم راست می‌گوید، غرض حاصل است. مانند این است که بگوییم اگر بخواهیم بیمارمان را دست یک زردشتی بدهیم، باید عادل باشد؟ وقتی احراز کردیم که مسلمان‌گش نیست و بین مریض مسلمان و زردشتی فرقی نمی‌گذارد،

راستگو بودن کفایت می‌کند. فسق در عمل وی موجب رد خبر وی نمی‌تواند باشد؛ با راستگویی وی غرض حاصل و فسق وی ضرر به صدق خبر نمی‌زند.

برایمان محرز شد، دیگر هر چه می‌خواهد باشد، شارب‌الخمر، اما کارش را خوب انجام می‌دهد. چینی، ژاپنی، ایرانی... مسلمان و... برایش فرق ندارد. چون غرض ما حاصل است، اگر عادل هم نباشد مشکل ندارد. مرحوم شیخ طوسی می‌گوید نقل حدیث یک شأن است و نیاز به عدالت ندارد. ولی اینجا یک نکته است و آن هم این که صدق قول نتیجه چیست؟ راستگویی نتیجه وجود همان ملکه‌ای است که تعهدآور است. وقتی آن ملکه نباشد، دلیلی ندارد که راست بگوید. و اگر آن ملکه باشد، عدالت محقق است. به نظر می‌رسد که تفکیک این دو مشکل است. کسی باشد که عادل نیست، ولی ملزم به راستگویی است. من ندیدم، شما دیده‌اید؟ مثلاً بگویند این شخص فاسق است، ولی ملزم است که راست بگوید و دروغ نگوید. مرحوم شیخ طوسی می‌گویند ما این شرط را قبول نداریم. وقتی طرف راستگو بود، دیگر کفایت است، فسق در عمل موجب رد خبرش نیست. به هر حال هر چه باشد، جای احتیاط دارد. باید راستگویی احراز شود. به نظر می‌رسد شخصی که فسوقش ثابت شد، احراز راستگویی‌اش در نهایت صعوبت است، (حداقل این است). به این سادگی نمی‌شود اثبات کرد که این شخص راستگو است.

۵- بلوغ: بلوغ معنای روشنی دارد. اختلاف در قبول خبر کودک ممیز است. کودکی که بد و خوب را تشخیص می‌دهد، اما بالغ نیست. مشهور این است که خبرش قبول نیست. غیر مشهور این است که می‌شود قبول کرد. برای شما اطمینان که حاصل شود، قابل قبول است.

۶- ضبط: یکی از مهمترین شرایط پذیرش خبر راوی که ظاهراً اختلافی هم نیست، ضبط است. یعنی فرد بتواند خبر را به خوبی حفظ کند. درست تحویل دهد. بعضی‌ها بد می‌فهمند، و بد نقل می‌کنند. بعضی‌ها بد می‌نویسند، مثلاً شخص در نوشتن مشکل دارد و نمی‌تواند درست بنویسد.

وقتی ملکه باعثه به تقوی نباشد صدق نیز محرز نخواهد شد.

شرایط راوی خبر واحد:
(۵) بلوغ:

(۶) ضبط: مراد از ضبط، توان حفظ در صورت بیان از حفظ و قوت نوشتن خوب و عاری از غلط و تصحیف در صورت بیان از کتابت، است.

کلمات را اشتباه می‌خواند، بدخط می‌نویسد. این برای نقل خبر مناسب نمی‌باشد و خبرش حجت نیست. اگر از حفظ می‌گوید حافظه خوبی داشته باشد، فراموش کار نباشد، کلمات را بد حفظ نکند، بد دریافت نکند، بد ضبط نکند، اگر از روی نوشته بگوید خطش و نوشته‌اش طوری باشد که خوب بتواند بنویسد و ثبت کند. بعضی در نوشتن به پای حرف زدن شخص نمی‌رسند. ممکن است کلماتی را جا بیندازند. بعد هم اگر نوشت، خوب بنویسد و خوب تحویل دهد و اشتباه نکند. اگر غیر از این باشد، شخص دارای قوه ضبط نیست و اعتبار ندارد.

ادامه حجیت خبر واحد:

خبر واحد اولاً ظنی است و ظن از نظر اسلام حجیت ندارد. آیات قرآن از متابعت ظن نهی کرده است. «...إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا...»؛ گمان هیچ کفایتی از حق نمی‌کند. «وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ...»؛ دنبال آن چیزی که به آن علم نداری، نرو. عقل هم همین را می‌گوید. ما نمی‌توانیم بر اساس ظن و گمان به چیزی معتقد شویم و به آن عمل کنیم. همین طوری نمی‌شود که بگوییم من گمان می‌کنم که این دارو برایم خوب است و بعد هم بخورد. گمانم می‌رسد این کار خوب است و باید انجام دهم و انجام هم بدهد. بر اساس گمان نمی‌توان کاری کرد. اگر خبر ظنی حجیت ندارد، چه چیز حجیت آن را تصحیح می‌کند؟ چه چیز حجیت آن را تصحیح می‌کند؟ لابد باید یک دلیل علمی داشته باشد. ما فقط موقعی می‌توانیم به ظن و گمان عمل کنیم که یک پایه‌ی علمی داشته باشد. به

ادامه حجیت خبر

واحد:

خبر واحد ظنی است و

ظن از نظر اسلام

حجیت ندارد.

چه چیز حجیت آن را

تصحیح می‌کند؟

ج: نیاز به دلیل علمی

است.

۱- یونس آیه ۳۶

۲- اسراء آیه ۳۶

عنوان مثال: شما وقتی برای بیماری نزد پزشک می‌روید، به شما دارو می‌دهد. شما یقین ندارید که این دارو شما را سالم خواهد کرد، ولی گمان دارید و برای این گمان و عمل به آن دلیل علمی دارید و دلیلتان هم این است (که حکم قطعی عقل است) که وقتی بیمار شدید راه چاره‌ای وجود ندارد، جز اینکه به کارشناس بدن مراجعه کنید. این حکم قطعی و علمی است و این حکم علمی قطعی به شما اجازه می‌دهد که به ظن و گمان خود عمل کنید. پس گاهی ممکن است ما برای عمل به ظن و گمانی که اصالتاً جایز نیست، یک دلیل علمی داشته باشیم و عمل به ظن جایز باشد. از جمله عمل به خبر واحد ظنی جایز است. چرا جایز است؟ چون دلیل علمی داریم. قبل از اینکه اشاره کنم، یک نکته‌ای را عرض می‌کنم.

نکته: اکثریت قاطع اخبار واحد ظنی می‌باشند. خبر متواتر کم است. اگر قرار باشد که بگوییم خبر ظنی حجت نیست (مثل سیدمرتضی ^(رضوان‌الله‌علیه) و ابن‌زهره و ظاهراً ابن‌ادریس)، دیگر راه عمل به شریعت مسدود می‌شود. ما هستیم و یک دریا خبر ظنی‌السند. چه کنیم؟ مگر چقدر خبر متواتر داریم؟

ادله علمی برای حجیت خبر واحد:

اکنون می‌خواهیم ثابت کنیم که خبر واحد ظنی از نظر شارع حجت است. برای حجیت خبر ظنی ناچاریم دلیل علمی و قطعی بیاوریم؛ چون با دلیل ظنی نمی‌توان حجیت ظن را ثابت کرد. ما برای اثبات حجیت ظنی باید دلیلمان علمی باشد. این چیز واضحی است که نیاز به توضیح ندارد.

نکته:

اکثر قاطع اخبار خبر واحد است؛ عدم حجیت آن عدم امکان عمل به شریعت را در پی دارد.

ادله علمی برای
حجیت خبر واحد:

۱- مفهوم آیه نباء.

۱- مفهوم آیه نباء. آیه ششم سوره حجرات است. می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا...»^۱؛ ای مؤمنان اگر فاسقی برای شما خبری آورد، تحقیق کنید. (نمی‌گویید رد کنید یا بپذیرید، می‌گویید: تحقیق کنید)؛ چون ممکن است فاسق راست بگوید، ممکن هم هست که دروغ بگوید. بنابراین نه می‌توان رد کرد و نه می‌توان پذیرفت بلکه باید تحقیق کنیم تا بفهمیم واقعیت چیست. «...أَنْ تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ...»^۲؛ مبادا که به خاطر جهالت و نادانی به قومی آسیب بزنید. «...فَتَصْبِحُوا عَلَى مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ»؛ و بخاطر کاری که کرده‌اید پشیمان شوید. سبب نزول این آیه جریان خبر ولیدبن فاسق (ولیدبن عقبه) است. مرحوم شیخ الطائفه شیخ طوسی شاگرد سیدمرتضی که به نظر استادش خبر واحد اجماعاً حجت نیست، ادعا می‌کند خبر واحد اجماعاً حجت است و استنادش هم به همین آیه است. از جمله دلایلی که ایشان بر حجیت خبر واحد آورده است، همین آیه نباء است. حال از چه طریق ما می‌فهمیم که آیه نباء می‌رساند که خبر واحد حجت است؟ منطوق (یعنی ظاهر لفظی آیه نباء) این است: ای مؤمنان اگر فاسق خبر آورد، فوری از وی نپذیرید و تحقیق و تبیین کنید. اما مفهومش این است که اگر عادل خبری آورد، قبول کنید. ایشان می‌گویند مفهوم شرط در اینجا همین است و خبر عادل نیاز به تبیین ندارد و شما می‌توانید خبر عادل را بپذیرید و اگر که خبر عادل نیاز به تبیین داشت، خداوند ذکر می‌کرد

۱- حجرات آیه ۶

۲- همان

و نمی فرمود: خبر فاسق را نپذیرید و تحقیق کنید، پس مفهوم این آیه شهادت می دهد که خبر عادل حجت است و نیاز به تبیین ندارد. مثل این است که آیه گفته باشد ای مؤمنان هر خبری برایتان آوردند، نپذیرید بلکه بعضی از خبرها را بپذیرید؛ خبر عادل را بپذیرید، خبر فاسق را نپذیرید تا در آن تحقیق کنید. شما اگر خوب دقت کنید از مفهوم آیه این را می فهمید. البته بعضی از بزرگان این استدلال را قبول نکرده اند و گفته اند این حرفی که شما می زنید قطعی و علمی نیست. بعضی گفته اند این آیه مفهوم ندارد، مفهوم وصف است و چون مفهوم ندارد در مورد خبر عادل ساکت است و شما نمی توانید بگویید مفهوم آیه این است که خبر عادل حجت است. انصاف هم این است که این آیه نمی تواند یک دلیل علمی باشد. اگر چه شخص می تواند به کمک این آیه مقداری رکون پیدا کند، اما نمی تواند به عنوان یک دلیل علمی به کار ببرد. بنابراین علما فقط تشریفات این دلیل را ذکر کرده اند و معمولاً هم در کتابهایشان خیلی تن به این دلیل نداده اند.

۲- بناء عقلاء: بناء یعنی سیره و روش عملی. عقلاء هم که می گوییم منظورمان اهل منطق و فلسفه و متکلمین نیستند، منظورمان آدمهای کوچه و بازار است. یعنی همین مردمی که دیوانه نیستند و عاقل هستند. روش عقلاء در زندگی چیست؟ روش همه عقلاء در عالم این است که به اخبار واحد اعتماد می کنند. شما چند خبر متواتر صبح تا شب می شنوید که یقین کنید طرف راست می گوید؟ مثلاً وقتی کسی در خانه در می زند و می گوید آقای فلانی است، می گوید بفرمایید داخل. شاید گوینده اشتباه کرده است!! و دشمنی است که در خانه آمده و می گوید من فلانی هستم. چطور درب را باز می کنید؟! اعتماد کرده است. ما در زندگی نمی توانیم به خبر واحد

ادله علمی برای
حجیت خبر واحد:
۲- بناء عقلاء (قیاس
استثنایی)

اعتماد نکنیم، زیرا زندگی مختل خواهد شد، این بنای عقلاء است. ما از این بنای عقلاء، یک قیاس استثنایی منطقی ترتیب می‌دهیم. من این قیاس را ترتیب داده‌ام به طوری که یک صغری دارد، یک کبری و یک نتیجه.

مقدمه یک: عقلاء به اخبار ظنی یکدیگر عمل می‌کنند. این کبرای مقدمه بود. همه عقلاء روششان همین است. خبر ظنی را پذیرفته و به آن ترتیب اثر می‌دهند. (البته گاهی اوقات پایشان در چاله هم می‌رود، ولی چون در مجموع این روش باعث ادامه زندگی و گردش زندگی می‌شود این روش را انتخاب کرده‌اند).

مقدمه دوم: اگر این روش در عمل به اخبار واحد (روایت) مشکلی داشت، شارع باید می‌گفت که ای عقلاء در مورد خبر واحد این کار را نکنید. از این روشی که در کوچه و بازار استفاده می‌کنید در روایات استفاده نکنید. ولی شارع مقدس هیچ منعی از این نکرده است. بالنتیجه معلوم می‌شود که خداوند این روش را در روایت هم قبول کرده است. اگر قبول نداشت می‌فرمود: ای مؤمنان به خبر واحد در روایات عمل نکنید. در کوچه و بازار مشکل ندارد، اما روایت چون حساسیت دارد، اینجا که می‌رسید بر مبنای یقینیات عمل کنید یا نزدیک یقین. ولی شارع اینگونه فرموده است، پس مقدمات قیاس ما صحیح و کامل است. اگر این روش در عمل کردن به روایات مشکل داشت باید شارع مقدس نهی می‌کرد ولیکن نهی نکرده است و نتیجه این می‌شود که خبر واحد ظنی حجت و عمل بدان بلامانع است. محکم‌ترین دلیلی که علمای حدیث آورده‌اند و برای حجیت خبر واحد اقامه کرده‌اند، همین دلیل است. هیچ دلیلی از این محکمتر و دلنشین‌تر نیست و تا جایی که بنده خبر دارم هیچ کس با این دلیل مخالفت نکرده است و همه اهل حدیث

مقدمه یک: عقلاء به اخبار ظنی یکدیگر عمل می‌کنند.

مقدمه دوم: اگر این روش در عمل به اخبار منعی داشت، شارع از آن نهی می‌کرد لکن نهی نکرده است.

نتیجه: خبر واحد ظنی حجت و عمل بدان بلامانع است.

به عنوان یک دلیل معتبر علمی آن را قبول دارند. ممکن است شما در ابتدای کار یک مقداری برایتان مشکل باشد و بگویید چگونه این دلیل علمی است؟ ولی اگر کمی بررسی کنید می بینید که درست است و این یک دلیل علمی است. واقعاً ببینید شارع مقدس نگاه کرده و دیده عقلاء در زندگی اجتماعی شان به محض اینکه یک عادل، یک آدم راستگو خبری به آنها می دهد قبول می کنند و به اخبارش ترتیب اثر می دهند. صبح شما دارد می روید یک نفر به شما می رسد و می گوید: فهمیدی پسر آقای فلانی هم فوت کرده؟ می گوید: عجب! خدا بیامرز دوش. نمی گوید: نه، من قبول ندارم، من باید بروم پزشکی قانونی، جسد را ببینم، عکسش را ببینم، شهادت بیست نفر باشد و به حد تواتر برسد که فلانی مرده است. بابای متوفی می گوید: آقا چرا مجلس ما نیامدید؟! می گوید: ما اخیراً کلاس تفسیر می رویم و یاد گرفته ایم که به جز علم به هیچ چیز عمل نکنیم. بله، دو سه نفر گفتند که پسر شما فوت کرده است، اما به حد خبر متواتر نرسیده بود!! شخص هم می گوید: اگر این کلاس را نرفته بودی، بهتر بود!

پس خبر واحد به این دلیل موثق است که شارع مقدس می بیند مردم دارند به خبر ظنی عمل می کنند در روایات هم همین اخلاق را دارند؛ یعنی اگر شخصی آمد و گفت: «قال الصادق» همه می گویند شما خدمت امام بودی؟ می گوید: بله. وقتی مردم می بینند آدم راستگویی است، می پذیرند. اگر این روش در حدیث کار درستی نبود، باید شارع فوراً عکس العمل نشان می داد و می گفت: ایها الناس، عقلاً در مسائل روزمره اشکال ندارد، به حدیث که رسیدید اینطوری عمل نکنید. اما چرا نگفت؛ چون راضی بوده است؟ انصافاً هر کس این دلیل را اقامه کرده است، تیزهوش بوده است. سکوت شارع به معنای امضای شارع است.

سیره پیغمبر و ائمه اطهار از عمل به خبر واحد زیاد است. پیغمبر گرامی اسلام^(ص) سفیر یا نماینده به جاهای مختلف می فرستادند، خبرهایی که این افراد می آوردند، خبر واحد بود. حضرت ترتیب اثر می دادند. اصلاً علت نزول آیه نباء همین بود که پیامبر گرامی^(ص) به خبر ولید فاسق ترتیب اثر دادند. ولید دروغ گفت که نزدیک بود جنگ شود، آیه نازل شد که از دروغ ولید خبر داد. اسمش را ولید فاسق گذاشتند. پیغمبر گرامی به اخبار واحد عمل می کردند. البته در اینجا به این دلیل یک اشکال کوچک می توان گرفت و آن این است که بگوییم پیامبر^(ص) در مسائل اجتماعی به خبر واحد عمل می کردند، بحث ما بر سر عمل به روایت است. در مسائل اجتماعی که می دانیم عقلاً کارشان همین است پیامبر هم همینطور، اما در مورد روایات دلیل بیاورید. آن شخص می رفت فلان منطقه، سفیر پیامبر بود برای فلان پادشاه، برمی گشت به پیامبر می گفت: یا رسول الله اینچنین گفتند. این چه ربطی به خبر واحد دارد؟ این خبر واحد عرفی است. ما که نمی خواهیم ثابت کنیم خبر واحد عرفی درست است؛ چون پیغمبر^(ص) هم عمل می کرد. ما می خواهیم ثابت کنیم خبر واحد در حدیث هم حجت است. این اشکال به استدلال اخیر وارد است، منتها دلیل اول کار را درست می کند.

۳- مجموعه ای از روایات هستند که شهادت می دهند عمل به خبر واحد اشکالی ندارد.

سیره پیغمبر و ائمه اطهار از عمل به خبر واحد زیاد است.

ادله علمی برای حجیت خبر واحد:
۳- مجموعه ای از روایات هستند که شهادت می دهند عمل به خبر واحد اشکالی ندارد.

آیات مطرح شده در جلسه ششم:

- ۱- «... وَ رَفَعَ بَعْضَكُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِيُبْلِغَكُمْ فِي مَا آتَاكُمْ...» (انعام آیه ۱۶۵)
- ۲- «لَا تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ فَتَقَعُدَ مَذْمُومًا مَّخْذُولًا» (اسراء آیه ۲۲)
- ۳- «وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ...» (اعراف آیه ۹۶)
- ۴- «انظُرْ كَيْفَ فَضَّلْنَا بَعْضَهُم عَلَىٰ بَعْضٍ وَلَآ خِرَةَ أَكْبَرُ دَرَجَاتٍ وَأَكْبَرُ تَفْضِيلًا» (اسراء آیه ۲۱)
- ۵- «وَقَضَىٰ رَبِّيَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا إِمَّا يَبُلُغَنَّ عِنْدَكَ الْكِبَرَ أَحَدُهُمَا أَوْ كِلَاهُمَا فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أُفٌ وَلَا تَنْهَرَهُمَا وَقُلْ لَهُمَا قَوْلًا كَرِيمًا» (اسراء آیه ۲۳)
- ۶- «وَاخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ وَقُلْ رَبِّ ارْحَمْهُمَا كَمَا رَبَّيْتَنِي صَغِيرًا» (اسراء آیه ۲۴)
- ۷- «كُلًّا نُمِدُّ هُوْلَاءَ وَهَؤُلَاءَ مِنْ عَطَاءِ رَبِّكَ وَمَا كَانَ عَطَاءُ رَبِّكَ مَحْظُورًا» (اسراء آیه ۲۰)
- ۸- «... وَ نَفَضْلُ بَعْضِهَا عَلَىٰ بَعْضٍ فِي الْأَكْلِ» (رعد آیه ۴)
- ۹- «فَقَضَاهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ فِي يَوْمَيْنِ...» (فصلت آیه ۱۲)
- ۱۰- «وَ إِذْ قَالَ لُقْمَانُ لِأَبْنِهِ وَ هُوَ يَعِظُهُ يَا بَنِيَّ لَا تُشْرِكْ بِاللَّهِ إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ * وَ وَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ حَمَلَتْهُ أُمُّهُ وَهْنًا عَلَىٰ وَهْنٍ وَفِصَالُهُ فِي عَامَيْنِ أَنْ اشْكُرْ لِي وَلِوَالِدَيْكَ إِلَىٰ الْمَصِيرِ * وَإِنْ جَاهَدَاكَ

عَلَىٰ أَنْ تُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا وَصَاحِبُهُمَا فِي الدُّنْيَا مَعْرُوفًا وَاتَّبِعْ سَبِيلَ مَنْ أَنَابَ إِلَيَّ
ثُمَّ إِلَيَّ مَرْجِعُكُمْ فَأُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ» (لقمان آیات ۱۳ و ۱۴ و ۱۵)

۱۱- «وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَائِيلَ لَا تَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا...» (بقره آیه ۸۳)

۱۲- «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنِّ مِنْ أَزْوَاجِكُمْ وَأَوْلَادِكُمْ عَدُوًّا لَكُمْ...» (تغابن آیه ۱۴)

۱۳- «يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ * وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ * وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِيهِ» (عبس آیات ۳۴ و ۳۵ و ۳۶)

۱۴- «...وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ...» (اسراء آیه ۶۰)

۱۵- «...إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا...» (يونس آیه ۳۶)

۱۶- «وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ...» (اسراء آیه ۳۶)

۱۷- «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنِ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَنْ تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلَىٰ مَا فَعَلْتُمْ

نَادِمِينَ» (حجرات آیه ۶)

احادیث مطرح شده در جلسه ششم:

۱- نهج البلاغه مرحوم دشتی، خطبه ۳۴، ص ۵۸

امیرالمؤمنین (ع) فرمودند: «أَفَّ لَكُمْ! لَقَدْ سَمَّتْ عِتَابَكُمْ»؛ اف بر شما! که از فراوانی سرزنش شما خسته شدم.

۲- سعدالسعود (سیدبن طاوس)، ص ۲۷۵، نشر دارالذخائر، قم.

رسول گرامی (ص) فرمودند: «أَنَا وَ عَلِيٌّ أَبَا هَذِهِ الْأُمَّه»؛ من و علی دو پدر این امتیم.

۳- کافی، ج ۵، ص ۱۳۲

«بِرُّ الْوَالِدَيْنِ كَانَا أَوْ فَاجِرِينَ»؛ پدر و مادر را اکرام کنید حتی اگر کافر باشند.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

جلسه هفتم (۱۳/۹/۱۳۸۷)

«رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَا فِي نُفُوسِكُمْ...»؛ خدا به شما از خود شما داناتر است. مگر می‌شود که یکی نسبت به خود ما، از خود ما داناتر باشد؟! جواب این است که بله! چون خیلی از چیزها نسبت به خودمان را خود نمی‌دانیم. به عنوان مثال اگر به شما بگویند: همهٔ افرادی را که می‌شناسید اسمشان را اینجا بنویسید، نمی‌توانید؛ بگویند: همهٔ حکایت‌ها و داستان‌هایی که بلد هستید الان عنوانشان را بگویید، نمی‌توانید؛ تعدادی از آن را یادتان نیست. اسراری که در زندگیتان است را بگویید، نمی‌توانید. این که مثلاً ما شخصیت‌مان چیست؟ خودمان، خودمان را نمی‌شناسیم. بسیاری از نکات است که در درون ماست اما از آن غافل هستیم. گاهی وقت‌ها شده که چیزی را حفظ هستید مرتب فکرش می‌کنید ولی می‌گویید: سر زبانم است اما یادم نمی‌آید. اما خدا نسبت به شما و نسبت به آنچه درون شماست آگاه‌تر است. من و شما حتی خودمان را هم نمی‌شناسیم. الان اگر به شما بگویند: اگر جای فلان شخصیت سیاسی بودید چه می‌کردید؟ چه قضاوت قاطعی می‌توانید در حق خودتان داشته باشید؟! بنابراین خدا به ما داناتر است. اما اینکه چرا فرمود: «رَبُّكُمْ»، در واقع به این نکته اشاره دارد که او شما را به اینجا رساند و پرورش داد. او مربی مصلح و مالک مصلح شما بود. شما ساختهٔ دست او هستید پس او شما را بهتر از خودتان می‌شناسد.

بعد می‌فرماید: «...إِنْ تَكُونُوا صَالِحِينَ فَإِنَّهُ كَانَ لِلأَوَابِينَ غُفُورًا»؛ اگر شما صالح باشید، خدا نسبت به اوابین غفور است. چرا نفرمود: «إِنْ تَكُونُوا صَالِحِينَ فَإِنَّهُ كَانَ لِلصَّالِحِينَ غُفُورًا»؟ یا می‌فرمود: «إِنْ تَكُونُوا أَوَابِينَ فَإِنَّهُ كَانَ لِلأَوَابِينَ غُفُورًا»؟ بلکه فرمود: «...إِنْ تَكُونُوا صَالِحِينَ فَإِنَّهُ كَانَ لِلأَوَابِينَ غُفُورًا»؟ «اواب» به معنای کسی است که بسیار به درگاه خدا باز می‌گردد؛ یعنی کسی بسیار اهل دعا، تضرع و توبه است. اگر شما صالح باشید، خدا نسبت به اوابین غفور و مهربان است. گویا قرآن می‌خواهد بفرماید، اصلاً صالح بودن مساوی و مرادف با آن است، البته این دو در مفهوم متفاوت است. اما در مصداق انسانی که اواب نباشد، صالح نیست. بدون انابه و بازگشت به درگاه خدا اصلاً صلاحی در کار نیست. این مطالبی که گفتیم وجوه جهل ما نسبت به خودمان است که من عرض کردم. «...إِنْ تَكُونُوا صَالِحِينَ فَإِنَّهُ كَانَ لِلأَوَابِينَ غُفُورًا»؛ اگر صالح باشید، خدا نسبت به انسان‌هایی که به درگاه او باز می‌گردند و صالح واقعی هستند، آمرزنده و مهربان است.

آیه بعد می‌فرماید: «وَأْتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ وَالْمِسْكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ...»؛ و ای پیامبر! حق نزدیکان را بپرداز، و (همچنین حق) مستمند و وامانده در راه را! مسکین و فقیر دو واژه هستند که اگر کنار هم بیایند دو معنا می‌دهند و اگر جدای از هم بیایند یک معنا می‌دهند. ما در ترجمه اینجا می‌گوییم: مسکین، یعنی فقیر. ولی وقتی در آیه زکات می‌فرماید: «إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسْكِينِ وَالْعَامِلِينَ

«اواب» به معنای کسی است که بسیار به درگاه خدا باز می‌گردد؛ یعنی کسی بسیار اهل دعا، تضرع و توبه است.

عَلَيْهَا...»^۱؛ زکاتها مخصوص فقرا و مساکین و کارکنانی است که برای (جمع آوری) آن زحمت می‌کشند، در اینجا خدا به هشت دسته فرموده زکات پردازید از جمله به فقرا و مساکین. فقیر آن کسی است که مداخل و درآمدی دارد اما به اندازهٔ مخارجش نیست. مسکین کسی است که درآمدی هم ندارد (راه درآمد ندارد). می‌گویند: «المسکین اسوءُ حالاً»؛ مسکین حالش بدتر از فقیر است. اما اگر مسکین تنها و یا فقیر تنها آمد، مسکین آمد به فقیر ترجمه می‌کنیم؛ فقیر آمد به مسکین ترجمه می‌کنیم. به این شکل در لغت گفته شده است. می‌گویند: «إِذَا اجْتَمَعَا افْتَرَقَا وَإِذَا افْتَرَقَا اجْتَمَعَا»؛ هر وقت با هم جمع شوند معنایشان فرق می‌کند و هر وقت پراکنده شوند معنایشان یکی است. «أَبْنِ السَّبِيلِ»، یعنی در راه مانده. این آیه از قرآن هم مثل برخی از آیات دیگر قرآن، ترتیب انفاق را بیان کرده است. یعنی اول والدین، بعد سایر اقربا، بعد یتیمان، بعد نوبت به فقرا و مساکین می‌رسد. اینجا می‌فرماید: «ذَا الْقُرْبَىٰ» بعد «مَسْكِينٍ». یعنی اگر انسان قبل از مسکین یک خویشاوند مستحق داشته باشد و صاحب حق باشد، نمی‌تواند برود و مالش را انفاق کند. حتماً باید اول به خویشاوند خودش بدهد. بعضی‌ها فکر می‌کنند که نفقه‌ای که به خانواده و همسر و فرزندان و بستگان می‌دهند هیچ ثوابی ندارد، چون وظیفه است. اتفاقاً ثواب این بالاتر است. در روایات در مورد فرزندان داریم که پدر و مادر وقتی فرزندان را از روی محبت می‌بوسند خداوند چندین حسنه برای آنها می‌نویسد. مخارج عائله را پرداخت کردن؛ به خویشاوندان و

ترتیب در دادن
صدقات مهم است.

اقربا انفاق کردن ثواب دارد. پس اگر کسی واقعاً زورش نمی‌رسد مازاد بر این انفاق کند، و انفاق بر خویشاوندان و خانواده‌اش را توان دارد، این ثواب است. اینگونه تصور نشود که ما از کار خیر محرومیم؛ نه این خودش کار خیر است چون دستور خداست تازه خدا آن را مقدم داشته است. در اسلام صدقات هم ترتیب دارد. می‌فرماید: «لَا صَدَقَةَ وَ ذُو رَحْمٍ مُّحْتَاجٍ»^۱؛ اگر خویشاوندی محتاج باشد، صدقه به غیر قبول نیست.

در اسلام قومیت ملاک و مبنا نیست. اما منفی بالکل هم نیست. در اسلام توجه به خویشاوندان تا حدی تجویز شده؛ تا حدی هم واجب شمرده شده است. شخصی که می‌تواند نفقه یک خانواده را پردازد، واجب است که خانواده خودش را تأمین کند. حق ندارد خانواده دیگری را تأمین کند. اگر این کار را کرد، گناه کرده است. کسی که پدر و مادر محتاج دارد، اگر به غیر آنها توجه کرد، گناه کرده است. پس در قرآن خویشاوندی و توجه به عشیره و فامیل و طائفه در یک حد معتدلی پذیرفته شده است. چرا؟ ببینید! رشته اتصال و سبب اتصال این بنا، این است که هر آجری یا هر خشتی به آجر بغلی اتصال داشته باشد. اگر اتصال بین آن آجر با آجر بغلی و آجر پایینی و بالایی خوب باشد، این ساختمان، ساختمان محکمی است. در یک جامعه اگر اعضای یک خانواده با هم پیوند داشته باشند و بعد اعضای یک فامیل هم بر اساس صله‌رحم به هم پیوند داشته باشند، این جامعه، جامعه محکم و مستحکمی است و دچار تزلزل نیست. پایان عمر این ساختمان زمانی است که این آجرها تعلقشان به هم کم شده باشد. این ساختمان در معرض فروپاشی است.

۱- تحف العقول، کلمات قصار از امام صادق (ع)

بنابراین اسلام توجه خاص و ویژه‌ای دارد. همان طور که برای همسایه هم یک حرمت و حقوق خاصی قائل شده است. مثل اینکه بگوییم: هر آجری در دیوار چهل تا آجر این طرف و آن طرف و بالا و پایینش با هم وصل باشد. اگر واقعاً هر آجری چهل تا آجر اطرافش به او وصل باشد این ساختمان در مقابل هشت ریشتر زلزله هم مقاومت می‌کند. وقتی در جامعه می‌گویند: هر شخصی چهل تا خانه این طرف و آن طرفش همسایه‌اش هستند، همه به هم وصل هستند، این جامعه دیگر قابل خراب شدن نیست. همان طور خویشاوندان.

اینکه فرمود: «وَأْتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ...» همین طور می‌توانست بفرماید: «وَأْتِ ذَا الْقُرْبَىٰ وَالْمَسْكِينِ وَأَبْنَ السَّبِيلِ»، کلمه «حق» را برای چه آورد؟ می‌خواهد بگوید: شما نمی‌توانید منت بگذارید. اگر به یک طلبکاری طلب خودش را می‌پردازید بگویید: آقا من خیلی به شما منت می‌گذارم که به شما طلبتان را دادم؟! قرآن این اندیشه غلط را با همین کلمه نفی می‌کند؛ حق خودش است. پدر و مادری که توان تأمین زندگی ندارند و وظیفه فرزند است که زندگی آنها را تأمین کند، در واقع حق خودشان را می‌گیرند. همسر و فرزندان که وظیفه مرد است که زندگی آنها را تأمین کند، دارند حق خودشان را می‌گیرند، حق ندارد منت بگذارد. کار او ثواب دارد از این نظر که دارد به دستور خدا عمل می‌کند. اما نمی‌تواند منت بگذارد.

بعد می‌فرماید: «...وَلَا تُبَدِّرْ تَبْدِيرًا»^۱؛ و هرگز اسراف و تبذیر مکن. «تبذیر» از کلمه بذر گرفته شده است؛ یعنی بذرافشانی. «تبذراً تبذر تبذیراً» یعنی بذرافشانی نکن! بعضی‌ها اسراف معنی کرده‌اند. اما در واقع تبذیر یک نوع اسراف خاص است. چون تعریف تبذیر و تعریف اسراف با هم متفاوت است. تبذیر یعنی ریخت و پاش. اسراف یعنی تجاوز از حد که یک نوع آن، ریخت و پاش می‌شود. در واقع واژه اسراف عام‌تر از «تبذیر» است. یا به عبارات دیگر اسراف انواع گوناگون دارد که «تبذیر» یکی از آن است. مثل واژه حیوان و انسان؛ حیوان عام‌تر از انسان است. انسان یکی از اقسام حیوانات است، اگر تعریف حیوان هم برای او صادق بدانیم. همین طور کلمه تبذیر یک نوع اسراف خاص است. در تعریف اسراف می‌گویند: تجاوز از حد. اگر انسان در انتقام گرفتن از حد تجاوز کند، می‌شود اسراف در انتقام. قرآن می‌فرماید: «وَلَا تَسْرِفْ فِي الْقَتْلِ»؛ در کشتن و انتقام نباید اسراف کرد. اگر در سخن گفتن زیاده بگویند می‌شود اسراف در سخن گفتن. اگر در عملکرد زیاده از حد افراط کند، یعنی گناه کند، می‌شود اسراف بر نفس. «قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ...»^۲؛ بگو: ای بندگان من که بر خود اسراف و ستم کرده‌اید. پس اسراف یک مفهوم عام و گسترده است که می‌تواند شامل هر نوع خطاکاری شود. حتی بخل هم اسراف است. بخل تجاوز از حد نیست؟! حالا تجاوز از حد یک وقت افراط است و یک وقت تفریط. ولی «تبذیر»

تعریف تبذیر و تعریف اسراف با هم متفاوت است. تبذیر یعنی ریخت و پاش. اسراف یعنی تجاوز از حد که یک نوع آن، ریخت و پاش می‌شود. به عبارات دیگر اسراف انواع گوناگون دارد که «تبذیر» یکی از آن است.

۱- اسراء آیه ۲۶

۲- زمر آیه ۵۳

ریخت و پاش است. ده تا نان می‌گیرد پنج تا را می‌خورد و پنج تا را دور می‌ریزد. همین کاری که الان متأسفانه در کشور ما وجود دارد. از رسانه شنیدم: همین سهمیه‌بندی سوخت باعث شده است که دوازده میلیارد دلار در سوخت صرفه‌جویی شود. چیز کمی نیست. تقریباً نزدیک یک هشتم بودجه سالانه کشور. چقدر اسراف می‌شود! چقدر چیزهای دیگر را مردم اسراف می‌کنند! در انرژی چقدر اسراف می‌شود! و این‌ها باعث می‌شود که یک جای دیگری احتیاجات مردم دیگری برآورده نشود. قرآن به شدت از «تبذیر» نهی می‌کند و امروز در دنیا یکی از مشکلات اساسی اسرافکاری است و همین باعث می‌شود عده‌ای از انسان‌ها گرسنه بمانند و یا به ابتدایی‌ترین حوائج خود نرسند. در قرآن آیات بسیار تندی در مورد اسرافکاران است. مثلاً می‌فرماید: «مَنْ فَرَعُونَ إِيَّاهُ كَمَا كَانُوا يَفْرَعُونَ»^۱؛ از فرعون که مردی متکبر و از اسرافکاران بود. «وَكَذَلِكَ نَجْزِي مَنْ أَسْرَفَ وَلَمْ يُؤْمِنْ بِآيَاتِ رَبِّهِ...»^۲؛ ما عده‌ای را کور محشور می‌کنیم و همین طور آنهایی که مسرفند و به آیات خدا ایمان ندارند. یک جا می‌فرماید: «...وَأَهْلَكْنَا الْمُسْرِفِينَ»^۳؛ مسرفین را هلاک کردیم. معلوم است مسرفین از دیدگاه قرآن خیلی مردم نامطلوبی هستند. در مورد اسراف

۱- دخان آیه ۳۱

۲- طه آیه ۱۲۷

۳- انبیاء آیه ۹

به معنای خاص یعنی ریخت و پاش کردن، می‌فرماید: «إِنَّ الْمُبَدِّرِينَ كَانُوا إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ...»؛ ریخت و پاش کنندگان برادران شیطانند. چرا فرمود: برادران شیطان؟ (این از باب تغلیب است. این که می‌گوید: برادران، شامل زن و مرد است، فرقی نمی‌کند. هر کس اسرافکار باشد مشمول این آیه است، اسراف به معنای ریخت و پاش). یا مراد این است که در کردار خود به شیطان شباهت دارند و یا مراد این است که کمک‌کار شیطان در مقاصدش هستند. یکی از ابزارهای شیطان برای مقاصدش این است که مردم را فقیر کند؛ چون در روایت داریم: «كَادَ الْفَقْرَ أَنْ يَكُونَ كُفْرًا»؛ نزدیک است که فقر به کفر منجر شود. خیلی از مردم به خاطر ناداری دست به کارهای خلاف و اعمال نامشروع می‌زنند؛ به خاطر رسیدن به یک ثروتی و به یک مالی. البته در بعضی هم به خاطر طمع است و نه به خاطر فقر. اما خیلی‌هایش هم به خاطر فقر است. شیطان می‌داند که اگر مردم را فقیر کند و فقر همه جا را بگیرد میدانش بازتر و کارش راحت‌تر است. یکی از کسانی که کمک می‌کند به این فقر «مبذر» است. باعث می‌شود اختلاف طبقاتی پیدا شود. یک چیزی مثلاً بیش از حد لازم تقاضا شود، بعد آن تقاضا باعث گرانی شود و قشرهای کم‌درآمد دیگر نتوانند آن چیز را بخرند. وقتی یک تقاضایی زیاد شد اینگونه می‌شود. من شنیده بودم در یکی از کشورها گفتند: تخم‌مرغ کمیاب شده و مردم صف کشیدند دم مغازه‌ها و دیدیم که هر کدام یک شانه یا دو شانه تخم‌مرغ دستشان است. گفتیم: چه خبر است؟ گفتند: این‌ها تخم‌مرغ‌های زیادی در خانه داشته و آورده‌اند به مغازه‌ها بدهند و این احساس کمبود شکسته شود و این فشار روحی بیاید پایین و

دو احتمال در مورد «اخوان الشیطان» وجود دارد:
احتمال اول:
- در کردار خود به شیطان شباهت دارند، به شیطان در رسیدن به مقاصدش کمک می‌کنند، باعث توزیع فقر در بین مردم می‌شوند؛ از ابزارهای شیطان برای مقاصدش این است که مردم را فقیر کند.

این غائله ختم شود. البته آنها این کار را به انگیزه عواطف انجام ندادند بلکه فهمیده که راه کمبود، همین است. ولی اینجا برعکس است. بو ببرند که یک چیزی کم است ولو شایعه هم باشد، صف می کشند دم دکان که چهار پنج تا دیگر هم بگیرند. اگر قرار شد تقاضای یک کالایی زیاد شود، خود به خود قیمت کالا بالا می رود. یکی از علل زیادی تقاضا این است که من پنج نان می خواستم پانزده تا گرفتم و ده تایش را ضایع کردم. آن همسایه هم این کار را کرده؛ این همسایه هم این کار را کرده؛ تقاضا رفته بالا و این نوع کالا گران شده است. گران که شد چوبش را قشر کم درآمد می خورد. او دیگر نمی تواند حوائجش را برآورده کند. او باید تاوانش را پس بدهد. پس یکی از علل گرانی ها و افزایش قیمت ها و آسیب دیدن قشر کم درآمد تبهزهاست. اگر مردم به اندازه نیازشان استفاده می کردند و ریخت و پاش نمی کردند، شیطان نمی توانست اینگونه ضربه بزند. در این شهر و بقیه جاها افرادی داریم که حتی گاهی برای تهیه نان به این ارزانی هم محتاج هستند.

یک روحانی تعریف می کرد که سال ها پیش رفتیم یک عروسی که من در این عروسی خیلی چیز عجیبی دیدم. یک عروسی بود در یک سالنی که فقط در قسمت مردانه، هفتصد نفر غذا خوردند؛ آخر کار که بلند شدند میز را که نگاه می کردید، فکر می کردید هنوز کسی سر سفره ننشسته است. گفتیم: چه کار می کردند؟ گفت: مثلاً اگر شما یک کفگیر از برنج یا یک کم خورشت، برمی داشتید آن گارسون فوری می آمد و ظرف را برمی داشت و یک ظرف پر دیگر جایش می گذاشت. یک جای دیگر من شنیدم که بیست و هفت میلیون تومان فقط خرج

سفره‌شان شده بود. عده‌ای هم گرسنه می‌مانند. قرآن می‌فرماید: مبذرین برادران شیطان هستند.

احتمال دیگر که چرا فرمود: مبذرین برادران شیطان هستند (یک دلیلش این شد که معاون شیطان در کارش هستند. ابزار شیطان را آماده می‌کنند؛ باعث توزیع فقر می‌شوند؛ باعث ایجاد فقیری در بین مردم می‌شوند. شیطان هم همین را می‌خواهد؛ یعنی دارند به شیطان کمک می‌کنند. برادر معمولاً کمک برادر می‌کند)، این است که شاید به این خاطر خواسته بفرماید برادر شیطان هستند، چون شیطان کفور است و این‌ها هم کفور هستند و چون مشابه او در این صفت هستند نظیر شیطانند؛ گویی که برادر شیطان هستند. این هم احتمال دارد. چون در آخر آیه می‌فرماید: «...وَكَانَ الشَّيْطَانُ لِرَبِّهِ كُفُورًا»؛ شیطان در برابر پروردگارش، بسیار ناسپاس بود. یعنی این‌ها هم کفورند و چون کفورند در اخلاق و در صفت شبیه شیطانند. کلمه «کفور» مبالغه در کفر یا کفران است. کفران (معمولاً) به معنای کفر در نعمت و ناسپاسی نعمت استفاده می‌شود. شیطان بسیار ناسپاس است. این مبالغه است و مبذرین هم همین طورند.

(شما سعی کنید به روش‌ها در این روش تفسیر ترتیبی که کار می‌کنیم خوب احاطه پیدا کنید که این خیلی مهم است که چه طور با کلمات و با مفهوم کلی برخورد می‌کنیم؟ چگونه با صفات آخر آیه ارتباط برقرار می‌کنیم؟ چگونه از آیات دیگر معنا را می‌فهمیم؟ روش‌ها را دقت کنید

دو احتمال در مورد
«اخوان الشیطان»
وجود دارد:

احتمال دوم:

- شیطان کفور به
خداست، مبذر نیز
کفور به خداست و
چون مشابه او در این
صفت هستند نظیر
شیطانند؛ گویی که
برادر شیطان هستند.

فقط قصدتان این نباشد که همین آیه را یاد بگیرد. بلکه شما باید روش را از این کار انتزاع کنید. غرض ما هم این است. چون که ما نمی‌توانیم همه قرآن را اینگونه بگوییم).

«وَأِمَّا تُعْرِضَنَّ عَنْهُمْ...»؛ و اگر اعراض کنی از این فقرا (یی که نام بردیم)، ذی‌القربی، مساکین، ابن‌السبیل. اگر پولی نداری به آنها بدهی؛ مالی نداری و از آنها اعراض می‌کنی، «.../بِتَغَاءِ رَحْمَةٍ مِّن رَّبِّكَ...»؛ و انتظار رحمت پروردگارت را داشته باشی، («ابتغاء» مصدر است. مفعول له است. مفعول له مصدر منصوبی است که برای بیان علت می‌آید). اگر من ترجمه کنم اینگونه می‌شود: اگر اعراض کنی از آنها به علت جستن رحمت خدا؛ به این می‌گویند: مفعول له یا مفعول لاجله. پس این «ابتغاء» مفعول له است. «...تَرْجُوها قُلْ لَهُمْ قَوْلًا مَّيْسُورًا»؛ به آن رحمتی که امید داری، پس بگو به آنها گفتاری نرم همراه با لطف؛ گفتاری خوب و گفتاری سبک. مراد آیه این است که اگر شما پول ندارید و نمی‌توانید کمک مادی به این فقرا کنید و به خاطر جستن رحمتی که از خدا امیدش را دارید فعلاً از آنها روی گردانید؛ یعنی قصد کمک به این‌ها را ندارید؛ حداقل گفتار خوشی با آنها داشته باشید! پس «اعراض» در اینجا مراد روی گرداندن از کمک مادی است. خود کلمه «اعراض» به معنای روی گرداندن است. اما در این فضا که آیه قرار گرفته است، یعنی روی گرداندن از کمک مادی. «رَحْمَةٌ مِّن رَّبِّكَ» مراد رحمت مخصوص است؛ یعنی همین مال و منال و دنیا؛ از قرینه آیات اینگونه فهمیده می‌شود. قرآن می‌خواهد بفهماند که گفتار خوب هزینه‌ای ندارد. پول

مراد از «اعراض» در آیه ۲۸ اسراء روی گرداندن از کمک مادی است و کنایه از این که قدرت کمک به آنها را نداری.

مراد از «رحمت» عنایت خدا در بذل مال به بنده است.

نداری، زبانت که خرجی ندارد، خوش بیان باش! یکی از روحانیون می گفت: با یک آقای همراه بودیم، آقای بزرگواری بود یک اشتباهی کرد و آن این بود که یک خانم میانسال در کناری نشسته بود و تقاضای کمک می کرد؛ این بزرگوار هم یک دویست تومانی از بالا انداخت روی دستش. رد که شد، این خانم شروع کرد به بد و بیراه گفتن. واقعاً صحنه، صحنه توهین آمیزی بود؛ ایشان قصدی هم نداشت ولی صحنه، صحنه بدی بود. نتوانستم نگویم. گفتم: آقا این چه کاری بود کردید؟! این خانم خیلی ناراحت شد؛ به او برخورد. گفت: من قصدم این بود که با نامحرم روبرو نشوم؛ نمی دانستم ناراحت می شود. خیلی باید رعایت کنیم که مبادا حرمت فقیر شکسته شود. قرآن کریم خیلی روش های جالبی دارد. یک جا می فرماید: حقشان است (شما نمی توانید منت بگذارید که من به تو کمک کردم)، «وَالَّذِينَ فِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ مَّعْلُومٌ * لِلنَّسَائِلِ وَالْمَحْرُومِ»؛^۱ و آنها که در اموالشان حق معلومی است برای تقاضاکننده و محروم، وقتی کسی حقش است و طلب دارد؛ به طلبکار که کسی منت نمی گذارد. یک جا می فرماید: «لَا تُبْطِلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذَى...»؛^۲ با منت و اذیت صدقاتتان را باطل نکنید. یک جا می فرماید: «وَلْيَخْشَ الَّذِينَ لَوْ تَرَكَوْا مِنْ خَلْفِهِمْ ذُرِّيَةً ضَعِيفًا خَافُوا عَلَيْهِمْ فَلْيَتَّقُوا اللَّهَ وَلْيَقُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا»^۳؛ باید بترسند آن کسانی که ذریه ای

۱- معارج آیات ۲۴ و ۲۵

۲- بقره آیه ۲۶۴

۳- نساء آیه ۹

دارند، به یتیمان مردم بدهنی نکنند. و قول کریمانه‌ای به یتیمان بگویند. چرا؟ چون اگر بدهنی کنند و حرف سبک به یتیمان بگویند (در هنگام تقسیم ارث)، خدا هم مجازاتشان می‌کند و مجازات خدا این است که سایه‌شان را از سر بچه‌هایشان برمی‌دارد و بچه‌هایشان یتیم می‌شوند. این آیه جایی است که آیات ارث و تقسیم آن آمده در آیات قبلی می‌فرماید: «وَإِذَا حَضَرَ الْقِسْمَةَ أُولُو الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينُ...»؛ و اگر بهنگام تقسیم (ارث)، خویشاوندان (و طبقه‌ای که ارث نمی‌برند) و یتیمان و مستمندان، حضور داشته باشند، «...فَارْزُقُوهُمْ مِنْهُ...»؛ چیزی از آن اموال را به آنها بدهید. نگویند: شما که حقی ندارید، «...وَقُولُوا لَهُمْ قَوْلًا مَعْرُوفًا»؛ به آنها گفتار کریمانه هم بگویید. آیه تهدیدآمیز نمی‌فرماید که اگر چیزی به آنها ندهید، ما هم دمارتان را درمی‌آوریم بلکه تهدید می‌کند که اگر گفتار بد گفتید، مجازات می‌شوید. معلوم می‌شود که حرف خوش زدن ارزشش از چیزی دادن هم بیشتر است. بعضی هستند که به واجب‌النفقة خودشان کمک می‌کنند، اما منت هم می‌گذارند؛ اذیت هم می‌کنند؛ بدهن هم هستند. عده‌ای هستند که کمک نمی‌کنند اما خوش‌گفتارند. عده‌ای هستند هم کمک می‌کنند و هم خوش‌گفتارند؛ این‌ها بهترین افراد هستند. عده‌ای هستند که نه کمک می‌کنند و نه خوش‌گفتارند؛ این‌ها شرالاناس هستند. حتی قرآن در مورد سفیهان، سفارش به گفتار خوب کرده است. در ادبیات سفیه را به بی‌خرد می‌گویند. اما در فقه، سفیه را به کسی می‌گویند که توان خرج کردن اموالش را ندارد ولو ممکن است در مسائل

قرآن می‌خواهد
بفرماید که گفتار
خوش‌هزینه مادی
ندارد؛ (سفارش قرآن
برای حفظ حرمت فقرا
در اعطاء مال به آنها
حتی حفظ حرمت
سفیهان).

دیگر مثلاً در یک رشته‌ای استاد باشد. یکی از دوستان می‌گفت: یک آقای سوار تاکسی می‌شد اگر باید صد تومانی می‌داد، دو هزار تومانی و یا پنج هزار تومانی می‌داد بعد هم ول می‌کرد و می‌رفت. می‌گفتیم: چرا این کار کردی؟ می‌گفت: خجالت کشیدم بقیه‌اش را بگیرم. این فرد از نظر فقهی سفیه به حساب می‌آید. اگر زن و بچه‌اش شکایت کنند و بگویند: این طوری است، حاکم شرعی می‌تواند اموالش را از او بگیرد و محجورش کند. سفیه یکی از شش گروهی (دیوانه و طفل و سفیه و ورشکسته و...) است که محجور هستند. آنها محجور در اموال هستند؛ یعنی نمی‌توانند معامله و خرید و فروش کنند؛ نمی‌توانند بذل و بخشش مالی کنند. به این‌ها می‌گویند: سفیه. بعضی‌هایشان هم واقعاً عقب‌مانده ذهنی هستند. سفیه به معنای عرفی هم که به آنها می‌گویند درست است (کسی که شعور درست و حسابی ندارد) که معمولاً هم اینگونه است. قرآن می‌فرماید: «وَلَا تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمُ الَّتِي جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ قِيَامًا وَارْزُقُوهُمْ فِيهَا وَاكْسُوهُمْ...»^۱؛ اموال خود را، که خداوند وسیله قوام زندگی شما قرار داده، به دست سفیهان نسیپارید و از آن، به آنها روزی دهید! و لباس بر آنان بپوشانید. «...وَقُولُوا لَهُمْ قَوْلًا مَعْرُوفًا»^۲؛ و با آنها سخن شایسته بگویید. حق ندارید به او بددهنی کنید. یعنی قرآن همزمان با اینکه بحث اطعام به فقیر و انعام فقیر را مطرح کرده است، بحث اکرام فقیر و گرامی‌داشتن او را نیز مطرح کرده است و این مسأله خیلی مهمی است. اما گاهی وقت‌ها انفاق مالی با بدزبانی خراب می‌شود که من آیاتش را عرض کردم: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا

۱- نساء آیه ۵

۲- همان

لَا تُبْطَلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذَى...»؛ صدقات خود را با منت و اذیت باطل نکنید. منت از راه زبان است؛ اذیت هم گاهی از راه زبان است که می‌شود همان بدزبانی. این زبان خیلی خطرناک است.

آیه بعدی می‌فرماید: «وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ...»؛ هرگز دستت را بر گردنت زنجیر مکن، (غل با تشدید لام به معنای حلقه‌های آهنینی است که به دست زندانیان می‌بستند تا نتوانند دست و پایشان را تکان دهند. جمعش هم اغلال است. به دستی هم که به غل بسته شده است، مغلوله می‌گویند؛ یعنی دست به غل بسته شده. این یک عبارت کنایی است.) «وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ...»؛ دست خودت را غل شده به گردنت قرار نده! کنایه از این که خیلی بخیل نباش! آدمی که دستش به گردنش بسته شده است؛ اگر بگویند: آقا پول بده! می‌گوید: نمی‌توانم. اصلاً دستش در جیبش نمی‌رود. بعضی‌ها اینگونه هستند؛ یکی از دوستان تعریف می‌کرد یکی از این حاجی‌های ایرانی بخیل بود (و به قدری ثروتمند بود که اصلاً نمی‌شد محاسبه کرد و حسابش را واقعاً خودش نداشت که چقدر ثروت دارد. واقعاً ثروت عجیبی داشت). می‌گفت: به قدری بخیل بود که در مکه وقتی می‌خواستیم برگردیم حتی حاضر نشد یک ساک بخرد و سوغاتش را در آن بگذارد. رفت یک تکه دستمال گرفت و چیزهایش را در آن گذاشت. کار و کردار این شخص در این مدت که در حج بود، همه را به شگفتی وا می‌داشت. می‌گفت: یک جلسه‌ای گذاشتند و گفتند هر کس بیاید و این طور مشخصاتی داشته باشد ما مثلاً دویست تومان به عنوان تبرک به

او می‌دهیم. این فرد دو ساعت آمد نشست که این دویست تومان را بگیرد. خیلی آدم باید بخیل باشد! مجری هم فهمیده بود، گفت: من داغ این دویست تومان را به دل این آدم می‌گذارم و به او نداد. بخل در روایات خیلی مورد مذمت قرار گرفته است. امیرالمؤمنین^(ع) فرمودند: «الْبُخْلُ جَامِعٌ لِمَسَاوِيِّ الْعُيُوبِ»؛ بخل جامع تمام عیوب است. اگر کسی را بخیل دیدید بدانید تمام صفات زشت در او هست. قرآن هم می‌فرماید: «...وَمَنْ يُوقِ شَحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ»؛ هر کس بخلش را کنترل کند اهل نجات است. اگر به تحلیل عقلی درست نگاه کنیم، همه گناهان و همه بدبختی‌ها به بخل می‌رسد. همه بدبختی‌ها! از این شحّ نفس است. می‌گویید: آقا نماز بخوان! حیفش می‌آید یک ده دقیقه وقتش را به نماز بدهد، این هم بخل است. آقا از این لذت حرام بگذر! حیفش می‌آید این را از دست بدهد. فقط پول از دست دادن که نیست. حیفش می‌آید این را از دست بدهد؛ بخیل است. می‌گوید: نه می‌خواهم این لذت را داشته باشم. اگر شما به تحلیل دقیق بنگرید سرنخ تمام گناهان و رذائل بخل است. این خیلی کلمه دقیقی است که امیرالمؤمنین^(ع) فرمودند: «الْبُخْلُ جَامِعٌ لِمَسَاوِيِّ الْعُيُوبِ». بخل مالی صرف فقط بخل نیست؛ ریشه بخل مالی هم بخل نفس است که یکی از مظاهرش بخل مادی است. طبق بیان قرآن بخلت را که کنترل کردی کارت درست است. ممکن است بعضی در مال بخیل نباشند ولی در خیلی چیزهای دیگر بخیل باشند، فرقی ندارد. انسانی که از بخل رسته، آن کسی است که نفسش از بخل برهد. بعضی‌ها

منشاء تمام رذائل و گناهان بخل است.

۱- نهج البلاغه، حکمت ۳۷۸

۲- حشر آیه ۹

رذیلت بخل و صفت بخل در نفسشان است منتها مناطق بروزش فرق می‌کند. گاهی در مال ظهور می‌کند؛ گاهی در مسائل دیگر اما اگر کسی این صفت را از درونش کند و انداخت بیرون، دیگر در همه چیز جواد است. آدم ترسو، می‌گویند: برو جهاد! این جانش را دوست دارد. یک آقای می‌گفت: مرتب به خدا می‌گفتم: «اللهم الرزقنا توفیق الشهاده». در میدان جنگ که این تیرهای وحشتناک و ترکش‌ها می‌آمد گفتم: نه خدایا ما غلط کردیم ما جانمان را خیلی دوست داریم، به ما پس بده. یا دیدید که حضرت زینب^(س) به امام سجاد^(ع) که می‌فرمایند: «ما لی اریک تجود بنفسک»؛ من می‌بینم که سخاوتمندانه جانت را می‌دهی! پسر برادر چه شده است؟ جوان‌ها با اینکه جانشان شیرین‌تر است کمتر از مسن‌ها جانشان را دوست دارند و در جهاد فداکارترند. اما همین آدم هر چه سنش بیشتر می‌شود عادتاً نسبت به جانش حریص‌تر می‌شود و بیشتر دوستش دارد. مواضع بخل فرق دارد. ریشه همه گناهان بخل است. در اینجا قرآن بخل مالی را می‌فرماید. می‌فرماید: دستانت را به گردنت نبند آن طوری که هیچ چیز از دستت بیرون نرود؛ «وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ...»^۱؛ و بیش از حد^۲ (نیز) دست خود را مگشای، آن طوری که همه چیز را ببخشی. «...فَتَقَعِدَ مُلُومًا مَّحْسُورًا»^۳؛ تا مورد سرزنش قرار گیری و حسرت‌زده شوی. «ملوم» یعنی ملامت شده و محسور یعنی حسرت‌زده خواهی شد. یک شأن نزولی نقل کردند گفتند: یک فقیری آمد از رسول خدا^(ص)

۱- اسراء آیه ۲۹

۲- همان

پولی خواست ایشان در همی به او دادند؛ فقیر دیگری آمد و گفت: یا رسول الله! سهم ما؟ حضرت دیدند که هیچ ندارند پیراهنشان را به او دادند؛ صبح که خواستند به مسجد بیایند، پیراهن نداشتند و در خانه ماندند. آیه نازل شد که نه این طوری دستت را به گردنت ببند و نه اینگونه دستت را باز کن. (اگر یادتان باشد در اوایل بحث روش‌های تفسیر یکی از نکاتی که من خیلی تأکید داشتم این بود که باید بدانیم در تفسیر هر سوره و خصوصاً هر آیه بدانیم که مکی است و یا مدنی. با این اطلاع ما می‌توانیم وضعیت خیلی از شأن نزول‌ها و سبب نزول‌ها را بفهمیم که این‌ها درست است یا نه. از جمله این سوره) این سوره تقریباً در سال هفتم هشتم بعثت، یعنی تقریباً پنج شش سال قبل از هجرت نازل شده است. آن وقت در مکه مسجدی نبوده، نماز جماعتی نبوده است. به نظر می‌آید که این سبب نزول جای تردید دارد که در بعضی از تفاسیر هم نقلش کرده‌اند و خیلی نمی‌شود روی این سبب نزول اعتماد کرد چون با مکیت سوره تطابق ندارد؛ آن طوری که می‌گوید: پیامبر صبح مردم می‌خواستند نماز بخوانند به مسجد نیامد در حالیکه در مکه مردمی که نماز جماعت در مسجد بخوانند نبودند؛ نماز جماعتی نبود؛ مسجدالنبی نبود؛ در مکه پیامبر نماز فرادی هم می‌خواند به او سنگ می‌زدند. این خیلی بعید است! این یک مفهوم کلی است که ما باید به آن توجه کنیم. آیه قرآن می‌خواهد بگوید که انفاق هم حد و حساب دارد. اسراف در انفاق هم داریم؛ بخل در انفاق هم داریم. در سوره فرقان بیشتر این مطلب را توضیح داده است. «وَالَّذِينَ إِذَا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَلَمْ يَقْتُرُوا وَكَانَ بَيْنَ ذَلِكَ قَوَامًا»؛^۱ آنهایی

که وقتی انفاق می‌کنند اسراف نمی‌کنند و بخل هم نمی‌ورزند. بلکه در میان این دو، استواری است. چگونه؟ مثال می‌زنم. یک گروهی هستند در شهر به نام متکدیان. عده‌ای هستند که می‌گویند: برای شهر زشت است و اصلاً نباید گدا وجود داشته باشد. نفی فقر ملاک است نه نفی فقیر. بعضی‌ها فقیر را نفی می‌کنند. بنده خدا که نمی‌تواند بمیرد. نوشته در مسجد کسی حق ندارد تکدی کند. تا بنده خدا بخواهد عرض حاجت کند او را بیرون می‌اندازند. می‌گویند: مسجد ما مد بالا است. این کارها برای مسجدهای پایین شهر است. همان طور که کاشی‌های مسجد ما خیلی قشنگ است و فرش‌هایش لوکس، چهره‌ی مسجد ما را با گدایی خراب نکنید. این کار اشتباهی است. یک روحانی این حرف را در مسجدی گفت؛ من بعد از نماز به او یادآوری کردم. یک طلبه جوان منصفی بود؛ قبول کرد. گفتم: اگر این کار اشتباه بود رسول خدا وقتی کسی می‌آمد می‌گفت: به من کمک کنید پیامبر می‌گفتند برو اینجا جای گدایی نیست، اینجا جای عبادت است. حضرت این کار را نکردند. ما هم که می‌گوییم سنت نبوی، چون اسلام آمده تا فقر را نفی کند، نه فقیر را. این نفی فقیر است. این بی‌انصافی در حق فقیر است. تو اگر دلت می‌سوزد که نمی‌خواهی جامعه چهره‌اش زشت شود، ریشه فقر را بکن نه فقیر را. می‌گویند: وبا آمده است. ریشه وبا را می‌کنند نه اینکه وبازده‌ها را اعدام کنند. مگر امیرالمؤمنین^(ع) به که کمک کرد که آیات «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ...»^۱ نازل شد؟ به یک گدا. از یک طرف هم می‌بینیم که بعضی از این گداها میلیاردر هستند. من یادم هست زمانی در سال ۱۳۶۰ در روزنامه جمهوری خواندم که در

یکی از شهرستان‌ها، گدایی را گرفتند که در تهران سه آپارتمان داشت. حالا پول نقدش بماند. یکی از این مأموران شهرداری می‌گفت: یک گدا گرفتیم که یک میلیون تومان همراهش بود! معلوم است که کاسبی همان روزش بوده است! این خیلی بد است؟ می‌دانید چرا؟ از یک طرف نفی فقیر، کار غلطی است؛ چون بعضی از آنها واقعاً راست می‌گویند؛ از یک طرف می‌بینیم که این‌ها هستند. راه میانه چیست؟ قرآن بیان کرده است. اگر ما در انفاق حد وسط را رعایت کنیم، هر دو مشکل رفع می‌شود. وقتی گدا دید هر کس می‌آید معتدل پرداخت می‌کند، می‌بیند با گدایی به جایی نمی‌رسد جز اینکه در حد قوت بخور و نمیر. شکمی سیر کند و لباسی تهیه کند. با یک زندگی فقیرانه دیگر دارا حاضر نیست گدایی کند و آن که واقعاً نیاز دارد دست دراز می‌کند. اگر زیادی دادید آن بی‌نیاز هم طمع می‌کند. من ایستاده بودم پشت چراغ قرمز در یک چهارراه در تهران (ده سال پیش) یک گدا در این فاصله کم چندین اسکناس هزار تومانی از مردم گرفت. شما تصور کنید این آدم چه قدر کار می‌کند؟! این کجایش گداست؟! حالا اگر آن زمان به او بیست تومان می‌دادند؛ این اگر واقعاً گدا نبود نمی‌گرفت. اسراف در انفاق گداپروری می‌کند. این که عده‌ای متکدی شدند به خاطر اسراف عده‌ای در انفاق است. اما بخل در انفاق هم باعث ضایع شدن حق آن بیچاره‌ای که واقعاً نادر است، می‌شود. سر یک چهارراهی یک شخصی دست دراز کرد من به او گفتم: من پول همراهم نیست این پول‌های خرده بیست تومانی و... دارم. گفت: خدا خیرت بدهد همین هم خوب است، مشکل من را حل می‌کند. دیدم واقعاً راست می‌گوید. کسی هم می‌بینید صد تومانی به او می‌دهید عصبانی می‌شود و دور می‌اندازد. خوب معلوم است که این گدا نیست. اگر مردم رعایت می‌کردند دستور قرآن هم این طرف عمل می‌شد

و هم آن طرف. نه گداپروری می‌شد و نه حق فقیر ضایع می‌شد. عده‌ای پول‌های کلان می‌دهند، آقا می‌گوید: بده در راه خدا! یک هزار تومانی یا بیشتر به او می‌دهد؛ عده‌ای می‌بینند که اینها وضع خوبی دارند و به اسم گدا و متکدی وضعیتشان از مردم عادی بهتر شده است، به هیچ کس کمک نمی‌کنند. چه کسی اینجا حقت ضایع می‌شود؟ آن فقیر بیچاره‌ای که از روی ناچاری دست دراز کرده است. قرآن می‌فرماید: نه این طوری باش و نه آن طوری. بخل در انفاق و اسراف در انفاق هر دو اشکال دارد؛ هر دو عارضه اجتماعی است. بخل در انفاق حق فقرا را ضایع می‌کند؛ اسراف در انفاق گداپروری می‌کند و هر دو هم غلط است.

حد اسراف در انفاق

اگر ما از حقوق افراد ذی‌حق کم کنیم مثلاً از حقوق پدر و مادر کم کنیم که می‌خواهیم به یک غریبه کمک کنیم، این اسراف است. البته فقیری که فقرش برای شما محرز شده است و می‌دانید که این شخص در خانه‌اش فرش نیست، وسایل ابتدایی ندارد و دخترش جهیزیه ندارد؛ این اگر میلیون هم خرجش کنید اسراف نیست. اما این‌ها که سؤال می‌کنند در کوچه و بازار و می‌بینید، اسلام دوست دارد که محرومشان نکنید؛ اما اسراف در انفاق نکنید.

حد بخل در انفاق

حد بخل در انفاق، ندادن به حد استحقاق فقیر است؛ به طوری که حرمت فقیر بشکند و بگوید: ای کاش! پیش او رو نزده بودم؛ آبروی من را برد. به اندازه آبرویش که نمی‌شود ولی به اندازه‌ای به او داده شود که رویی که زده بی‌جواب نماند.

حد اسراف در انفاق:

- ۱- از حقوق مراتب بالاتر (مثل پدر و مادر) کم شود یا حذف شود.
- ۲- موجب ترویج تنبلی و گدائی شود.

حد بخل در انفاق:

- ۱- ندادن بقدر حق یا استحقاق فقر.
- ۲- حرمت فقیر را ضایع و آبروی او را مخدوش کند.

آیه بعدی می‌فرماید: «إِنَّ رَبَّكَ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ وَيَقْدِرُ...»^۱؛ به یقین، پروردگارت روزی را برای هر کس بخواهد، گشاده یا تنگ می‌دارد. «يَقْدِرُ» این جا یعنی تنگ می‌گیرد. کلمه «يَقْدِرُ» در قرآن غالباً به این معنا آمده است. «يَقْدِرُ» یعنی تنگ می‌گیرد. «...إِنَّهُ كَانَ بَعْبَادَهُ خَبِيرًا بَصِيرًا»؛ خدا نسبت به بندگانش هم آگاه است و هم بینا. اولاً «رزق» به معنای خوردنی و نوشیدنی نیست؛ «رزق» هر نعمت مطلوبی است، هر نعمتی که انسان طالبش است. ولو این که نعمت معنوی باشد. ما در دعا می‌گوییم: «اللَّهُمَّ ارْزُقْنِي حَجَّ بَيْتِكَ الْحَرَامِ»^۲؛ خدایا! حج خانه‌ات را روزی من کن! حتی شهادت فی سبیل‌الله رزق است؛ علم رزق است؛ حلم رزق است؛ فرزند خوب رزق است؛ همسر خوب رزق است؛ شغل خوب رزق است؛ خوردنی هم رزق است. پس مفهوم رزق که در قرآن به کار رفته مفهوم وسیعی دارد. در فارسی به خوردنی‌ها رزق می‌گویند. خداوند می‌فرماید: خدا رزق را برای آنها که بخواهد گسترش می‌دهد و برای آنها که بخواهد تنگ می‌گیرد. اولاً کلمه «يَشَاءُ» مشیت و خواست الهی است. خواست الهی مبنایش حکمت است. خواست انسان‌های نادان مبنایی ندارد. گاهی روی هوا و هوس است؛ گاهی روی لجاجت است. لج می‌کند می‌خواهد یک کاری را بکند؛ منفعتی هم ندارد اما روی لج می‌خواهد این کار را بکند. یک وقت مثل بچه در خیالش افتاده در سرش؛ یک وقت هوس کرده است. همه این‌ها نقص است و چون نقص در ذات اقدس الهی نیست، خواست خدا از روی حکمت است؛ یعنی اگر خدا می‌خواهد به یکی رزق بدهد یک علت عقلایی

۱- اسراء آیه ۳۰

۲- مفاتیح‌الجنان - از ادعیه شبهای قدر

دارد؛ یک حکمتی دارد؛ و اگر خدا می‌خواهد رزق را از یکی بگیرد به خاطر یک حکمتی است. بعضی‌ها به این نکته توجه نکرده و گفتند: «یَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَيُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ» یعنی جبر؛ این باطل است. اصلاً مشیت خدا از روی حکمت است و حکمت خدا اینجا بعد از فعل بنده تعلق می‌گیرد. یعنی بنده عمل می‌کند و حکمت خدا به این تعلق می‌گیرد این بنده‌ای که عمل خوب انجام داده هدایت شود. این آقا فکر کرده مشیت خدا مثل خواست حسنعلی است که هوس کرده یک چیزی بخواهد و دلیل هم ندارد؛ خدا هم عشقش می‌کشد که به یکی بدهد؛ عشقش می‌کشد که یکی را هدایت کند؛ به یکی رزق بدهد و به یکی ندهد. منزله است خدای حکیم از این کار. این کار جهال و سفها است، نه کار خدای حکیم. کدام انسان موحدی چنین تصویری در حق خدا دارد؟! اصلاً قائل به جبر شدن و انسان را بی‌اختیار و بلا تکلیف تصور کردن این خودش نقص در توحید است؛ نشان بی‌معرفتی نسبت به خداست. رد حکمت الهی است. مشیت خدا از حکمت خداست. شما اگر در مورد یک قاضی عادل بگویید: این قاضی هر کس را می‌خواهد زندان می‌کند و هر کس را می‌خواهد آزاد می‌کند. این معنایش چیست؟ معنایش این است که هر کس حقش است زندانش می‌کند و هر کس باید آزاد شود، آزادش می‌کند. خدا رزق را به هر که بخواهد می‌دهد خواست خدا از روی چیست؟ از روی حکمت است. وقتی پای حکمت به میان آمد جبر از میان می‌رود. جالب است که آخر آیه هم این معنا را تأیید می‌کند. می‌فرماید: «...إِنَّهُ كَانَ بَعْبَادَهُ خَبِيرًا...»، خدا بندگانش را می‌شناسد؛ «بَصِيرًا» دارد حالاتشان را می‌بیند. هم صفات درونشان را می‌شناسد و هم کردارشان را می‌بیند. (الله اعلم، شاید) خبیرا اشاره باشد که خدا

قبض و بسط رزق در اصل بدست خداست؛ او سبب رزق (مثل هوشمندی، علم و سایر اسباب) را فراهم می‌کند.

ویژگی‌ها و صفات و شایستگی‌هایشان را می‌بیند؛ این آقا لیاقت مال دارد؛ این آقا ندارد؛ این آقا لیاقت منصب دارد؛ او ندارد. (الزاماً نمی‌گویم هر کس به هر چیزی رسید، لیاقتش را داشته است. نه! مسأله فراتر از لیاقت است. ممکن است حبط باشد. ممکن است خدا بگوید: این کار خوبی کرده مزدش را اینجا باید به او بدهیم، این حکمت است. حکمت همه‌اش به لیاقت نیست که شما ممکن است اشکال بگیرید که بعضی‌ها لیاقت ندارند و مال دارند و بعضی‌ها هم لیاقتش را دارند و مال ندارند. بحث حکمت فراتر از این است.) «بَصِيرًا» اشاره به بینش و رؤیت خدا نسبت به اعمال بندگان دارد و «خَبِيرًا» اشاره به آگاهی خدا به صفات بندگان دارد که اینها در رزق بندگان تأثیر دارد. خیلی‌ها هستند که اگر خدا رزقشان را زیاد کند طغیان می‌کنند. در سوره شوری می‌فرماید: «وَلَوْ بَسَطَ اللَّهُ الرِّزْقَ لِعِبَادِهِ لَبَغَوْا فِي الْأَرْضِ...»^۱؛ هرگاه خداوند روزی را برای بندگانش وسعت بخشد، در زمین طغیان و ستم می‌کنند. «...وَلَكِنْ يُنَزِّلُ بِقَدَرٍ مَّا يَشَاءُ...»^۲؛ از این رو بمقداری که می‌خواهد (و مصلحت می‌داند) نازل می‌کند، لذا این مشیت از روی حکمت است. خدا در اینجا حکمتش را هم بیان می‌فرماید. می‌گوید خواست من از روی حکمت است حکمتش چیست؟ اگر من رزق را زیاد

۱- شوری آیه ۲۷

۲- همان

کنم، طغیان می‌کنند. برای اینکه طغیان نکنند حکمت من اقتضا می‌کند که بخواهم رزقشان زیاد نشود. اینجا می‌فرماید: «...إِنَّهُ بَعَادَهُ خَبِيرٌ بَصِيرٌ»^۱.

علم‌الحديث:

گفتیم که برای حجیت خبر واحد که خبر ظنی است یک دلیل علمی نیاز داریم؛ چون آیات قرآن، ما را از پیروی کردن از ظن و گمان نهی کرده است. می‌فرماید: «وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ...»^۲؛ از آنچه به آن آگاهی نداری، پیروی مکن. علم هم که همان یقین است یعنی صددرصد. بنابراین خبر واحد خبر علمی نیست، خبر ظنی است و اگر خبر ظنی است به چه دلیل ما می‌توانیم به خبر ظنی عمل کنیم با این که آیات قرآن پیروی از ظن و گمان را به سختی نکوهش کرده است؟!

۱- استدلال به مفهوم آیه نبأ است که (آیه ۵۶ سوره حجرات است) می‌فرماید: ای مؤمنان اگر فاسقی برای شما خبری آورد در خبرش تحقیق کنید که مبادا قومی را به خاطر جهالت گرفتار سازید. در مورد مفهوم آیه صحبت کردیم که بعضی گفته‌اند اگر عادل خبری آورد نیازی به تبیین ندارد و عده‌ای در مورد این مفهوم مناقشه کرده‌اند این آیه حداقل، دلیل علمی برای حجیت خبر واحد نیست و به عنوان دلیل علمی نمی‌تواند باشد. بنابراین استدلال به آیه نبأ را که مبتکرش

۱- همان

۲- اسراء آیه ۳۶

مرحوم شیخ طایفه شیخ طوسی است تقریباً قاطع علما نپذیرفته‌اند و فقط تشریفات آن را نقل کرده‌اند.

۲- (دلیل دوم که دلیل قاطع و محکمی است و همه پذیرفته‌اند) استدلال به بنای عقلا یا سیره عقلایی است که روش عقلا در زندگی است. محصل و خلاصه‌اش این است که عقلا در زندگی‌شان به اخبار واحد (ظنی) اعتماد می‌کنند. اصلاً زندگی‌شان بر این منوال می‌چرخد. اگر بخواهند که به اخبار واحد اعتماد نکنند و فقط به اخبار متواتر اعتماد کنند، زندگی‌شان متوقف خواهد شد. خدا هم این روش عقلا را می‌بیند اما آنها را نهی نکرده است؛ خدا دیده است که در دین و در گرفتن اخبار مذهبی هم همین کار را می‌کنند؛ یعنی وقتی خبر از امام به او می‌رسد به همین شکلی اعتماد می‌کنند اما نهی نکرده است، امام هم نهی نکرده است؛ این به معنای امضای این روش است. چون در مورد خدا و ائمه و پیغمبر نمی‌توانیم بگوییم که یادشان رفته است نهی کنند. اگر خدا و پیغمبر از چیزی نهی نکرده‌اند، یادشان نرفته بلکه مشمول نهی نبوده است. ما هستیم که گاهی می‌خواهیم چیزی را نهی کنیم بعد یادمان می‌رود. پس نهی نکردن خدا از این روش، به معنای امضا و تأیید این روش است؛ این یک دلیل علمی است.

۳- دلیل علمی سوم دسته‌ای از اخبار است. ما می‌خواهیم با روایات ثابت کنیم که عمل به خبر واحد حجت است. آیا این روایت ما می‌تواند خودش ظنی باشد؟ نه. ما که با خبر ظنی نمی‌خواهیم ثابت کنیم که خبر ظنی حجت است. خبری که با آن ثابت می‌کنیم اخبار ظنی‌السند حجیت دارند، خود باید جنبه علمی داشته باشد؛ یعنی خبر متواتر باشد، حال یا تواتر لفظی باشد که ما چنین خبری نداریم یا تواتر معنوی باشد که این هم نداریم، یا اینکه خبر، تواتر

اجمالی داشته باشد که این را داریم. تواتر اجمالی به این معنا است که چند خبر، مضامین مختلف و موضوعات مختلف دارند اما یک چیز واحد از آنها برمی آید. مثلاً شخصی می گوید: علی را در مغازه ای دیدم. یک آقای دیگری می گوید: علی در مجلس فلان جا بود. شخص دیگری می گوید: الان با علی تلفنی صحبت کردم. هیچ کدام از این خبرها یک مضمون ندارند یکی در مورد تلفن زدن صحبت می کند، یکی در مورد دم مغازه ناوایی صحبت می کند، یکی می گوید که او را در جلسه فلان دیدم. اما یک چیز واحد و مشترک که از همه این اخبار برمی آید این است که شایعه ای را که از تصادف کردن علی سخن می گوید و این که او در بیمارستان است، نفی می کند. می گوییم: آقا به تواتر اجمالی علی در بیمارستان نیست و تصادف نکرده است، یا گفته اند که دیروز مرده بوده است، از این خبرها معلوم می شود که علی زنده است، به این تواتر اجمالی می گویند. چند طایفه از روایات در زمینه های مختلف داریم که به تواتر اجمالی از اینها می فهمیم که معصوم به این رویه راضی بوده است. یقین می کنیم که ائمه معصومین خبر واحد را حجت می دانستند. (من دیگر روایات را اشاره نمی کنم فقط به صورت کلی عرض می کنم همین هم که کلی شما بدانید خود رفع نیاز می کند).

- روایات مربوط به
ارجاع مردم توسط
ائمه به ثقات.

اولین دسته از روایات که چندین روایت داریم که شخصی آمد خدمت امام^(ع) و عرض کرد: آقا یک شخصی را برایم معرفی کنید که وقتی نمی توانم به خدمت شما برسم، روایات شما را از او سؤال کنم. امام گفتند: «عَلَيْكَ بِهَذَا الْجَالِسِ»، زراره را نشان دادند و گفتند که به ایشان مراجعه کن. یا اینکه در روایت دیگری است که یک نفر آمد گفت: آقا یونس ابن عبدالرحمن ثقه است که در موقعی که نیاز دارم از او چیزی بپرسم؟ امام فرمودند: بله، یونس ابن عبدالرحمن، خبرش خبر

واحد است. خبر یک شخص که نمی‌تواند خبر متواتر باشد، خبر واحد است ولو به این که او عادل هم باشد. پس معلوم است که امام به این روش راضی بودند اگر راضی نبودند می‌گفتند: خبر واحد نزد ما حجت نیست شما باید از خودم بشنوید و یا به حد تواتر برایت ثابت شود. اینگونه که نگفتند. فرمودند: شما از این آقا پرس. این بدین معنا است که خبر ایشان ولو اینکه خبر واحد است ولو اینکه ظنی است، اما حجت است. در این زمینه چندین روایت داریم که گاهی امام اصحابشان را به راویان ارجاع می‌دادند، این دلالت بر این دارد که خبر واحد حجت است.

روایات دیگر دال بر وجوب اخذ از ثقات است. دسته اول از روایات بیشتر از جواز رجوع دلالت نمی‌کرد. ما یک دسته از روایات داریم که می‌گویید که باید رجوع کنید، اگر رجوع نکنید و از روات ما احادیث را نگیرید مسئول خواهید بود؛ چرا؟ به خاطر اینکه باب دین مسدود خواهد شد. شما در کتاب وسائل که سی جلد است نگاه کنید، کتاب وسائل هزاران حدیث دارد، چند عدد آن متواتر است؟ اگر کسی بخواهد که رجوع به راویان حدیث نکند و از آنها نگیرد باب دین و عمل به احکام مسدود خواهد شد. یک دسته از روایت حتی رجوع به راویان واحد را واجب می‌دانند؛ پس معلوم می‌شود که خبر واحد حجیت دارد.

یک طایفه از روایات هم تأیید امام نسبت به یک کتاب حدیث از یکی از اصحاب است که وقتی کتاب یکی از اصحاب را به امام ارائه می‌کنند، امام دعا می‌کنند و به اصحابشان می‌گویند که این کتاب خوب است و بدان عمل کنید. خبری که در یک کتاب نوشته و یک آقایی نوشته خبر واحد است، خبر متواتر که نیست. بنده بروم از یک شخص بزرگی یا مرجعی خاطراتی را که دارند و شنیده‌اند را در یک کتابی بنویسم و بگویم آقا من این را از این آقا شنیده‌ام. این خبر واحد

- روایات داله وجوب رجوع به ثقات و اخذ از صادقین.

- روایات عرض کتب اصحاب بر امام و امضای امام.

است. مثلاً یک نمونه آن کتاب «یوم و لیلہ یونس آل یقطین»، که وقتی به امام عرضه شد امام برایش دعا کردند؛ گفتند: خدا در روز قیامت به ازای هر کلمه‌ای نوری به او عطا خواهد کرد. با این که همه روایت‌هایش خبر واحد بود. یا وقتی به امام عسگری کتاب فضل بن شادان را ارائه کردند (می‌دانید فضل بن شادان از اصحاب چند امام است و از اجلاء اصحاب ائمه است از جمله صحابی امام جواد، امام هادی و امام رضا^(علیهم السلام) است و مرد بزرگی بوده است)، امام فرمود: من به اهل خراسان غبطه می‌خورم که شخصیتی مثل فضل بن شادان در میان آنها است. ببینید انسان تا کجا می‌تواند بالا برود. امام عسگری می‌فرمایند: من به اهل خراسان به خاطر شخصیت فضل بن شادان غبطه می‌خورم (و کتابش را تأیید کردند). این هم تأیید خبر واحد است. درست است که فرد ثقه و عادل بوده است، وجه و عین بوده است اما هر چه که باشد خبرش خبر واحد است. یا تأیید امام نسبت به کتاب سلیم بن قیس هلالی که شخصیت جلیل‌القدری بود. روایات اهل بیت را در کتابی جمع کرد. امام سجاد^(ع) آن را تأیید کردند. البته به آن کتاب دستبرد زده‌اند. من دیده‌ام که بعضی از این انتشارات که کتاب وی را منتشر کرده‌اند در متن آن هم نوشته‌اند که از ائمه است، هر کس این کتاب را نخواند شیعه ما نیست. ولی من بگویم که خیلی از روایات کتاب او در کتاب اصول کافی و دیگر کتب معتبر است و این سخن مربوط به زمانی بوده است که هنوز کتب اربعه تدوین نشده بود بعد هم به این کتاب دستبرد زده شد لذا الان این کتاب مورد اعتماد نیست و اعتباری از جهت حدیثی ندارد. برای همین است که شما می‌بینید که کسی زیاد به این کتاب استناد نمی‌کند، مگر خیلی ضعیف. اما در آن زمان امام سجاد^(ع) کتابشان را تأیید کرده‌اند و خود دلیل بر این است که می‌شود به اخبار واحد این کتابها عمل کرد. مجموعاً بیست حدیث می‌شود

مجموعاً بیست حدیث
در قسمت اثبات
حجیت خبر واحد با
اخبار وجود دارد.

و انصافاً بیست حدیث تواتر اجمالی است و آدم باید خیلی شکاک باشد که بگوید این بیست حدیث اطمینان حاصل نمی‌کند. بیش از بیست حدیث داریم که به نحوی امام عمل به خبر واحد را تأیید کرده‌اند.

الفاظ مورد استعمال در جرح و تعدیل

«جرح» یعنی زخمی کردن، مجروح کردن و کنایه از تفسیق است؛ یعنی راوی را به فسق و بی‌عدالتی متهم کردن، جرح شاهد را هم می‌گویند. می‌گویند: فلانی شاهد را جرح کرد؛ یعنی آمد اثبات کرد که این شاهد فاسق و دروغگو است و عادل نیست.

«تعدیل» یعنی عادل شمردن و به آن معنایی که ما می‌گوییم یعنی معتدل ساختن نیست. «تعدیل» در اصطلاح حدیثی یعنی عادل شمردن. تعدیل دو نوع است: ۱- صریح ۲- غیر صریح. **تعدیل صریح (الفاظ):**

۱- عدل: معمولاً نمی‌گویند عادل، عدل است. کلمه عدل مصدر است به معنای اسم فاعل، منتها یک معنای مبالغه در آن است. اگر گفتند: «زیدُ عدلٌ» و اگر گفتند: «زیدُ عادلٌ» در عبارت اول مبالغه‌آمیزتر است تا در عبارت دوم. چون در عبارت دوم یک موصوفی است به نام زید جدای از عدالت که یک صفت به نام عدالت به آن عارض شده است. اما در عبارت اول می‌گوید که خود زید عدل است؛ یعنی زید ذاتاً عادل است، مجسمه عدل است یا به عبارت دیگر در عبارت اول عدالت را ذاتی زید قرار داده و در عبارت دوم عدالت را عرضی زید قرار داده است. یعنی این صفت ثابت و راسخ در وجود زید است. پس کلمه عدل نه تنها دلالت صریح بر عدالت دارد بلکه معنای مبالغه هم دارد.

الفاظ مورد استعمال در

جرح و تعدیل:

«جرح» یعنی راوی را به فسق و بی‌عدالتی متهم کردن.

«تعدیل» در اصطلاح حدیثی یعنی عادل شمردن.

انواع تعدیل: ۱- صریح

۲- غیر صریح

تعدیل صریح:

۱- عدل: کلمه عدل نه تنها دلالت صریح بر عدالت دارد بلکه معنای مبالغه هم دارد.

۲- ثقه: ثقه در حدیث به معنای عادل است، اگر چه در لغت به معنای کسی است که در گفتار مورد وثوق و اطمینان باشد ولو اینکه عادل نباشد. چون گفتیم که نظر مرحوم شیخ طوسی این است که در اعتبار خبر واحد نیاز به عدالت نداریم آدم راستگو باشد هر چه می‌خواهد باشد؛ فاسق باشد، ولی دروغگو نیست و راستش را می‌گوید. نقل می‌کنند (نقلش تا چه حد درست باشد نمی‌دانم) عمر بن عاص از طرف یزید خواستگار یک زنی بود. به خواستگاری آن زن رفت. حضرت سیدالشهدا^(ع) هم گفتند که من هم هستم. (ولی بعضی‌ها گفته‌اند که ابوموسی اشعری بوده که معاویه فرستادش چون مرحوم آشوخ عباس گفتند که ابوموسی بوده ما عمرو عاص هم شنیدیم)، امام حسین^(ع) فرمودند که تو از طرف من هم وکیل باش او هم قبول کرد. وقتی که رفت سه تن را عرضه کرد خانم گفت: نظر خودت کدام است؟ گفت: اگر دنیا می‌خواهی یزید، دنیا و آخرت را می‌خواهی حسین بن علی^(ع)، نه دنیا می‌خواهی نه آخرت خودم. دروغ نگفت. مرحوم شیخ طوسی می‌گویند که اگر کسی راستگو باشد، فاسق هم باشد اگر برای ما راستگو بودنش ثابت شد دیگر ما کار به عدالتش نداریم. (که البته عرض کردیم این جای حرف دارد) پس کلمه ثقه در اصطلاح حدیث در کتب رجالی وقتی که مثلاً مرحوم نجاشی یا غضائری و یا دیگران می‌گویند: ثَقَّةٌ، می‌گوییم منظور عادل^(۱) است.

۳- قوله حجه: دلالت بر تعدیل بیش از حد^(۲) (این یک نوع مبالغه آمیز است)؛ یعنی خیلی عادل است، گفتارش حجت است، اگر چه نگفته عادل ولی این دلالت صریح بر عادل بودن دارد.

۴- صحیح السند: یعنی نه تنها عادل است بلکه ضابط هم هست. ضابط یعنی کسی که قوه ضبطش خوب است، خوب حفظ می‌کند، خوب می‌نویسد، خوب بیان می‌کند. در نوشتن و گفتار و بیان و

تعدیل صریح:

۲- ثقه: در حدیث به معنای عادل است.

۳- قوله حجه: دلالت بر تعدیل بیش از حد.

۴- صحیح السند: یعنی ثقه و ضابط است.

متن خوب رعایت می‌کند؛ بدخط نیست، غلط نمی‌نویسد، غلط نمی‌خواند، غلط حفظ نمی‌کند. وقتی گفتند صحیح‌الحديث است یعنی جدای از این که عادل است، قدرت ضبط هم دارد و خوب حفظ می‌کند.

تعدیل غیر صریح:

متقن، (یعنی محکم)، این کلمه یعنی عادل منتها به صورت صریح نگفته است. حافظ، خوب حفظ می‌کند.

ضابط، صدوق، راستگو. لازمه همه این واژه‌ها عدالت است. البته مرحوم شیخ طوسی گفته‌اند که صدق و عدالت با هم تلازمی ندارد. یک وقتی کسی راستگو است اما عادل نیست؛ هر عادل راستگو است، اما هر راستگو عادل نیست؛ گاهی وقتها طرف راستگو است اما عادل نیست و نظر ایشان این است.

یکتب حدیثه: حدیثش نوشته می‌شود؛ یعنی عادل است (کنایه از عدالت است).

یحتجج بحدیثه: با حدیثش احتجاج می‌شود؛ یعنی عادل است.

ینظر فی حدیثه، به حدیثش نظر می‌شود؛ در حدیثش تأمل می‌شود.

لا بأس به، عالم علم رجال گفته فلان راوی مشکلی ندارد؛ یعنی عادل است. پس این عبارات [متقن، حافظ، ضابط، صدوق، یکتب حدیثه، یحتجج بحدیثه، ینظر فی حدیثه، لا بأس به و...] دارای مفهوم عدالت برای راوی هستند.

کلماتی مثل وجه و عین، مفید توثیق، بلکه همراه مبالغه هستند. وقتی یکی از روای از اجلای اصحاب باشد؛ از افراد جلیل‌القدر باشد مثل علی بن یقظین و محمدابی عمیر و محمد بن مسلم و

تعدیل غیر صریح:

متقن، حافظ، ضابط،

صدوق، یکتب حدیثه،

یحتجج بحدیثه، ینظر

فی حدیثه، لا بأس به

و....

وجه، عین: مفید

توثیق بلکه همراه

مبالغه هستند.

زراره و فضل بن شادان و... آدمهای مهم از اصحاب اهل بیت باشند به اینها وجه و عین می‌گویند؛ وجه یعنی چهره، مثلاً «کان من وجوه الاصحاب امامیه» چشم و چراغشان است، وجهشان است. کلمه وکیل دلالت بر وثاقت و عدالت راوی دارد. ائمه وکلا داشتند. مرحوم شیخ شوشتری می‌گویند که ما کسانی را داریم که وکیل بودند، اما خیانت کردند مثل علی بن ابی حمزه بطائنی و یا زیاد بن مروان قندی یا عثمان بن عیسی، نزد این سه نفر اموال امام هفتم بود؛ اموال زیادی بود که به عنوان خمس و زکات باید بین فقرا، مسلمین و مؤمنین توزیع می‌کردند. وقتی امام از دنیا رفتند اینها واقفی شدند؛ توقف کردند و امامت امام هشتم را انکار کردند که بتوانند این اموال را بالا بکشند که بعضی‌ها گفته‌اند که علی بن ابی حمزه بعد پشیمان شده و توبه کرده است. بعضی دیگر برخلاف این گفته‌اند. مثلاً یک روایتی از امام رضا^(ع) است که وقتی علی بن ابی حمزه مرد، امام فرمودند: در قبرش از او سؤال کردند که امامان تو چه کسانی هستند؟ به اسم من که رسید نتوانست بگوید گرزهایی از آتش به سرش فرو کوبیدند. این روایت را هم داریم ولی بعضی از محدثین مثل آیت‌الله سبحانی می‌فرمایند: به نظر می‌رسد که وی پشیمان شده است. یک سری از روایات هم که از او نقل شده، بعد از توبه است. به هر حال مرحوم شیخ شوشتری اشکال کرده که کلمه وکیل دلالت بر عدالت نمی‌کند؛ چون بعضی از وکلا خیانت کرده‌اند. بعضی دیگر جواب داده‌اند ما باید ببینیم ذائقه آن عالم رجالی چیست، آیا منظورش از وکیل عادل است یا عادل نیست؟

وکیل: دلالت بر وثاقت و عدالت راوی دارد؛ چون فاسق را وکیل قرار نمی‌دادند.

تشکیک در کلمه وکیل توسط شیخ شوشتری:
دلیل: خیانت واقفه در اموال امام موسی کاظم^(ع).

- ۱- استفاضه (استفاضه به معنای شهرت)؛ یعنی مشهور باشد مثل شیخ انصاری که مشهور است که ایشان موثق است.
- ۲- قرائن موجب اطمینان یا علم، یک قرائنی باشد که به ما علم بدهد که این آقا موثق بوده است. قرائن می‌تواند از نوع روایت‌هایش باشد، از حرف‌های متفرقه‌ای که در موردش زده‌اند، شخصیت و یا کسبش باشد. به خاطر همین هم هست که کتب رجالی زندگینامه‌ی راوی را بیان کرده است؛ چون همه‌ی اینها می‌تواند به عنوان قرائن مورد بررسی قرار گیرد.
- ۳- شهادت دو عادل، در اینجا معمولاً عادلین، علما رجال می‌شوند. اینها شهادت بدهند که این آقا عادل است. البته به شرط این که دو عادل دیگر و یا یک عادل دیگر آن را نفی نکند. گاهی می‌بینیم که بعضی از اصحاب راوی را در یکی از کتاب‌های رجالی توثیق کرده، در کتاب دیگری او را تضعیف کرده است. دلیلش هم این است که ممکن است یک نفر دیده باشد ولی ده نفر ندیده باشند که یک آقای فاسق است. این ده نفر می‌گویند که ما شهادت می‌دهیم که این آقای خوبی است. اما یک نفر شهادت می‌دهد که این فاسق است؛ بنابراین اگر دو عادل گفتند که فلانی آدم خوبی است و یکی آمد گفت که فلانی آدم خوبی نیست و موثق نیست باید ببینیم که دلیلش چیست و اگر واقعاً منافی عدالت برایش نقل کرده است جای احتیاط دارد و دیگر نمی‌شود گفت که او عادل است.

الفاظ جرح:

الفاظی هستند که در کتاب حدیث و رجال بوسیله آن جرح می‌کنند:

- ۱- ضعیف؛ می‌گویند فلانی ضعیف است. ۲- کذاب؛ یعنی دروغگو، ۳- وضاع؛ کسی که حدیث وضع

می‌کند. ۴- غالی؛ کسی که در حق ائمه غلو می‌کند. من یک توضیحی در مورد غلو عرض کنم. اولاً غلو یک حدی دارد. ما باید حد غلو را بشناسیم، در مورد حد غلو اختلاف است. عده‌ای تعریف‌های خاصی از ائمه را غلو می‌دانند. مثلاً امام فرمود: من به تمام علوم عالم دانا هستم، می‌گویند که این غلو است فردی هم که معتقد به این حرف باشد را غالی می‌نامند. آیا حد غلو این است؟ از روایاتی که از خود ائمه به ما رسیده است، حد غلو قول به الوهیت است. قرآن هم همین را می‌فرماید؛ آیات قرآن غلو را در همین محدوده قرار داده است. «يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ...»^۱ به دنبال آیه می‌فرماید که نگویید خدا سه تا است، عیسی را فرزند خدا ندانید. غلو یعنی یک انسان را از مرتبه مخلوق بالاتر ببریم و به مرز دایره الوهیت برسانیم. اگر کسی برای ائمه چنین شأنی قائل بود، این غالی است و غالی کافر و تکلیفش مشخص است. متأسفانه اختلاف نظر در غلو باعث شده که بعضی از روایات که فضائلی از ائمه نقل کرده‌اند، مهر غلو به پیشانی‌شان بخورد. مثلاً یکی از کسانی که گفته‌اند غالی بوده، محمد بن سنان است. نجاشی می‌گوید وی متهم به غلو است. وقتی در اخبار وی می‌نگرید، می‌بینید که همه‌اش فضائلی در مورد اهل بیت^(ع) است، منتها فضائل بزرگی نقل کرده است (در مورد علم و میراث ائمه). لذا فکر کرده‌اند که این فرد غالی است. مثلاً شیخ صدوق^(رض) می‌فرماید: اگر کلمه شارع را به امام بگویید این غلو است (شارع فقط خداست). در حالیکه عده‌ای شارع را اعم از خدا و امام می‌دانند یا مثلاً مرحوم صدوق می‌فرماید: «أَشْهَدُ أَنَّ عَلِيًّا وَلِيُّ اللَّهِ» را بعضی از غلات جزء اذان گذاشته‌اند (او این را می‌گوید با

اینکه یکی از بهترین و بالاترین علمای شیعه است). حالا اگر شما یک روز در اذان، «أَشْهَدُ أَنَّ عَلِيًّا وَلِيَّ اللَّهِ» را نگویند مورد اعتراض جدی مردم قرار می‌گیرید. در مقابل بعضی بزرگان می‌فرمایند: به نظر من در اذان باید بعد از «أَشْهَدُ أَنَّ عَلِيًّا وَلِيَّ اللَّهِ» این جمله را بگویند «أَشْهَدُ أَنَّ فَاطِمَةَ عِصْمَتُ اللَّهِ الْكُبْرَى». ایشان می‌گویند که من در اذانم این را می‌گویم. پس در مورد این کلمه غلو اگر یک عالم رجالی گفت که فلانی متهم به غلو است، جای احتیاط دارد و حدیثش از درجه اعتبار ساقط می‌شود، ولی شما به این چشم قطعاً نگاه نکنید. قضاوت نهانی نکنید. ممکن است که غالی نبوده باشد.

۵- مضطرب الحدیث: یعنی چند زبان است. از روایات کسانی هستند که مضطرب الحدیث هستند، یعنی چند زبان هستند؛ حرف که می‌زند هر باری یک جواری نقل می‌ند. به این مضطرب الحدیث می‌گویند. اضطراب گاهی در متن و گاهی در سند است و حدیث را از درجه صحت می‌ندازد.

۶- متروک فی نفسه و متروک الحدیث: کسی که حدیثش و خودش متروک است.

۷- مَخْلُطٌ: کسی که مخلوط می‌کند. به کسی مَخْلُطٌ می‌گویند که اصلاً به منبع و مأخذ راوی توجه نکرده است. مثل بعضی از مردم که اگر یک حدیثی را باب طبعشان پیدا کردند دیگر کاری به این ندارند که چه کسی نقل کرده است هر کسی می‌خواهد باشد این به درد مجلس مداحی می‌خورد می‌شود با آن مجلس گرم کرد. بعضی از روایات هم اینگونه بودند. حتی بعضی از عالمان جلیل‌القدر هم به این صفت متهم شده‌اند و به خاطر همین صفت تخلیط، به احادیثشان اعتنایی نشده است.

آیات مطرح شده در جلسه هفتم:

- ۱- «رَبِّكُمْ أَعْلَمُ بِمَا فِي نُفُوسِكُمْ إِنْ تَكُونُوا صَالِحِينَ فَإِنَّهُ كَانَ لِلأَوَّابِينَ غَفُورًا» (اسراء آیه ۲۵)
- ۲- «وَأْتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ وَالْمَسْكِينِ وَابْنَ السَّبِيلِ وَلَا تَبْذُرْ تَبْذِيرًا» (اسراء آیه ۲۶)
- ۳- «إِنَّ الْمُبْذِرِينَ كَانُوا إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ وَكَانَ الشَّيْطَانُ لِرَبِّهِ كَفُورًا» (اسراء آیه ۲۷)
- ۴- «وَأِمَّا تُعْرِضَنَّ عَنْهُمُ ابْتِغَاءَ رَحْمَةٍ مِّن رَّبِّكَ تَرْجُوهَا فَقُل لَّهُمْ قَوْلًا مَّيْسُورًا» (اسراء آیه ۲۸)
- ۵- «وَالَّذِينَ إِذَا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَلَمْ يَقْتُرُوا وَكَانَ بَيْنَ ذَلِكَ قَوَامًا» (فرقان آیه ۶۷)
- ۶- «وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَّحْسُورًا» (اسراء آیه ۲۹)
- ۷- «وَلَا تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمُ الَّتِي جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ قِيَامًا وَارْزُقُوهُمْ فِيهَا وَاكْسُوهُمْ وَقُولُوا لَهُمْ قَوْلًا مَّعْرُوفًا» (نساء آیه ۵)
- ۸- «وَلْيَخْشَ الَّذِينَ لَوْ تَرَكَوْا مِنْ خَلْفِهِمْ ذُرِّيَّةً ضِعَافًا خَافُوا عَلَيْهِمْ فَلْيَتَّقُوا اللَّهَ وَلْيَقُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا» (نساء آیه ۹)
- ۹- «إِنَّ رَبَّكَ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ وَيَقْدِرُ إِنَّهُ كَانَ بِعِبَادِهِ خَبِيرًا بَصِيرًا» (اسراء آیه ۳۰)
- ۱۰- «لَا تُبْطِلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذَىٰ...» (بقره آیه ۲۶۴)
- ۱۱- «إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسَاكِينِ وَالْعَامِلِينَ عَلَيْهَا...» (توبه آیه ۶۰)
- ۱۲- «...وَأَهْلَكْنَا الْمُسْرِفِينَ» (انبیاء آیه ۹)

- ۱۳- «مَنْ فَرَعُونَ إِنَّهُ كَانَ عَلِيًّا مِّنَ الْمُسْرِفِينَ» (دخان آیه ۳۱)
- ۱۴- «وَكَذَلِكَ نَجْزِي مَنْ أَسْرَفَ وَلَمْ يُؤْمِنْ بِآيَاتِ رَبِّهِ...» (طه آیه ۱۲۷)
- ۱۵- «قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ...» (زمر آیه ۵۳)
- ۱۶- «وَالَّذِينَ فِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ مَّعْلُومٌ * لِلسَّائِلِ وَالْمَحْرُومِ» (معارج آیات ۲۴ و ۲۵)
- ۱۷- «...وَمَنْ يُوقِ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ» (حشر آیه ۹)
- ۱۸- «وَإِذَا حَضَرَ الْقِسْمَةَ أُولُو الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينُ...» (نساء آیه ۸)
- ۱۹- «وَالَّذِينَ إِذَا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَلَمْ يَقْتُرُوا وَكَانَ بَيْنَ ذَلِكَ قَوَامًا» (فرقان آیه ۶۷)
- ۲۰- «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ...» (مائده آیه ۵۵)
- ۲۱- «وَلَوْ بَسَطَ اللَّهُ الرِّزْقَ لِعِبَادِهِ لَبَغَوْا فِي الْأَرْضِ وَلَكِن يَنْزِلُ بِقَدَرٍ مَّا يَشَاءُ إِنَّهُ بِعِبَادِهِ خَبِيرٌ بَصِيرٌ»
(شوری آیه ۲۷)
- ۲۲- «يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ...» (نساء آیه ۱۷۱)

احادیث مطرح شده در جلسه هفتم:**۱- تحف العقول، کلمات قصار از امام صادق (ع)**

«لا صدقه و ذو رحم محتاج»؛ اگر خویشاوندی محتاج باشد، صدقه به غیر قبول نیست.

۲- نهج البلاغه، حکمت ۳۷۸

امیرالمؤمنین (ع) فرمودند: «الْبُخْلُ جَامِعٌ لِمَسَاوِي الْعُيُوبِ»؛ بخل جامع تمام عیوب است.

۳- مفاتیح الجنان - از ادعیه شبهای قدر

«اللَّهُمَّ ارْزُقْنِي حَجَّ بَيْتِكَ الْحَرَامِ»؛ خدایا! حج خانهات را روزی من کن!

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

جلسه هشتم (۱۳۸۷/۹/۲۰)

«وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ خَشِيَةَ إِمْلَاقٍ...»^۱؛ و فرزندانان را از ترس فقر، نکشید. «املاق» به معنای افلاس، ناداری است. «...نحن نرزقهم وإياكم...»؛ ما آنها و شما را روزی می‌دهیم. رسم عرب جاهلی این بود که جدای از کشتن دخترانشان به خاطر احساس ننگ پسرهایشان را هم از ترس گرسنگی و فقر می‌کشتند. بعضی گفتند: این اشاره دارد به رسم دخترکشی که درست نیست؛ چون عرب غیر از کشتن دختران گاهی به خاطر فقر بچه‌ها را می‌کشتند و گاهی از ترس فقر (یعنی هنوز فقری در کار نبود) فرزندشان را از بین می‌بردند. که متأسفانه این جنایت به شکل دیگری در عصر حاضر هم وجود دارد، با توجه به اینکه هیچ وقت آیات قرآن کهنه و قدیمی نمی‌شوند و هیچ وقت از مدار خارج نمی‌شوند خداوند در قرآن نهی شدید از این عمل فرموده؛ برای اینکه خدا می‌دانسته در همه عصرها به یک بهانه‌ای این فرزندکشی باب است. سقط جنین از گناهان بزرگ است، قتل نفس محترم است و فردای قیامت این فرزند پدر و مادر را مؤاخذه خواهد کرد، مؤاخذه مقتول مظلوم از قاتل ظالم، امیرالمؤمنین^(ع) فرمودند: «و ظَلَمُ الضَّعِيفِ أَفْحَشُ الظُّلْمِ»؛ ظلم به انسان ضعیف (که دستش به جایی نمی‌رسد) زشت‌ترین نوع ظلم است. بچه‌ای که در پناه مادر است، کشتن این فرزند یک ظلم بسیار بزرگی است که خدا نمی‌بخشد. یکی از عوامل خطاهای بزرگ، ترس از فقر

۱- اسراء آیه ۳۱

۲- نهج البلاغه مرحوم دشتی، نامه ۳۱، ص ۳۸۰

است. گاهی خود فقر مشکل ساز است ولی اینطور که از قرآن برمی آید ترس از فقر بیشتر از خود فقر مشکل درست می کند. ترس از فقر انسان را وادار به گناهان بزرگ می کند؛ یکی از آنها بخل است، از ترس فقیری، مال خود را انفاق نمی کند، مبادا اینکه فقیر شود. چون انسانی که در یک بلا واقع شده کمتر از آن می ترسد از آدمی که هنوز در آن بلا واقع نشده است. امیرالمؤمنین^(ع) فرمودند: اگر از چیزی (کار خوب و پسندیده) ترسیدی، خودت را داخل آن بینداز که ترس از وقوع آن بیشتر از رنج وقوع آن چیز است. این نشان می دهد که ترس از مسئله فقر رنج آورتر است از خود فقر. از جمله معلول های این ترس، بخل، حرص و قتل اولاد است. قرآن می فرماید: اینها اولادشان را از ترس فقر می کشتند و گناهان دیگر که یکی از آنها فحشاست، مرتکب می شوند. یکی از کارهایی که شیطان می کند هم این است که مرتب مردم را از فقر و فاقه می ترساند، «الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُم بِالْفَحْشَاءِ...»^۱؛ شیطان، شما را (به هنگام انفاق)، وعده فقر و تهیدستی می دهد؛ و به فحشا (و زشتیها) امر می کند. گویی که خود ایجاد ترس از فقر زمینه را برای منکرات و کارهای زشت هم آماده می کند. الان هم در واقع این یکی از شعبه های جنگ روانی است. اینکه طرف را بترسانی، خیلی وقتها یک حریف بدون اینکه کاری انجام دهد با رجزخوانی و جنگ روانی حریف خود را از پا درمی آورد. آمریکایی ها در خیلی از کشورها بدون اینکه دست به سلاح ببرند حکومت هایی را سرنگون کردند. جنگ روانی اثر بسیار بدی دارد.

ترس از فقر عامل
خطاهای بزرگ مثل
حرص، بخل، قتل اولاد
و... است.

قصه آن مردی که آمد خودش را به حجاج معرفی کرد و گفت: من را بکش شنیده‌اید. حجاج دنبال او بود. یک روز بعد از چند سال فرار آمد و گفت: من را بکش، حجاج گفت: برای چه خودت آمدی؟ گفت: هر شب خواب دیدم که داری سر من را می‌بری، یک بار سرم را ببر خیالم را راحت کن. آمریکایی‌ها دائم در رادیوها و رسانه‌هایشان اعلام می‌کردند و تاریخ هم می‌زدند که قرار است فلان روز به ایران حمله نظامی کنیم؛ دائماً مردم در تشویش، اضطراب و وحشتند؛ روح خسته می‌شود. وقتی انسان گرفتار ترس بی‌مورد شد خیلی از کارهای خطا را انجام می‌دهد. عبیدالله بن زیاد هیچ چیز نداشت، حتی نیرویی که بتواند با آن قصرش را در مقابل سپاه مسلم حفظ کند، نداشت. اما با دروغ و ترساندن مردم بر آریکه نشست، مردم دور مسلم جمع بودند. به دروغ گفت که یک سپاه شصت هزار نفری از طرف یزید دارد می‌آید و همه شما را از بین می‌برد، زن‌ها و بچه‌هایتان را اسیر می‌کند، خانه‌هایتان را هم خراب می‌کند. ترس باعث شد که مردم از دور مسلم پراکنده شوند، ترس بی‌جا نقص بسیار بزرگی است. امیرالمؤمنین^(ع) فرمودند: «الْجُبْنُ مَنَقَصَةٌ»؛ ترس نقص بزرگی است. از ترس از فقر خیلی کارهای بد بیرون می‌آید. شیطان برای اینکه بتواند زمینه را هموار کند، ۱- فقر ایجاد می‌کند، از راه‌های هم اسراف و تبذیر است که قبلاً خواندیم. ۲- می‌ترساند و در خطورات ذهنی انسان نفوذ می‌کند که تو قرار است فقیر شوی، می‌خواهد زکات بدهد، می‌گوید: فقیر می‌شوی، می‌خواهد خمس بدهد، می‌گوید: فقیر می‌شوی، می‌خواهد به فقیر کمک کند به او تلقین می‌کند که تو فقیر می‌شوی. از همین طریق فرد به بخل

شیطان برای اینکه بتواند زمینه را هموار کند، ۱- فقر ایجاد می‌کند، ۲- می‌ترساند و در خطورات ذهنی انسان نفوذ می‌کند که تو قرار است فقیر شوی.

و امساک و حرص و کارهای خطا و حرامخواری و حتی قتل نفس می‌افتد. امروز از علت‌های مهم دیر ازدواج کردن جوان‌های ما چیست؟ ترس از فقر. نتیجه‌اش چیست؟ فحشا و منکرات، گرفتاری‌های اجتماعی. خدا وعده می‌دهد می‌فرماید: شما فرزندانان را نکشید ما شما و آنها را روزی می‌دهیم.

اشکال: پس چرا خیلی از افراد به همین امید صاحب فرزندان می‌هستند و در فقر هم زندگی می‌کنند و سختی می‌کشند؟

جواب: اگر در آیه دقت کنید شرطی دارد و شرط آن این است که به خدا اطمینان کنی. خدا وقتی گفت: من به تو و فرزندان روزی می‌دهم، به خدا اطمینان کنی و بپذیری. اگر حسن ظن به خدا داشتی خدا هم روزی می‌دهد؛ اما اگر سوءظن در کار بود، تضمینی برای روزی نخواهد بود. نشان حسن ظن به خدا این است که وقتی خدا به فرد این وعده را می‌دهد دست از قتل فرزند بکشد، اطمینان کند به خدا. آن کسی که به خدا حسن ظن دارد ممکن نیست که خداوند به او روزی ندهد و او را واگذارد. عمده محرومیت‌های ما به خاطر سوءظن به خداست.

علت فقر سوءظن به خداست، یعنی چه؟ خدا گفته تو حرام نخور، من به تو روزی می‌دهم. خوب اگر من خدا را قبول داشته باشم می‌گویم: من دیگر از امروز حرام نمی‌خورم، خودت روزی بده. اطمینان به خدا ندارد و دنبال حرامخوری هم هست، بعد می‌گویند: چرا خدا روزی نداد؟ (نمی‌شود که هم از توبره خورد و هم از آخور)، هم کار خودش را بکند و هم انتظار دارد خدا به وعده‌ای که او شرط آن را عمل نکرده، عمل کند. پس شرط اینکه خداوند رزق بدهد حسن ظن به خداست. امیرالمؤمنین (ع) فرمود: بخل و حرص و ترس سه غریزه پراکنده‌اند که در یک صفت جمع

اشکال: چرا خیلی از افراد در گرسنگی و فقر بسر می‌برند؟

جواب: شرط رزق، حسن ظن به خدا و رزق اوست.

می‌شوند و آن عبارت است از سوءظن به خدا. خدا می‌فرماید: تو مبارزه کن، من پیروزت می‌کنم، از دشمن نترس! اگر من به خدا حسن ظن داشته باشم، شجاع می‌شوم، خدا می‌فرماید: تو مالت را بپرداز، من نمی‌گذارم فقیر شوی! اگر به خدا اطمینان داشته باشم اطاعت کرده، جواد می‌شوم. اینکه بخل می‌ورزم معلوم می‌شود که به این وعده الهی بدگمانم. اینکه خدا می‌فرماید: تو حرص نزن، رزق فردایت با من! اگر من باورم باشد و گمان خوب داشته باشم به این وعده خدا، دیگر حرص نمی‌زنم. حرص زمانی است که من به وعده خدا ایمان نداشته باشم؛ بخل زمانی است که وعده رزق خدا را باور نکنم؛ ترس زمانی است که وعده نصر خدا را باور نکنم، این می‌شود سوءظن به خدا. امیرالمؤمنین (ع) می‌فرمایند: «فَانَّ الْبُخْلَ وَالْجُبْنَ وَالْحِرْصَ غَرَائِزُ شَتَّى يَجْمَعُهَا سُوءُ الظَّنِّ بِاللَّهِ»^۱؛ همانا حرص و ترس و بخل سه غریزه پراکنده‌اند که سوءظن به خدا، هر سه را در خودش جمع می‌کند. می‌فرماید: «وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ...»؛ بچه‌هایتان را نکشید، اگر شما از فقر می‌ترسید، مشکل ندارد ما روزیتان می‌دهیم؛ شرط این روزی چیست؟ اعتماد به خدا. اگر به خدا اعتماد کرد و دست از قتل فرزند برداشت، خدا حتماً تأمین می‌کند.

آیه بعدی می‌فرماید: «وَلَا تَقْرَبُوا الزَّوْجَةَ إِذْ كَانَ فَاحِشَةً وَ سَاءَ سَبِيلًا»^۲؛ به زنا نزدیک نشوید که آن عملی بسیار زشت و بد راهی است.

۱- نهج البلاغه، نامه ۵۳

۲- اسراء آیه ۳۲

چرا فرمود: «وَلَا تَقْرُبُوا الزَّوْجِيَّ» نفرمود «لاتزنوا»؟ فرمود: نزدیک نشوید، چرا از خود عمل نهی نکرد؟ چون با نهی از نزدیک شدن به این کار می‌خواهد شدت حرمت را برساند. ببینید یک وقت می‌گویند: دست به این سیم برق نزن برق دارد؛ یک وقت سیم فشار قوی است می‌گویند: تا پنجاه متری آن نرو و به آن نزدیک نشو. حالا نزدیک شدن مثل اینکه با نامحرمی در جای خلوتی باشد؛ مثلاً اگر در اتاقی نشسته‌اند در را باز بگذارند، بستن در ولو اینکه هیچ فکر بدی هم در ذهنشان نباشد. اگر زن و مردی تنها باشند حرام است، چرا حرام است؟ برای اینکه قرآن می‌گوید: «لاتقربوا»؛ نزدیک زنا هم نشوید. نمونه‌اش بعضی از شوخی‌ها و حرف‌های دور از حیا که متأسفانه برای بعضی حل شده است. اینها از گناهان بزرگ و مورد نارضایی خدا و امام زمان^(ع) است. معنی ندارد که مرد با زن نامحرم شوخی کند، کاری زننده و زشت است؛ کم‌کم هم دارد یک فرهنگ می‌شود. خواهرها باید بیشتر دقت داشته باشند، اگر آقای در محل کار شوخی کرد، توجه نکنند و با او سنگین شوند. معنا ندارد، نباید مرد و زن نامحرم در محیط کاری با هم شوخی کنند. خوب امروز یک شوخی می‌کند، او می‌خندد؛ فردا یک شوخی دیگر و کم‌کم حجاب‌ها و حریم‌ها شکسته می‌شود و مفاصدی از آن بیرون می‌آید که درد بی‌درمان است. خواهری در جلسه‌ای که همین بحث بود گفتند: بگذارید من در تأیید گفتار شما نکته‌ای را بگویم، گفت: من رفتم به اتاق یکی از همکاران و نشستم، تلفن زنگ زد گوشی را برداشتم آقای پشت تلفن یک حرف بسیار زننده زد، یک شوخی بسیار زننده کرد من عصبانی شدم و گفتم: خجالت نمی‌کشی که این حرف را می‌زنی، به چه حق این حرف را زدی؟ گفت: ببخشید شما خانم فلانی نیستید

چرا فرمود: «وَلَا

تَقْرُبُوا الزَّوْجِيَّ»؟

چون با نهی از نزدیک شدن به این کار می‌خواهد شدت حرمت را برساند.

گفتم: نه، گفت: ببخشید من فکر کردم ایشان هستند، همکارم بودند شوخی کردم! گفتم: بر فرض که ایشان بودند شما چه حقی داشتی با یک زن شوهردار اینطور شوخی کنی؟ چه کسی به تو چنین اجازه‌ای داده؟ شروع کرد به عذرخواهی کردن. چرا آدم باید حریم‌ها را بشکند؟ اگر دیدید مرد و زن نامحرمی با هم شوخی می‌کنند آنها را نهی کنید. اتفاقاً می‌گویند: تکبر با همه بدی و زشتی‌اش برای زن نسبت به نامحرم از محسنات است، زن باید نسبت به نامحرم خصوصاً بعضی از نامحرم‌های بی‌تربیت و ضعیف‌النفس خیلی سنگین باشد، هیچ اشکال ندارد، خوب هم هست. بعضی‌ها واقعاً جنبه ندارند نمی‌فهمند، حتی من دیدم بعضی از متدینین هم در این قضیه حواسشان نیست، آقای متدین و اهل نماز و دعا بود گفت: بله فلانی همکار ماست با او شوخی هم می‌کنیم. خانم اینجا نشسته نامحرم است سنگین سؤالی داری جواب بشنو یا سؤالی دارد می‌پرسد جواب می‌شنود. قرآن کریم نهی می‌کند از هر چیزی که می‌تواند به منکری منجر شود. چرا قرآن می‌فرماید: «سَاءَ سَبِيلًا»؟ «سبیل» در اینجا به معنای روش است، همانطوری که علامه طباطبایی فرمودند از این آیه معلوم است که در اینجا مقتضای غریزه را نهی نمی‌کند؛ چون این وسیله ابقای نسل انسان است، آن چیزی که نهی شده روش است. می‌فرماید: این روش، روش ناپسندی است و باعث به هم ریختگی و از هم گسستن مرزهای نسلی می‌شود. بعضی از چیزها را خجالت می‌کشم در این جلسات عرض کنم، ولی گاهی چاره‌ای نیست. اوایل انقلاب می‌شنیدیم در انگلستان (البته دیگر کشورهای اروپایی هم همین طور است بهتر از این نیست)، آمار کودکان بی‌هویت، سی و شش درصد است. در همین سال جاری مسیحی آمار این بود، پنجاه

چرا قرآن می‌فرماید:
«سَاءَ سَبِيلًا»؟

علامه طباطبایی
فرمودند: این آیه
مقتضای غریزه را نهی
نمی‌کند، آن چیزی که
نهی شده، روش است.

درصد یعنی پنجاه درصد کودکانی که به دنیا می‌آیند بی‌هویت هستند؛ این فاجعه نیست؟ از این بگذریم اینها چیزهایی است که معلوم است آن مقداری که معلوم نیست باز از این بدتر است، من بعضی از مسائل را خیلی سربسته عرض می‌کنم برای اینکه حریم حیا هم در نظر گرفته شود. شما تصور کنید که در ایران ما به برکت اسلام یک مرد و زنی که با هم زندگی می‌کنند، مرد به خانمش اعتماد دارد و می‌داند او اهل حیا و عفت است و آرامش دارد و بچه‌هایش را هم با اطمینان تربیت می‌کند؛ چون به فرزندش آنها شک ندارد. اما در غرب متأسفانه یک گوشه‌ای که اینها رو نمی‌کنند، این قصه است که درصد پدرانی که به فرزندش اطمینان دارند پایین است، پنجاه درصدش که معلوم است، این پنجاه درصد بقیه چطور؟ تکلیف این را هم روشن کنید، چند درصد از این مطمئنند؟ ببخشید من این حرف‌ها را می‌زنم. برای اینکه بعضی از وقت‌ها مجبوریم به جوانمان بفهمانیم که اگر اسلام از منکرات و فحشاء نهی می‌کند دلیلش چیست. اگر خدایی نکرده پدری سه درصد شک کرد به فرزندش آیا دیگر می‌تواند به او محبت کند؟ می‌تواند برای او دل بسوزاند؟ می‌تواند به عنوان فرزند جانش را فدای او کند؟ لاجرم نمی‌تواند. نتیجه‌اش چه می‌شود؟ این بچه عقده‌ای می‌شود، با کمبود محبت روبرو می‌شود، نظام خانوادگی خواهد گسست. این نقطه اتصال پدر و مادر و این گره محکم خواهد گسست؛ نتیجه‌اش می‌شود طلاق پنجاه درصد، در نتیجه جوان می‌گوید: برای چه بروم ازدواج کنم، اگر زندگی این است نمی‌خواهم، من بروم بارکش دیگران شوم همین طوری بهتر است! نتیجه این چه می‌شود؟ پیری جمعیت. دائماً مسئولین داد می‌زنند جمعیت پیر شد، دارد فروپاشی نسلی می‌شود! آن وقت که ادیان الهی می‌گفتند اطراف فحشا و منکر نگریدید، مسخره کردید، حالا که

به اینجا رسیدید داد می‌زنید جمعیت ما پیر شد! جایزه می‌دهیم برای ازدواج، جامعه هم جواب ندهد! همین حقتان است! آنهایی که به دنبال اینها می‌دوند، از اینها احمق‌تر هستند! اگر اسلام نهی می‌کند می‌خواهد کانون زندگی آرام باشد، می‌خواهد معلوم باشد که نسب و نسل هر انسانی چیست، حقوق ضایع نشود، نسلها به هم مخلوط نشود، پدری و فرزندی معلوم باشد؛ می‌خواهد اینها را مشخص کند، معلوم باشد به سر این بچه چه کسی باید دست محبت بکشد؟ چه کسی باید از حق او دفاع کند؟ در زیر سایه کدام چتر محبتی باید بیاساید؟ می‌خواهد اینها معلوم باشد. تو نفهمیدی رفتی به تز کلاغ عمل کردی. قصه کلاغ و قورباغه این است: قورباغه‌ای به کلاغ گفت: من هر چه فرزند به دنیا می‌آورم مار همسایه‌مان آن را می‌خورد؛ می‌گویند تو دوراندیشی، کاری به من یاد بده. کلاغ کلی قورباغه را ملامت کرد که چرا زودتر نیامدی؟ قدر من را ندانستی، من در همسایگی تو بودم، تو از فکر و دانش من استفاده نکردی. قورباغه گفت: اشتباه کردم، عفو کنید؛ حالا بفرمایید چه کنم؟ گفت: برو از این برکه مجاور تعدادی ماهی کوچک بگیر، از در خانه مار بگذار تا در خانه خودت وقتی مار ماهی‌ها را می‌خورد دیگر سیر می‌شود، وقتی که سیر شد به خانه تو که رسید نمی‌تواند بچه‌هایت را بخورد و به خانه برمی‌گردد، دو سه بار که اینطور شد دیگر بچه‌هایت می‌توانند پنهان شوند. این بیچاره رفت کلی زحمت کشید و ماهی گرفت و علی‌رغم گرسنگی خودش نخورد و آنها را از در خانه مار تا در خانه خودش چید. مار دید بوی ماهی می‌آید؛ ماهی اولی را خورد، دید باز هم دارد بو می‌آید؛ دومی و سومی تا به در خانه قورباغه رسید، (صاحب کلپله و دمنه این داستان را آورده و داستان قشنگی است می‌گوید): تازه اشتهايش باز شده بود، غوک و بچه‌ها را یک جا بخورد. آقای راسل

گفت: شما دائماً می‌گویید: این حرام است، این حلال است، اینها بدتر حریص می‌شوند میدان را باز کنید، نتیجه‌اش این شد که می‌بینید. به این می‌گویند: تز کلاغی. قرآن می‌فرماید: «وَلَا تَقْرَبُوا الزَّيْنِيَّ إِنَّهُ كَانَ فَاحِشَةً وَسَاءَ سَبِيلًا»؛ این فحشاست و بد راهی است. چقدر حیا زیباست! نیروی جاذبه پیدا نیست ولی اگر همین جاذبه‌ی ناپیدا در زندگی ما نباشد چه اتفاقی می‌افتد؟ زندگی بشر از بین می‌رود، خشت روی خشت بند نمی‌شود. غیرت عین جاذبه است. شما دیوار را می‌بینید، اجزای داخل دیوار را هم می‌بینید، مصالح را می‌بینید اما آن چیزی که این دیوار را نگه داشته آن چسبندگی ناپیداست یعنی تجاذب ملکولی که بین آن ملاتهاست. اگر یک لحظه این چسبندگی ناپیدا برداشته شود ساختمان فرو می‌ریزد. حیا مثالش مثال این است؛ عفت عین همین است. غیرت مرد که اسلام فرموده همین است، با این ناپیداها جوامع بشری سر پا ایستادند و این بنای مستحکم محکم است، اگر نباشد فرو خواهد ریخت و اینها دارند فرو می‌ریزند و فرو خواهند ریخت. روسیه چند سال پیش اعلام کرد ما نسبت به جمعیتمان بیست میلیون جوان کم داریم، آلمان و فرانسه هم همین طور، الان جمعیت اروپا پیر است به خاطر همین مسأله بشدت پیر شده. جوان‌ها هیچ رغبتی به ازدواج نشان نمی‌دهند؛ طلاق‌ها زیاد است؛ درگیریه‌های خانوادگی بسیار زیاد است. علی‌رغم اینکه بعضی از آدم‌های خودباخته سعی می‌کنند چهره غرب را زیبا نشان دهند اما آمار رسمی اعلام کرد از هر ده زن فرانسوی، نه زن در خانه از دست شوهرش کتک می‌خورد، خوب علتش چیست؟ اعتماد نیست، دلگرمی و آرامش در زندگی

نیست. هیچ مردی دوست ندارد اعصاب خودش را به هم بریزد. وقتی ما به دستورات اسلام واقعی نمی‌گذاریم اینها نتیجه‌اش می‌شود.

آیه بعدی می‌فرماید: «وَلَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ...»؛ و نکشید نفسی را که خدا کشتن او را حرام کرده مگر به حق. اولاً آیه مطلق است. نگفته: «وَلَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الْمُؤْمِنَةَ»؛ نفس مؤمن را نکشید. بلکه آیه مطلق است، بنابراین کشتن کافر هم حرام است. حرمتش به اندازه نفس مؤمن نیست اما حرام است. اگر کسی دو کافر ذمی را بکشد، باید دیه بدهد (چون مسلمان به خاطر کشتن کافر قصاص نمی‌شود). دفعه دوم هم این کار را کرد، در دفعه سوم فقها می‌گویند: به عنوان مفسد فی الارض اعدامش می‌کنند. البته در دفعه سوم و چهارم بین روایات مختلف است، مرحوم شیخ طوسی می‌گویند: دفعه سوم و کثیری از فقها هم می‌گویند: در دفعه سوم باید او را اعدام کرد بنابراین انسان کافر هم کشتنش گناه کبیره است. قرآن از فساد در زمین به شدت نهی کرده است.

فرمود: «إِلَّا بِالْحَقِّ»، الا بالحق با دو نکته محقق می‌شود، کشتن حق چیست؟ دو نفر را می‌توان کشت، یکی مفسد فی الارض (مفسد فی الارض کسی است که کاری انجام دهد که نظام نوعی، نظام زندگی اجتماعی انسان را به هم بریزد؛ مثال‌هایش را می‌دانید مثلاً در جامعه مواد مخدر پخش کند یا دنبال چاقوکشی و آدم‌کشی و قتل نفس مثل همین اراذل و اوباشی که در تهران گرفتند و اعدامشان کردند، به این می‌گویند: مفسد فی الارض، تشخیص آن با حاکم شرعی

است)، البته نه فسادهای کوچک مثلاً یک کسی با ماشین سنگین فرض کنید باری تند رفت و تیر چراغ برق را کند و بعد یک دیوار را هم خراب کرد و یک نفر هم مرد، به او بگویند تو مفسد فی الارضی و بگیرند و او را اعدام کنند. افساد یعنی اینکه که واقعاً کارش چشم‌گیر باشد. یا مثل کسانی که خانه‌های فساد و منکر و فحشا دایر می‌کنند اینها مفسد فی الارض هستند. علت دومی که می‌شود نفسی را به خاطر آن کشت قصاص است، شخصی قاتل عمدی است. اولیاء دم راضی نمی‌شوند که دیه بگیرند می‌گویند: باید قصاص شود. اختیار با آنهاست می‌توانند قصاص کنند، می‌توانند دیه بگیرند. از این دو مورد که خارج شد دیگر نمی‌شود هیچ کس را کشت. مرتد که اسلام حکم اعدامش را داده هم ملحق به همان قسم اول می‌شود که البته شرایط خاصی دارد. بعد می‌فرماید: «وَمَنْ قَتَلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيهِ سُلْطَانًا...»^۱؛ و آن کس که مظلوم کشته شده، برای ولیش سلطه (و حق قصاص) قرار دادیم، (مراد از سلطان حق قصاص است)، «...فَلَا يُسْرِفُ فِي الْقَتْلِ...»؛ پس نباید در قتل اسراف کند، (اسراف را عرض کردیم یعنی تجاوز از حد) یعنی یکی اینکه دیگری را به جای قاتل بکشد این می‌شود اسراف در قتل. یکی اینکه به غیر از قاتل افراد دیگری را هم بکشد، یک وقت یکی دیگر را به جای قاتل می‌کشند، یک وقت هست که نه قاتل را که می‌کشند می‌گویند: یک نفر دیگر را هم باید بکشیم، خون ما سرخ‌تر است. ما باید به ازای یک نفر دو نفر را بکشیم، اگر این طوری شد می‌شود اسراف در قتل که در عرب جاهلی رسم بود که اگر قبیله‌ای زور داشت و یک نفر از آنها به دست قبیله دیگری کشته می‌شد می‌گفتند: جدای از کشتن قاتل

باید یکی از بزرگان قبیله شما هم را بکشیم، قرآن آنها را نهی کرد که اسراف در قتل نکنید. «...إِنَّهُ كَانَ مَنْصُورًا»؛ چرا که او مورد حمایت است. اینکه قرآن می‌فرماید: «...فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيَهُ سُلْطَانًا...»؛ ما برای ولی دم سلطان قرار دادیم (مراد از سلطان همان حق قصاص است). این حق قصاص که قرآن تعبیر به سلطان کرده، در چه صورت موجود است؟ موقعی که حاکمیت دینی باشد یعنی اگر حاکمیت دینی نباشد دادگستری در اختیار حاکمیت دینی نیست یعنی باید یک حکومت اسلامی باشد یک دادگستری هم داشته باشد قاتل عمدی را بگیرند و به دست ولی دم بسپارند بگویند: دوست داری دیه بگیری یا اعدامش کنیم؟ می‌گوید: او را اعدام کنید. می‌خواهم نکته‌ای را از این مطلب در آورم. پس اینکه قرآن می‌فرماید: ما برای ولی دم سلطان قرار داده‌ایم، اگر ما بگوییم در عصر غیبت حکومت نیاز نیست سلطان چه می‌شود؟ دیگر سلطانی در کار نیست. ما از خیلی از آیات قرآن می‌توانیم بفهمیم که خدا هم ما را بلا تکلیف نگذاشته است. اینکه ما می‌گوییم: نایب عام امام (ولی فقیه) باید حکومت را دست بگیرد از قرآن هم می‌توان ثابت کرد. این نکته‌های ظریف در قرآن فراوان است. بسیاری از احکام اسلام که حکومتی است و مطلق است و به زمان پیامبر و زمان خاص مقید نشده است معلوم می‌شود که در هر زمانی باید یک رشته اتصال با خدا باشد، حکومت متصل با خدا باید باشد تا مردم و مظلومان در سایه حاکمیت قدرت آن حکومت بتوانند حق را از ظالم بگیرند و قاتل را قصاص کنند. و الا این دستور خدا منتفی خواهد شد.

ارجاع ضمیر در «فلا یسرف» به قاتل خلاف ظاهر است (آیه را نگاه کنید) بعضی اینگونه ترجمه کردند، «وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيَّهِ سُلْطَانًا...»؛ هر کس مظلومانه کشته شود ما برای ولی او یک قدرت انتقام و قصاصی قرار دادیم، «...فَلَا يُسْرِفُ فِي الْقَتْلِ...»؛ پس قاتل نباید در قتل زیاده‌روی کند، یعنی دارد قاتل‌ها را می‌ترساند. این حرف خیلی سبکی است، چرا؟ اصلاً قتل بحث اسراف ندارد این قتلی که می‌گوید: «فَلَا يُسْرِفُ فِي الْقَتْلِ» قتل حق است نه کشتن قاتل که قتل باطل است. قاتل عمد اصلاً حق کشتن ندارد که بگوییم اسراف نکن، این معنایش این است که خوب حالا بکش ولی مثلاً یکی دو تا بیشتر نکش. شخصی چهل و نه تا آدم کشته بود با گریه و زاری رفته بود توبه کند، صبح دیده بود یک نفر دارد می‌رود گفت: کجا می‌روی؟ جواب داد: دارم می‌روم به مردم آن روستا بگوییم که در این روستا به شما فحش داده‌اند گفت: بنده خدا این کار را نکن ما عمری این کار را کردیم بدبخت شدیم. فردا صبح دید پاشنه گیوه را کشیده دارد برمی‌گردد، گفت: کجا می‌روی؟ جواب داد: می‌روم به مردم آن روستا بگوییم اینها جواب آنها را داده‌اند. دوباره روز بعد دید دارد به آن روستا می‌رود، گفت: کجا؟ جواب داد: می‌روم بگوییم که آنها یک کلمه بیشتر به شما فحش دادند، دید حالا این دو روستا را به جان هم می‌اندازد و بیست - سی نفر دیگر هم کشته می‌شوند، گفت: خدایا ما که چهل و نه نفر را کشتیم این باشد پنجاه تا، شمشیر کشید و او را هم کشت. حالا این «فَلَا يُسْرِفُ فِي الْقَتْلِ»؛ در قتل اسراف نکند، قتل عمد که اسراف ندارد؛ اعتدالش این است که آدم نکشی، آن قتلی که حد اعتدال دارد و اسراف برمی‌دارد قتل از روی قصاص و قتل حق است، خدا می‌گوید: اعتدال این است که در قصاص یک تن، یک

نفر را بکشی، برای یک نفر نمی‌شود دو نفر را کشت، بلکه صد نفر را هم برای یک نفر می‌شود کشت، مثلاً عده‌ای می‌خواهند یک نفر را بکشند، بیست نفر با هم جمع می‌شوند و هر کدام یک چاقو به او می‌زنند؛ چه کسی قصاص می‌شود؟ ولی دم مجبور می‌شود که دیه بگیرد. اگر دو نفر یک نفر را کشتند راهش این است که می‌تواند به یکی از آنها بگوید: تو نصف دیه را بده، نصف دیه را می‌گیرد و بگوید: دیگری را اعدام کنید، نصف دیه‌اش را هم بدهد، چون او نصف دیه بیشتر بدهکار نیست و نصف قتل گردن اوست. اگر ولی پولدار است و صد نفر شخصی را کشتند بگوید: ما می‌خواهیم هر صد نفر را قصاص کنم، او یکی دیه را از این صد نفر کم می‌کند و نود و نه تا دیه را باید بدهد، می‌تواند نود و نه تا دیه را بین این صد نفر توزیع کند و همه آنها را اعدام کند یعنی اسلام راه را بسته است. بیست نفر جمع می‌شوند می‌گویند: با هم یک نفر را می‌کشیم که نتوانند قصاصمان کنند، ولی دم می‌تواند همه را قصاص کند، می‌توانند بعضی را قصاص کند و از بعضی دیه بگیرد و می‌تواند هیچ کس را قصاص نکند، حالا اینها در کتب فقهی آمده است. اگر زنی در قتل عمدی کشته شد ولی دم می‌تواند نصف دیه را به قاتل و یا ورثه‌اش بدهد تا اعدامش کنند، اگر ارزش جان زن نصف جان مرد بود که نمی‌توانست این کار را کند، با پول که نمی‌توانست جان کسی را بخرد و پول بدهد و او را بکشد. به هر حال این تفسیری که شده تفسیر اشتباهی است، این که ضمیر را در «فلایسرف» به قاتل برگردانند قطعاً غلط است، خلاف تقریباً ظاهر شبیه به صریح آیه است.

آیه بعد می‌فرماید: «وَلَا تَقْرُبُوا مَالَ الْيَتِيمِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ...»^۱؛ در اینجا باز نهی از نزدیک شدن می‌کند که یک نوع مبالغه است در حرمت، ما خودمان هم داریم می‌گوییم: به این نزدیک نشو فکرش هم نکن، یک نفر به ما می‌گوید: بیا برویم خانه فلانی، یک وقت می‌گوییم: نه نمی‌آییم. یک وقت هم می‌گوییم: فکرش هم نکن، نزدیک خانه‌اش هم نرو. معلوم می‌شود که این خیلی مهم است. قرآن می‌فرماید: «وَلَا تَقْرُبُوا مَالَ الْيَتِيمِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ...»؛ نزدیک مال یتیم نشوید، مگر به وجه نیکو؛ یعنی مثلاً مالش را بردارید و در یک تجارتی که سودش تضمینی باشد، هزینه کنید. می‌گویند: تصرف قیم در مال یتیم باید مع‌الغبطه باشد، غبطه در بحث فقهی یعنی مصلحت. مع‌الغبطه یعنی مع‌المصلحه ولی بداند یا علم داشته و یا گمان نزدیک به علم که این کار سود دارد، مال یتیم را هدر ندهد، حق ندارد با آن معاملاتی که باعث می‌شود مال یتیم سوخت برود را انجام دهد. یا قیمی که باید برای کار یتیم وقت بگذارد، قرآن می‌فرماید: «...فَلْيَأْكُلْ بِالْمَعْرُوفِ...»^۲؛ می‌تواند از این مال یتیم متعارف بردارد. بعضی از مردم خیلی می‌ترسند، بعضی هم خیلی بی‌پروا هستند، قرآن می‌فرماید: «...وَمَنْ كَانَ غَنِيًّا فَلْيَسْتَعْفِفْ وَمَنْ كَانَ فَقِيرًا فَلْيَأْكُلْ بِالْمَعْرُوفِ...»^۳؛ هر کس

۱- اسراء آیه ۳۴

۲- نساء آیه ۶

۱- همان: «هر کس که بی‌نیاز است، (از برداشت حق الزحمه) خودداری کند؛ و آن کس که نیازمند است، به طور شایسته (و مطابق زحمتی که می‌کشد)، از آن بخورد.»

غنی است یعنی قیمی که پول دارد عفاف بورزد از مال یتیم نخورد؛ هر کس هم فقیر باشد قیم است باید وقت کاری‌اش را رها کند برود دنبال مزرعه یتیم که خشک نشود. به اندازه مزد یک روز متعارف بردارد اشکال ندارد. یا مثلاً شما مهمان می‌شوید حالا بچه یتیم است، مادرش به طور متعارف مهمان دعوت کرد، اگر هیچ کس خانه او نرود که بچه یتیم دارد، منزوی خواهد شد. در همچو موردی در حد متعارف اشکال ندارد، بلکه شارع مقدس از خوردن مال یتیم بدون دلیل نهی کرده: نزدیک مال یتیم هم نشود مگر به وجه احسن. اما اگر تصرف غیرمجاز کرد که گناهش بدتر است. قرآن کریم هم در حق خود یتیم سفارش کرده و فرموده: «فَأَمَّا الْيَتِيمَ فَلَا تَقْهَرْ»^۱؛ یتیم را تحقیر مکن، با یتیم تندی نکن و او را به رنج نینداز، او را آزرده خاطر نکن. چقدر روایت داریم که خداوند چه پاداش‌های بزرگی را به انسانهایی می‌دهد که یتیمی را کفالت کنند، دست نوازش به سر یتیم بکشند، محبت کنند، غذا بدهند. حتی قرآن کریم این عمل صالح را عقبه عمل صالح نامیده، می‌داند عقبه محل گذرگاه خیلی مشکل و سختی است و خیلی مهم است، «...وَمَا أَدْرَاكَ مَا الْعَقْبَةُ * فَكُ رَقَبَةً * أَوْ إِطْعَامٌ فِي يَوْمٍ ذِي مَسْغَبَةٍ * يَتِيمًا ذَا مَقْرَبَةٍ * أَوْ مَسْكِينًا ذَا مَتْرَبَةٍ»^۲، اینها عقبه است، خدا خیلی بزرگ شمرده. هر چه می‌توانید به یتیمان کمک کنید. من پیشنهاد می‌کنم به خواهران و برادرانی که تمکنی دارند کمیته امداد یک بخشی دارد برای کفالت ایتام آنهایی که واقعاً می‌توانند کمک کنند و واقعاً هم اینها را به دست یتیمان می‌رسانند. یک وقت

۱- الضحی آیه ۹

۲- بلد آیات ۱۲ تا ۱۶

پرونده ما را باز کنند بگوییم ای وای دیگران از این مزرعه دنیا برداشتند برای آخرت و ما با غفلت گذرانیدیم. این طوری نباشد و اینها جزء اعمال صالحی است که به درد آدم می خورد. در مورد مال یتیم هم که می فرماید: «إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَى ظُلْمًا...»^۱؛ آنهایی که اموال یتیمان را از روی ظلم می خورند، (معلوم است که خوردن مال یتیم مطلقاً حرام نیست اگر متعارف باشد یا اگر قیم محتاج به خاطر کاری که برای یتیم می کند به اندازه کاری که می کند بردارد این ظلم نیست. آن مثال هایی که زدم ظلم نیست)، «...إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا...»؛ در حقیقت در شکم خودشان آتش می ریزند، «...وَسَيَصْلُونَ سَعِيرًا»؛ به زودی در آتش سوزان دوزخ خواهند افتاد.

علم الحدیث:

سؤال: آیا اینکه انسان در هر زمینه ای که وارد می شود دوست دارد نفر اول باشد و برای رسیدن به آن تلاش می کند این علو و برتری جویی است؟

برتری جویی اگر بدون استحقاق باشد آن است که گفتیم. یعنی یک کسی است که لیاقت یک کاری را ندارد و بخواهد در آن موقعیت قرار گیرد. مثل خلفای غاصب؛ ولی اگر کسی برود و زحمت بکشد و شایستگی مقامی را پیدا کند، این برتری جویی نیست. می گوید:

تکیه بر جای بزرگان نتوان زد به گزاف مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی

یکی از دلایل عدالت راوی مجهول این است که عده‌ای از بزرگان از او روایت کنند. ما به کتب رجالی که نگاه می‌کنیم، در مورد شخص راوی نگفته است که این ثقة است؛ نگفته است این عادل است. چیزی نگفته است. شما اگر نگاه کنید به کتاب رجال نجاشی، می‌بینید که اکثر روایتی که اسم برده، نه توثیق و نه تضعیف کرده است. این‌ها راوی‌های مجهولند؛ در میان این‌ها راوی‌های عادل زیاد است. عدالت بعضی از این روات را با راه‌هایی می‌توان احراز کرد. نزدیک هزار و دویست راوی را مرحوم نجاشی در کتابش معرفی کرده که از این هزار و دویست، در صدی را تعدیل نموده، (با الفاظی مانند ثقة، وجه، عین و امثال این اوصاف که برای عدالت به کار می‌رود). عده‌ای را هم تضعیف نموده است. اما در مورد کثیری چیزی نگفته و سکوت کرده است. تکلیف این‌ها چه می‌شود؟ یکی از راه‌های شناخت عدالت راوی مجهول این است که بزرگان از او روایت کرده باشند. مثلاً مرحوم شیخ طوسی، مرحوم مفید، مرحوم صدوق و... از او روایت کرده باشد. این بزرگان عادتشان این بوده که از ضعفا روایت نمی‌کردند و قبیح می‌دانستند (روایت از ضعیف، بدون اینکه بگویند این ضعیف است). اولاً روایت نمی‌کردند در صدر اول. این کار را بد می‌دانستند اگر چه عده‌ای از بزرگان حدیث می‌گویند که روایت ضعیف هم باید نقل شود. ظاهراً اعتقاد مرحوم علامه مجلسی هم همین است. روایات ضعیف را نباید دور بیندازیم. چه بسا که بشود از جمع همین روایات ضعیف یک مطلب یا حقیقتی را حتی به تواتر نزدیک کرد. منتها در همان صدر اول عیب می‌دانستند. می‌گفتند: نباید راوی از راوی ضعیف روایت کند. بعضی هم که شجاعت به خرج می‌دادند و روایت می‌کردند، قید می‌کردند که فلانی در سند این حدیث ضعیف است. لاجرم اگر از او روایت کردند و قید هم نکردند این ضعیف است، معلوم می‌شود که این

یکی از دلایل عدالت
راوی مجهول این است
که عده‌ای از بزرگان از
او روایت کنند.

راوی عادل است. پس یکی از راه‌های احراز عدالت راوی روایت بزرگان از اوست. حتی اگر کتب رجالی چیزی از عدالت او ذکر نکرده باشد.

فصل هفتم: فرق مسلمین

(یک اطلاعات کلی بد نیست. اگر کسی می‌خواهد فرق مسلمین را بشناسد مراجعه کند به کتاب «ملل و نحل» شهرستانی. ظاهراً مهمترین کتابی که در این زمینه نوشته‌اند این کتاب است. اسم فرقه‌ها را آورده؛ خیلی فرقه‌ها متعدد هستند. حالا من کلی عرض می‌کنم).

فرق اهل سنت

۱- اهل حدیث؛ عقاید اهل حدیث این است: اولاً افراطی به حدیث عمل می‌کنند. احمد بن حنبل، افتخار می‌کرد هفتصد هزار حدیث جمع کرده که خودش معترف بود اکثریت قاطع این احادیث قابل اعتماد نیستند. از همه این هفتصد هزار حدیث سی هزار حدیث را توانسته در مسندش بیاورد. سایر کتب اهل سنت هم این طوری است. ولی این‌ها این را یک افتخار می‌دانند که ما مثلاً این مقدار حدیث را جمع کردیم. در عمل به حدیث عقل را خیلی میدان نمی‌دهند. یعنی در مقابل نقل، ولو نقل ظنی، به عقل مجالی نمی‌دهند. این هم یکی از ویژگی‌های اهل حدیث است به آنها حشویه هم گفتند؛ چون هر چه حشویات است جمع می‌کنند. شبیه گروه اخباریه شیعه هستند. اخباریه الان وجود خارجی ندارد. اخباریه هم یک روحیه همین گونه داشتند که خیلی به حدیث اعتماد می‌کردند. بعد از اینکه احمد بن حنبل آمد، گروه‌های مختلفشان یکی شدند و

فصل هفتم: فرق
مسلمین

فرق اهل سنت:

۱- اهل حدیث: عمل
افراطی به حدیث ولو
اینکه مخالف عقل
باشد.

تحت لوای او قرار گرفتند و او را امام خود قرار دادند. امروز قاطبه اهل سنت هم خودشان را اهل حدیث می‌دانند.

فرق اهل سنت:

۲- خوارج؛ علت اینکه گفتند: خوارج، چون از لشگر امیرالمؤمنین^(ع) خارج شدند و از زیر چتر ولایتش بیرون رفتند. بعد از این قضیه در جریان جنگ نهروان تار و مار شدند اما همچنان ریشه-های فکری آنها باقی ماند، به طوریکه در دوره‌های بعدی برای خلفا به شدت دردسرساز شدند. اگر چه خلفای بعدی هم بی‌رحمانه آنها را می‌کشتند، اما ریشه اینها برنیفتاد و هنوز هم یک فرقه از این‌ها به نام فرقه «اباضیه» وجود دارد. که البته معترف به خارجی بودن نیستند ولی ظاهراً عقائد خوارج را دارند. عمده عقیده این‌ها این است که شخص با ارتکاب گناه کبیره از ایمان خارج می‌شود؛ یعنی کافر رسمی می‌شود. باید توبه کند و دوباره شهادتین بگوید و مسلمان شود؛ این عقیده خوارج است. که امیرالمؤمنین^(ع) قبل از شروع جنگ نهروان در مقام خطبه ایستادند و سخنرانی کردند و در آن سخنرانی به این‌ها فهماندند که کسی با ارتکاب گناه کبیره از ایمان خارج نمی‌شود. بعد از این سخنرانی امیرالمؤمنین^(ع) از این لشگر دوازده هزار نفری، هشت هزار نفرشان توبه کردند و به لشگر امیرالمؤمنین^(ع) پیوستند و چهار هزار نفرشان روی حرف خودشان ایستادند و حضرت هم آنها را از دم تیغ گذراند و فرمود: کسی چون من جرئت اینکه چشم فتنه را کور کند نداشت، من چشم فتنه را از جا در آوردم. نه نفرشان زنده ماندند که آن فاجعه اتفاق افتاد. اما بعضی گفتند: ابن ملجم مرادی جزء این نه نفر نبوده و اتفاقاً جزء لشگریان خود حضرت بوده است؛ طبق این نقل، بعد از جنگ وی گفت: یا علی! پرچم را به من بدهید که من افتخار داشته باشم که خبر پیروزی شما را بر خوارج اعلام کنم. رفت و گرفتار آن

۲- خوارج: شخص با ارتکاب گناه کبیره از ایمان خارج می‌شود.

فتنه شد. اینگونه هم نقل کردند ولی مشهور همان است. حروراء منطقه‌ای است که خوارج در آن منطقه اردو زده بودند و معروف شدند به حروریه. اهل حروراء.

فرق اهل سنت:

۳- مرجئه: با داشتن ایمان، ارتکاب گناه هیچ ضرری ندارد (اباحی‌گری مذهبی).
(خطرناک‌ترین فرقه).

۳- گروه مرجئه؛ مرجئه درست مقابل عقیده خوارج هستند. می‌گویند: شما ایمان به خدا داشته باش! بقیه مشکلات حل است. «اعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ»؛ هر کاری دلتان می‌خواهد انجام دهید؛ با ایمان به خدا گناه کبیره هیچ ضرری ندارد. چیزی که الان در غرب مسیحی رایج است، اباحی‌گری مذهبی. یعنی اینکه شما ضمن اینکه به خدا و پیغمبر و ائمه ایمان دارید، هر چه هم گناه کردید، مشکلی نیست. این هم یک تفکر است، یک تفکر بسیار خطرناک که الان قرائنی است که غربی‌ها دارند تلاش می‌کنند. این آتش مرجئه را شعله‌ور کنند.

کلمه ارجاء به چه معنا است؟ ارجاء به معنای تأخیر و مهلت دادن است. «قَالُوا أَرْجِهْ وَأَخَاهُ وَأَرْسِلْ فِي الْمَدَائِنِ حَاشِرِينَ»؛ (فرعون به اطرافیان گفت: با موسی و هارون چه کنم؟) گفتند: به او و برادرش مهلت بده! تا ما برویم و ساحران را جمع کنیم. از این کلمه گرفته شده است.

۴- معتزله: در توحید و عدل به امامیه نزدیک‌ترند.

۴- گروه معتزله؛ کلمه اعتزال یعنی جدا شدن و کناره‌گیری. قضیه این بوده که حسن بصری که از اصحاب (مشکل‌دار) امیرالمؤمنین^(ع) بود، در مسجد درس می‌داد، واصل بن عطاء که از شاگردان او بود نشست به او، شخصی وارد شد. به حسن بصری رو کرد و گفت: چگونه است که عده‌ای می‌گویند با گناه کبیره از دین خارج می‌شوی و عده‌ای هم می‌گویند ایمان داشته باش هر گناهی می‌خواهی بکن! کدامشان درست می‌گویند؟ این گروه، یا آن گروه؟ حسن بصری داشت فکر

می کرد تا جواب این آقا را بدهد که واصل بن عطاء گفت: من می گویم نه این درست می گوید و نه آن! نه کافر مطلق است و نه مؤمن مطلق. «بَلْ مَنْزِلَةٌ بَيْنَ مَنْزِلَتَيْنِ»؛ بین کفر و ایمان قرار می گیرد. نه به او می شود گفت مسلمان، نه می شود گفت کافر. حسن بصری هم از دست واصل ناراحت شد و گفت: «اعْتَزِلْ عَنَّا»؛ برو از ما کناره بگیر! و او را اخراج کرد. او هم رفت کنار مسجد و شدند گروه معتزله. یعنی گروه کناره گیران. و از آنجا معتزلی ها ظهور کردند. معتزلی ها یک اصول و عقائدی دارند در رابطه با امر به معروف و نهی از منکر؛ صفات خدا، گناه کبیره و صغیره و امثال آن. در پنج خصوصیت خلاصه می شود که لزومی ندارد بیان کنم، همین مقدار بدانید که فرقه ای هستند از اهل سنت و عقائدشان نزدیک تر است به امامیه نسبت به اشعری ها.

فرق اهل سنت:

۵- اشاعره:

اصحاب ابوالحسن
علی ابن اسماعیل
اشعری.

۵- گروه اشاعره؛ اشاعره پیروان ابوالحسن علی بن اسماعیل اشعری هستند. وی به ابوموسی اشعری می رسد. وی ابتدا خودش از معتزلی ها و از شاگردان و پیروان واصل بن عطاء بود. یک روز بر سر منبر گفت: ایها الناس! هر کس من را نمی شناسد بشناسد، من عقیده ام عمل به سنت پیامبر و پیروی از امام احمد بن حنبل است (این که می گویند امام احمد بن حنبل چون اهل حدیث او را مبدأ قرار می دهند) و از امروز به کار و کردارها و عقائد معتزله اعتقادی ندارم و شروع کرد عیب و ایرادهایشان را برملا کردن. به پیروانش گفتند: اشعری. اما در واقع اینها (اشعری ها) بیشتر از اهل حدیث به عقل میدان دادند. او علی رغم شعاری که داده بود در عقاید اهل حدیث مقداری دخل و تصرف کرد، به طوریکه اهل حدیث امروز اینها را جزء سنی ها هم نمی دانند. در حالیکه اشاعره فرقه ای از اهل سنت است که بحث های مختلفی دارد؛ و اهل حدیث، معتزله، مرجئه، خوارج و حتی اشاعره را اهل سنت نمی دانند. (اخیراً یک حرف جالب تری در آوردند که هر کس از

- اشعری ها بیشتر از
اهل حدیث به عقل
میدان دادند.

علی^(ع) یک فضیلتی که بوی خلافت بدهد نقل کند؛ می‌گویند: این شیعه بوده تظاهر به تسنن می‌کرده است. لذا عده‌ای از آنها در مورد ابن‌ابی‌الحدید می‌گویند: هذا رافضی! این شیعه بوده است.

فرق شیعه:

کلمه شیعه در قرآن آمده: «وَإِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لَإِبْرَاهِيمَ»^۱؛ شیعه یعنی پیرو. شیعه مفرد است. قرآن می‌فرماید: «وَإِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لَإِبْرَاهِيمَ»؛ (و از پیروان او ابراهیم بود). «الشَّيْعَةُ مَنْ شَايَعَ عَلِيًّا»؛ شیعه آن کسی است که از علی^(ع) و اولاد معصومینش پیروی کند. در چه چیز؟ در گرفتن احکامش، در عقایدش، در دینش. به این می‌گویند: شیعه. در قرآن کلمه شیعه هم به معنای پیرو آدم‌های بد استفاده شده و هم به معنای پیرو آدم‌های خوب. یک جا می‌فرماید: «وَإِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لَإِبْرَاهِيمَ»؛ از شیعیان نوح، حضرت ابراهیم^(ع) بود. یک جای دیگر می‌فرماید: «ثُمَّ لَنَنْزِعَنَّ مِنْ كُلِّ شِيعَةٍ أَيُّهُمْ أَشَدُّ عَلَى الرَّحْمَنِ عِتِيًّا»^۲؛ سپس روز قیامت هر شیعه‌ای که بیشتر به خدای رحمان سرکشی داشته او را بیرون می‌آوریم. همانطور که کلمه امام هم برای امام عادل استفاده شده در قرآن و هم برای امام فاسق. «...فَقَاتِلُوا

فرق شیعه:

در اصطلاح شیعه به کسی می‌گویند که از علی^(ع) و اولاد معصومینش پیروی کند.

۱- صافات آیه ۸۳

۲- مریم آیه ۶۹

أُمَّةَ الْكُفْرِ إِنَّهُمْ لَأَيْمَانٌ لَّهُمْ لَعَلَّهُمْ يَتَّبِعُونَ»^۱؛ با ائمه کفر بکنید! که سوگند و پیمانی نمی‌شناسند تا دست بردارند. در جای دیگری می‌فرماید: «...وَأَجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَامًا»^۲.

فرق شیعه:

۱- طایفه کیسانیه:

کیسانیه قائلین به امامت محمد بن حنفیه هستند. دارای فرقه‌های متعددی هستند.

۱- طایفه کیسانیه: یکی از طوائف منحرف شیعه، طایفه کیسانیه هستند. البته ما غیر از دوازده امامی را شیعه نمی‌دانیم (فی الواقع). چون هر کس یکی از ائمه را رد کند، مثل این است که همه را رد کرده باشد. منتها در اصطلاح اینگونه معروف شده است. کیسانیه قائلین به امامت محمد بن حنفیه هستند. دارای فرقه‌های متعددی هستند. بعضی از آنها هم معتقدند که محمد بن حنفیه همان مهدی است. مخفی شده و بعداً ظهور می‌کند. این‌ها باز خود فرقه‌های متعدد دارند.

۲- طایفه زیدیه؛ زیدی‌ها قائلان به امامت زید بن علی بن الحسین هستند.

۲- طایفه زیدیه؛ زیدی‌ها قائلان به امامت زید بن علی بن الحسین هستند. می‌گویند: مهدی اوست. در کوه رضوی زندگی می‌کند و روزی برمی‌گردد. در رابطه با این که زید علیه امویان قیام کرد و به شهادت رسید؛ بعضی از افراد بی‌اطلاع آمدند در شخصیت زید قبح کردند. به این حساب که گفتند: ائمه ما دعوت به سکوت می‌کردند و آقای زید خودسرانه بلند شد و عده‌ای را به کشتن داد. چون می‌دانید فرزند زید هم شهید شد؛ فرزند فرزندش هم قیام کرد و شهید شد. (یحیی نوه زید شهید شد. یک مرد بسیار شجاعی بود. در بعضی از روایات تاریخی آمده که با یک لشگر پنجاه نفری، یک لشگر چند هزار نفری را شکست داد و تار و مار کرد. یک مرد بسیار شجاعی

۱- توبه آیه ۱۲

۲- فرقان آیه ۷۴

بوده و یاران بسیار قوی داشته است. بیشتر هم در ایران مستقر بوده است). اما بزرگان و ائمه زید را ستایش کردند. وقتی زید به دنیا آمد امام سجاد^(ع) قرآن را باز کردند این آیه آمد: «وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ»^(۱)؛ امام فرمود: این زید شهید است. این همان فرزند من است که شهید می شود.

روایتی دیگر است که امام صادق^(ع) وقتی خبر شهادت زید را فهمیدند، گریستند و فرمودند: «نِعْمَ الْعَمَّ»؛ خیلی عموی خوبی بود! عموی من هم برای دنیای ماست و هم برای آخرت. بعد فرمودند که او شهید راه خدا شد مثل شهدایی که در بدر و احد در رکاب رسول خدا شهید شدند.

مرحوم مفید که از بزرگان علم حدیث است به جلالت و عظمت او را ستایش کرده است و گفته بعد از امام محمد باقر^(ع) از همه فرزندان امام زین العابدین افضل بوده است. بنابراین به حرف کسانی که حرف های بی ربط می زنند اعتنا نمی شود.

یک نکته هم در حاشیه عرض کنم. اینکه زید قیام کرد ولی ائمه سکوت کردند؛ این چه دلیلی دارد؟! معلوم می شود که ائمه اگر کسی قیام می کرد برای از بین بردن حکومت ظالم و احتمال موفقیت می دادند در واقع از کار او راضی بودند. از قرائن معلوم می شود که این زید مخفیانه از امام^(ع) اجازه داشته و حتی رهبری می گرفته است. اما اینقدر زبانش محکم بود که حتی به یارانش هم نگفته بود. حتی در یک مورد به شیعه ای نگفت من مورد تأیید امام هستم. زبانش محکم بود که این ابوجعفر احوال از یاران امام هم است و معروف است به مؤمن طاق. این بنده

خدا امام از او گله می‌کنند و می‌گویند: تو اسرار مرا فاش کردی. یک روز می‌آید نزد امام صادق^(ع)، می‌گوید: آقا! این زید آمده نزد من و مرا دعوت می‌کرد به یاری خودش و من هم قبول نکردم و با او مناظره کردم؛ دیگر نتوانست جوابم بدهد. امام فرمودند: به او چه گفتی؟ حرف خود را نقل کرد. خوب، امام چه بگویند به این کسی که چند بار اسرار ائمه را فاش کرده است. امام دیدند این فرد قابل اعتمادی نیست. گفتند: تو که با این حرف‌ها حجتی برای او باقی نگذاشتی. خوب عده‌ای امثال این حرف را دیده و فکر کرده‌اند این دلالت دارد بر اینکه زید آدم موثقی نیست. در حالیکه این بزرگوار مورد تأیید امام معصوم^(ع) بوده است. ولی برای اینکه بتواند از شیعیان نیرو جمع کند، از امام هزینه نکرده است.

فرق شیعه:

۳- گروه مغیریه؛ پنج امامی هستند. تا امام باقر^(ع) را قبول دارند و می‌گویند؛ امام بعدی که امام مهدی است و همان مهدی امت است، محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی^(ع) است. این عبدالله به عبدالله محض شهره است. محمد هم معروف است به نفس زکیه. عبدالله محض افتخار می‌کرد که از پدر و مادر به پیامبر^(ص) می‌رسید. عده‌ای گمان کردند که محمد همان کسی است که پیامبر فرمودند. این مهدی امت است. که امام صادق^(ع) اشاره کردند و فرمودند: آن کسی که قبای زرد پوشیده، قاتل این محمد است و جای قتلش را هم گفتند؛ در حدیث آمده. شخص قاتل را هم معین فرمودند و همین هم در تاریخ اتفاق افتاده است. امام صادق^(ع) به عبدالله گفتند: پسرت را از این معرکه بیرون ببر! او مهدی امت نیست و کشته خواهد شد. گوش نداد و گفت: تو حسادت می‌کنی که ما به حکومت برسیم. امام گفتند: من وظیفه‌ام گفتن بود پسر عمو! تو نمی‌خواهی عمل کنی نکن! به امام حرف‌های سبک زد و متأسفانه همان شد؛ پسرش را کشتند؛

۳- گروه مغیریه:

(پنج امامی) معتقد به محدودیت محمد بن عبدالله بن حسین.

۴- گروه فطحیه؛

(سیزده امامی) قائل
به امامت عبدالله
افطح بین امام
صادق^(ع) و امام
کاظم^(ع).

۵- گروه غلات:

قائلین به الوهیت
ائم^(ع).

۶- گروه اسماعیلیه؛

(شش امامی) معتقد
به امامت اسماعیل و

یارانش را کشتند. تمام خانواده و اولاد عبدالله بن حسن را گرفتند و با یک قساوتی به زندان افکندند و با وضع فجیعی در زندان از بین رفتند. من جمله همین عبدالله بن حسن (نوه امام حسن مجتبی^(ع) بود).

۴- گروه فطحیه؛ سیزده امامی هستند (یک امام اضافه قبول دارند!!) عبدالله افطح فرزند امام باقر^(ع) و برادر امام صادق^(ع) است. می گویند: امام ششم، امام صادق^(ع) و امام هفتم، عبدالله افطح و امام هشتم، امام موسی کاظم^(ع)؛ همین طور ائمه بعدی را یکی می اندازند عقب. به اینها می گویند: فطحیه.

۵- گروه غلات؛ غلات جمع غالی است. امیرالمؤمنین^(ع) فرمود: «هَلَكَ فِي رَجُلَانِ»؛ دو گروه در حق من هلاک شدند، «مُحِبُّ غَالٍ وَ مُبْغِضٌ قَالٍ»؛ یکی آن دوست دارنده ای که در حق ما غلو می کند و یکی آن دشمنی که در حق ما بغض می ورزد. این دو گروه هلاک شدند. در همان زمان امیرالمؤمنین^(ع) این گروه بودند که وقتی کرامات و معجزات اهل بیت^(ع) را می دیدند به خاطر شیفتگی زیاد از حدی که پیدا می کردند، قائل به الوهیت می شدند. حد غلو این است که شخصی انسانی را از مرحله مخلوقیت بیرون ببرد. وقتی که می گویند فلان راوی متهم به غلو است یا از جمله غلات است؛ یعنی خبرش از درجه اعتبار ساقط است.

۶- اسماعیلیه؛ معتقد هستند که فرزند امام صادق^(ع) اسماعیل امام بعدی است و معتقد هستند که مهدی اوست. با اینکه امام صادق^(ع) اعلام کردند: ای مردم! اسماعیل از دنیا رفته است. دیگر بعد

از من اسماعیل امام نیست. بعد از من فرزندم موسی بن جعفر امام است و این‌ها یک فرقه منحرفی هستند و بعدها تبدیل شدند به یک تروریست‌های بسیار عجیب قلعه الموت قزوین هم محل استتار آن‌ها بوده است؛ بسیاری از بزرگان دولت سلجوقی و بعدها را این‌ها ترور کردند و از بین بردند و یک وحشت و رعبی در دل مردم انداخته بودند. این‌ها هم یک گروهی هستند که از فرق شیعه محسوب می‌شوند. می‌شوند در واقع شش امامی و امام هفتم خودشان را اسماعیل فرزند امام صادق^(ع) می‌دانند.

آیات مطرح شده در جلسه هشتم:

- ۱- «وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ خَشْيَةَ إِمْلَاقٍ نَحْنُ نَرْزُقُهُمْ وَإِيَّاكُمْ إِنَّ قَتْلَهُمْ كَانَ خِطْءًا كَبِيرًا» (اسراء آیه ۳۱)
- ۲- «وَلَا تَقْرَبُوا الزَّوْجِيَّ إِنَّهُ كَانَ فَاحِشَةً وَسَاءَ سَبِيلًا» (اسراء آیه ۳۲)

- ۳- «وَلَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ وَمَنْ قَتَلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيهِ سُلْطَانًا فَلَا يَسْرِفُ فِي الْقَتْلِ إِنَّهُ كَانَ مَنْصُورًا» (اسراء آیه ۳۳)
- ۴- «وَلَا تَقْرُبُوا مَالَ الْيَتِيمِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ» (اسراء آیه ۳۴)
- ۵- «إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَى ظُلْمًا...» (نساء آیه ۱۱)
- ۶- «فَأَمَّا الْيَتِيمَ فَلَا تَقْهَرْ» (الضحى آیه ۹)
- ۷- «الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُم بِالْفَحْشَاءِ...» (بقره آیه ۲۶۸)
- ۸- «...وَمَنْ كَانَ غَنِيًّا فَلْيَسْتَعْفِفْ وَمَنْ كَانَ فَقِيرًا فَلْيَأْكُلْ بِالْمَعْرُوفِ...» (نساء آیه ۶)
- ۹- «...وَمَا أَدْرَاكَ مَا الْعَقْبَةُ * فَكُّ رَقَبَةٍ * أَوْ إِطْعَامٌ فِي يَوْمٍ ذِي مَسْغَبَةٍ * يَتِيمًا ذَا مَقْرَبَةٍ * أَوْ مَسْكِينًا ذَا مَتْرَبَةٍ» (بلد آیات ۱۲ تا ۱۶)
- ۱۰- «إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَى ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا وَسَيَصْلُونَ سَعِيرًا» (نساء آیه ۱۰)
- ۱۱- «قَالُوا أَرْجِهْ وَأَخَاهُ وَأَرْسِلْ فِي الْمَدَائِنِ حَاشِرِينَ» (اعراف آیه ۱۱۱)
- ۱۲- «وَإِنْ مِنْ شِيعَتِهِ لَأِبْرَاهِيمَ» (صافات آیه ۸۳)
- ۱۳- «ثُمَّ لَنَنْزِعَنَّ مِنْ كُلِّ شِيعَةٍ أَيُّهُمْ أَشَدُّ عَلَى الرَّحْمَنِ عِتِيًّا» (مریم آیه ۶۹)
- «...وَأَجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَامًا» (فرقان آیه ۷۴)

«...فَقَاتِلُوا أُمَّةَ الْكُفْرِ إِنَّهُمْ لَأَيْمَانَ لَكُمْ لَعَلَّهُمْ يَنْتَهُونَ» (توبه آیه ۱۲)

۱۴- «وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ» (آل عمران آیه ۱۶۵)

احادیث مطرح شده در جلسه هشتم:

۱- نهج البلاغه مرحوم دشتی، نامه ۳۱، ص ۳۸۰

امیرالمؤمنین^(ع) فرمودند: «و ظَلَمُ الضَّعِيفِ أَفْحَشُ الظُّلْمِ»؛ ظلم به انسان ضعیف (که دستش به جایی

نمی‌رسد) زشت‌ترین نوع ظلم است.

۲- نهج البلاغه مرحوم دشتی، حکمت ۳، ص ۴۴۴

امیرالمؤمنین (ع) فرمودند: «الْجُبْنُ مَنْقَصَةٌ»؛ ترس نقص بزرگی است.

۳- نهج البلاغه، کلمات قصار

امیرالمؤمنین (ع) فرمودند: «هَلَكَ فِي رَجُلَانِ»؛ دو گروه در حق من هلاک شدند، «مُحِبُّ غَالٍ وَ مُبْغِضٌ قَالٍ»؛ دوست افراط کننده و دشمنی که در حق ما بغض می ورزد.

۴- نهج البلاغه، نامه ۵۳

امیرالمؤمنین (ع) می فرمایند: «فَانَّ الْبُخْلَ وَالْجُبْنَ وَالْحِرْصَ غَرَائِزُ شَتَّى يَجْمَعُهَا سُوءُ الظَّنِّ بِاللَّهِ»؛ همانا حرص و ترس و بخل سه غریزه پراکنده اند که سوءظن به خدا، هر سه را در خودش جمع می کند.

کلمات:

سوره مبارکه ص	فَوَاقٍ: آرامش - استراحت	مَنَاصٍ: پناهگاه - فریادرس
أَنْطَلَقَ: براه افتادند	يُرَادُ: درخواست شده	أَخْتَلَقَ: نوین - جدید
فَلْيَرْتَقُوا: پس باید بالا روند	مَهْزُومٌ: شکست خورده	ذُو الْأَوْتَادِ: صاحبان قدرت

<p>قِطٌّ: بهره - سهم (آنچه از عرض بریده می شود)</p>	<p>عِزَّت: حالت شکست ناپذیری انسان و بر دو نوع است. عزت ممدوح مثل عزیز: ذات پاک خدا و عزت مذموم: نفوذناپذیری در مقابل حق - غرور - سرکشی</p>	<p>أَصْحَابُ الْأَيْكَةِ: قوم شعیب</p>
<p>الْأَشْرَاقُ: بامداد</p>	<p>أَوَّابٌ: بسیار توبه کننده</p>	<p>ذَالِ الْأَيْدِ: صاحب دست (قدرتمند)</p>
<p>تَسَوَّرُوا: بالا رفتند</p>	<p>فَصَلَ الْخِطَابُ: داوری - قضاوت</p>	<p>شَدَدْنَا: محکم کردیم</p>
<p>نَعَجَهُ: گوسفند</p>	<p>لَا تَشْطُطُ: گزاف مگوی</p>	<p>الْمِحْرَابُ: مصدر مجلس - غرفه های فوقانی - معبد</p>
<p>الْخُلَطَاءِ: شریکان</p>	<p>وَعَزَّنِي فِي الْخِطَابِ: بر من غلبه کرد</p>	<p>أَكْفَلْنِيهَا: به من واگذار (یک گوسفند را)</p>
<p>الصَّافِنَاتُ: اسبان صف کشیده چابک و آماده حرکت</p>	<p>مَأَبٌ: بازگشتگاه</p>	<p>لَزُلْفَى: نزد ما</p>
<p>تَوَارَتْ: پنهان شد</p>	<p>أَحَبَّبْتُ: دوست دارم</p>	<p>الجِيَادُ: اسبهای سریع و تندرو</p>
<p>مُغْتَسِلٌ: محل شستشو یا آبی</p>	<p>رُخَاءٌ: به آرامی</p>	<p>السُّوقُ: ساقهای (اسبان)</p>

که با آن شستشو می کنند		
الأَصْفَادُ: زنجیرها	أَرْكُضُ: بر زمین بزن	فَأْمُنْ: پس ببخش
لَاتَحْنَثُ: (سوگند) خود را نشکن	ضِغْتًا: دسته‌ای از چوب نازک	بَارِدُ: خنک
أَثْرَابُ: همسال	مُفْتَحَةً: گشوده	الْأَخْيَارُ: خوبان
غَسَّاقُ: آب چرک آلود و بدبو	فَقَعُوا: پس بیفتید (بر خاک) - حالت سجده	نَفَادُ: پایان
زَاغَتْ عَنْهُمْ الْأَبْصَارُ: چشمها آنها را نمی دید	لَا مَرْحَبَا: خوش آمد بر آنها مباد	مُقْتَحِمٌ: وارد شدن در کار شدید و خوفناک (جهنم)
يُكْوِرُّ: می پیچد	سوره مبارکه الزمر	مُتَكَلِّفِينَ: خطاکاران (کسانیکه سخن یا عملشان مبهم و پیچیده و به ناحق است)
مَبْنِيَّةٌ: ساخته شده	تُنْقِذُ: می رهاند	خَوْلٌ: عطا می کند
تَقْشَعِرُّ: لرزه بر اندامشان می افتد	مَثَانِي: تکرار شده	يُنَابِيعُ: خزانها - چشمه‌ها
غَيْرَ ذِي عِوَجٍ: بدون انحراف	تَلِينٌ: نرم شود	جُلُودُ: پوستها (م: جلد)

مَثْوَى: جایگاه	جزء بیست و چهارم	مُتَشَاكِسُونَ: بداخلاق و متخاصم_ کسانیکه دائماً به جرّ و بحث و نزاع مشغولند
مُضِلّ: گمراه کننده	يُخَوِّفُونَكَ: ترا می ترسانند	كَافٍ: کفایت کننده
مُمْسِكَاتُ: بازدارندگان	كَاشِفَاتُ: دفع کنندگان	ذِي اِنْتِقَامٍ: انتقام جوی
لَمْ تَمُتْ: نمرده است	مُقِيمٍ: پایدار	اعْمَلُوا عَلَى مَكَانَتِكُمْ: هر چه در توان دارید انجام دهید.
أَسْرَفُوا: زیاده روی کردند	لَأَفْتَدُوا: فدیة دهند	أَشْمَازَتْ: متنفر
فَرَطْتُ: کوتاهی کردم	أَنْبِئُوا: بازگردید	لَا تَقْنَطُوا: ناامید نباشید
مَقَالِيدُ: کلیدها (م: مقلید)	مَفَازَهُ: رستگاری	قَبْضَتُهُ: در تحت تسلط او (خداوند)
أَشْرَقَتْ: می درخشد	صَعِقَ: بیهوش شوند	مُسْوَدَّةً: سیاه
سَيِّقَ: رانده شوند	وُقِيَّتْ: پرداخت می شود	وُضِعَ: گذارده می شود
كَلِمَةُ الْعَذَابِ: سرنوشت عذاب	خَزَنَتُهَا: نگهبانان جهنم	زُمرّاً: گروه گروه
	حَاقِينَ: فراگیرندگان	طِبْتُمْ: خوش آمدید
ذِي الطَّوْلِ: صاحب نعمت و فضل	غَافِرٍ: آمرزنده	سوره مبارکه غافر(مؤمن)

مَقْتُ اللَّهِ: خشم خدا	الْفَوْزُ: رستگاری	وَقِهِمُ السَّيِّئَاتِ: دور سازدشان از بدیها
يَوْمَ الْأَزْفَةِ: روز نزدیک (نام قیامت)	يَوْمَ التَّلَاقِ: روز ملاقات و دیدار (نام قیامت)	يُنِيبُ: بازگشت کند
ظَاهِرِينَ فِي الْأَرْضِ: در زمینی (کشور مصر) قدرتمند هستید و غلبه دارید	فَمَا زِلْتُمْ فِي شَكِّ: پیوسته در شک بودید	إِذِ الْقُلُوبُ لَدَى الْحَنَاجِرِ: جانها به گلو برسد
عُدْتُ: پناه بردم	يَوْمَ التَّنَادِ: روز فریاد(قیامت)	بِأْسِ اللَّهِ: خشم خدا
صَرَخَ: کاخ	كَبُرَ مَقْتًا: دشمن بزرگی	مُرْتَابٍ: شک آورنده
سَبِيلَ الرَّشَادِ: راه هدایت - راه درست	تَبَابٍ: نابودی	فَأُطِّلِعَ: پس آگاهی پیدا کنم
بِغَيْرِ سُلْطَانٍ: بدون دلیل و حجت	يَتَحَاوُونَ: گفتگوی پر خاشگرا نه	أَفْوِضُ: واگذار می کنم
الْمُسِيءُ: بدکاران	مُغْنُونَ: پذیرا می شوید	تَبَعًا: پیروانی
شَيْوُخٍ: پیران (م: شیخ)	فَأَنِّي تُؤَفِّكُونَ: به کجا رانده می شوید؟	مُبْصِرًا: روشن
تَمْرَحُونَ: هوسرانی می کردید	يُسْجَرُونَ: در آتش سوزانده	يُسْحَبُونَ: (آنها) کشیده شوند

	می شوند	(به طرف آتش)
دُخَان: دود	أَقْوَات: روزی‌ها (م: قوت)	تُنْكَرُونَ: (خدا را) انکار می‌کنید
غَيْرُ مَمْنُون: بی‌منت	سوره مبارکه فصلت	طَائِعِينَ: اطاعت‌کنندگان
أَيَّامِ نَحِسَات: روزهای شوم	تَشْتَهَى أَنْفُسَكُمْ: دل‌های شما بخواهد (میل کند)	الْغَوَا: حرف لغو و باطل سر دهید- جنجال کنید (هنگام تلاوت قرآن)
الْعَمَى: کوری	فَاسْتَحَبُّوا: پس برگزیدند	أَخْزَى: خوارتر
فَيُضْنَا: برانگیختیم	يَسْتَعْتَبُوا: تقاضای عفو نمایند	يُوزَعُونَ: بازداشت می‌کنند
يَنْزَعَنَّكَ مِنَ الشَّيْطَان: وسوسه‌های شیطان تو را فرا گیرد	وَقُر: سنگینی	قُرْنَاء: همنشینان
فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ: به خدا پناه ببر	صَرَصَر: باد سخت	لَا يَسْتَمُونَ: خسته نشوند
يُلْحِدُونَ: تحریف می‌کنند	رَبَّت: نمو می‌کند	اهْتَزَّت: حرکت کند
أَكْمَام: (م: کم) پوسته‌ای که روی میوه را می‌پوشاند	جزء بیست و پنجم	يُنَادُونَ: خوانده می‌شوند

قَنُوطٌ: دلسرد	يَؤُسُ: نا امید	مَحِيصٌ: پناهگاه - راه فرار
سوره مبارکه شوری	عَرِيضٌ: تقاضای فراوان و مستمر	نَأً: دور گرداند
يَذْرُؤُكُمْ: شما انسانها را تکثیر می کند (بوسیله همسران)	أُمُّ الْقُرَى: شهر مکه (مادر و اصل همه شهرها)	يَتَفَطَّرْنَ: شکافته شوند
فَادِعٌ: پس بخوان (دعوت کن)	شَرَعَ لَكُمْ: آئین برای شما تشریح کرد	مَقَالِيدُ: (م: مقلید) کلید
دَاخِضَهُ: باطل و بی اساس	أَهْوَاءُ: هوسها	وَأَسْتَقِمُّ: و پایداری کن
الْمَوَدَّةُ: دوستی	حَرْتُ: زراعت	يُمَارُونَ: شک دارند
الْجَوَارِ: (م: جاریه) کشتی	لَبَغَوْا: هر آینه سرکشی (ستم) کردند	يَقْتَرِفُ: فراهم کند
عَلَى ظَهْرِهِ: بر پشتش (پشت دریا)	رَوَاكِدَ: ساکن و بی حرکت	كَأَلْعُلَامِ: ماند کوهها (م: عَلم)
عَزَمِ الْأُمُورِ: پسندیده ترین کارها	شُورَى: مشورت	يُؤَبِّقُهُنَّ: نابودشان کند
نَكِيرٌ: انکار	مَلَجَأٌ: پناهگاه	مَرَدٌ: بازگشت
سوره مبارکه زخرف	عَقِيمٌ: نازا	يَهَبُ: می بخشد

صَفْحٌ: جانب و طرف دیگری	بَطْشٌ: گرفتن با قهر و قدرت	مَهْدٌ: گهواره - محل استراحت
تَرْكَبُونَ: سوار شوید	ظَلٌّ: گردید	مَاتَرُكَبُونَ: آنچه سوار شوید
لِتَسْتَوُوا: تا استوار شوید- به خوبی قرار گیرید	الْحِلِيَّةُ: زیور	مُسْتَمْسِكُونَ: تمسک جویند
سُقْفًا: سقفها	فِضَّةُ: نقره	مَعَارِجُ: نردبانها (م: معرج)
يَظْهَرُونَ: بالا روند	يَعِشُ: روی گرداند	نُقِيضٌ: مسلط می کنیم
قَرِينٌ: همنشین	يَضْحَكُونَ: می خندید	سَلَفٌ: گذشتگان
الْأَخِلَاءُ: دوستان	تُحْبِرُونَ: شادمان	صِحَافٌ: (م: صَحْفِه) ظرفهای بزرگ
أَكْوَابٌ: (م: کوب) جام - قدح	تَلَذُّوا الْعَيْنَ: چشمها لذت برند	مَآكِثُونَ: ماندنی هستید
كَارِهُونَ: کراهت دارید	أَبْرَمُوا: استوار کردند	فَاصَفَحُ: پس در گذر
سوره مبارکه دفان	فَارْتَقِبْ: پس منتظر باش	دُخَانٌ: دود
تَرْجُمُونَ: سنگسارم کنید	رَهْوًا: آرام	فَمَا بَكَتْ: پس گریه نکرد
مَوْلَى: دوستی	الْأَثِيمُ: گناهکار	شَجَرَتَ الزَّقُّومِ: گیاه تلخ و بدبو- هر نوع غذای تنفرآمیز دوزخیان
المُهْلُ: آهن گداخته	يَغْلَى: گداخته شود	البَطُونُ: شکمها (م: بطن)

صُبُوا: بریزید	فَاعْتَلَوْهُ: پس او را پرتاب کنید	خُدُوهُ: او را بگیرید
اسْتَبْرَقَ: پارچه ابریشمی ضخیم	سُنْدُسُ: پارچه ابریشمی نازک	دُقُّ: بچش
يَبُثُّ: می گستراند	سوره مبارکه جاثیه	مُرْتَقِبُونَ: منتظران
يُصِرُّ: اصرار ورزد	أَقَاكُ: دروغگو	تَصْرِيفِ الرِّيَّاحِ: وزش بادهای
بَصَائِرُ: بینش‌ها	شَرِيْعَتَ: راه و روش	يَقْضَى: داوری کند
مَائِدْرَى: نمی دانیم	نَسْتَنْسِخُ: می نوشتیم	جَاثِيَه: از ترس و وحشت
أَرُونِي: به من نشان دهید	جزء بیست و ششم - سوره مبارکه لقاف	مُسْتَيَقِنِينَ: یقین کنندگان
أَفِكُ: تهمت - دروغ	بِمَاتْفِيضُونَ فِيهِ: آنچه در آن فرو می‌روید	آثَارَةٌ: آثار - بازمانده
فِصَالُهُ: از شیر گرفتش	وَضَعْتَهُ كُرْهًا: به دشواری او را به دنیا آورد	أَوْزَعْنِي: به من توفیق ده
نَتَقَبَّلُ: بپذیریم	تَرْضِيهِ: مورد پسند تو (خدا) باشد	حَمَلْتَهُ أُمَّهُ كُرْهًا: مادرش دوران بارداری او را به سختی تحمل کرد
عَارِضٌ: ابری که در عرض	أَتَعِدَانِي: آیا مرا وعده	نَتَجَاوَزُ: درگذریم

آسمان گسترده می شود	می دهید؟	
رِيحٌ: باد- طوفان	مُمْطِرٌ: باران زا	أَوْدِيَةٌ: (م: وادی) دره و محل جریان سیلاب
أَنْصِتُوا: خاموش باشید	صَرَفْنَا: متوجه ساختیم	تُدْمِرُ: درهم می کوبد
سوره مبارکه محمد (ص)	بَلَاغٌ: ابلاغ - پیام	لَمْ يَعْى: ناتوان نشده
فَشُدُّوا الْوَتَاقَ: پس اینان را محکم ببندید	أَثَخْتُمُوهُمْ: درهم بکوبید	فَضْرَبَ الرِّقَابَ: گردنهایشان را بزنید
مَنْ: منت - قطع	بَال: حال	تَضَعَ الْحَرْبَ: جنگ فرونشیند
فَتَعَسَّأَلَهُمْ: مرگ بر آنها باد	أَوْزَارَهَا: بارهای جنگ - فشارهای جنگ	فِدَاءٌ: فدیة
أَشْرَاطُ: علامتها (م: بشرط) نشانهها	الْمَغْشِيِّ عَلَيْهِ مِنَ الْمَوْتِ: کسی که در آستانه مرگ قرار گرفته است - بیهوشی مرگ	مَاءٍ غَيْرِ اسِنٍ: آب خوشبو و خالص
أَفْئَالٌ: قفلها	أَمْعَاءٌ: قسمت‌های داخلی شکم	مُتَقَلِّبَكُمْ: محل حرکت شما
سَنُطِيعُكُمْ: بزودی فرمانروایی کنیم	أَمَلَى لَهُمْ: فریبشان داد	ارْتَدُّوا: برگشتند
سوره مبارکه فتح	أَضْغَانٌ: کینه‌ها (م: ضغن)	فَلَا تَهِنُوا: پس سست نشوید

فَتْح: گشایش - پیروزی	يُبَايِعُونَكَ: با تو پیمان بستند	ظَنَّ السَّوْءَ: گمان بد
دَائِرَةُ السَّوْءِ: حادثه بد	نَصْرٌ: یاری	انْطَلَقْتُمْ: روان شوید
مَغَانِمٌ: غنیمتها	السَّكِينَةَ: آرامش	آثَابٌ: برسد
مَعْكُوفًا: بازداشتند (مانع رسیدن) (قربانی به محل آن شدند)	تَطَوُّهُمْ: آنها را پایمال کنید	مَعْرَةٌ: گزند - آسیب
		سُوقٌ: پایه‌ها (م: ساق)
شَطْطًا: جوانه	فَأَزَرَهُ: پس آنرا تقویت کند	فَاسْتَعْلَظَ: تا محکم گردد
سوره مبارکه بقرات	لَا تُقَدِّمُوا: پیشی نگیرید	لَا تَرْفَعُوا: بالا نبرید
لَا تَجْهَرُوا: داد و فریاد نزنید	لَا تَشْعُرُونَ: نمی‌دانید	يَغْضُوبُونَ: کوتاه می‌کنند
الْحُجُرَاتِ: حجره‌ها	فَتَبَيَّنُوا: پس تحقیق کنید	أَنْ تُصِيبُوا: مبادا برسد
لَا يَسْخَرُونَ: نباید استهزاء و مسخره کند	الرَّاشِدُونَ: هدایت یافتگان	فُسُوقٌ: خروج از طاعت - گناهان کبیره
بَعَثَ: تجاوز کند	تَفَىءَ: بازگردد	نَادِمٌ: پشیمان
لَا تَلْمِزُوا: و عیبجویی نکنید و طعنه نزنید	الْألقَابُ: (م: لقب)	الظَّنُّ: گمان
لَا تَجَسَّسُوا: جستجوگری و کنجکاوی	لَمْ يَتَّبِعُوا: توبه نکند	أَكْرَمَكُمْ: گرامی‌ترین

اَتَّقِيكُمْ: پرهیزکارترین شما	شُعُوبًا: (م: شعب) گروه زیادی از مردم	لَايَلْتَكُمْ: کم نکند از (عمل) شما
سوره مبارکه ق	مَجِيد: شرافت گسترده - باعظمت	رَجَع: بازگشت
مَرِيح: مختلط - مشوش	فُرُوج: شکافها (م: فرج) خلل - ناموزونی	بَهِيح: زیبا
تَبْصِرَةً: بینایی و بیداری	ذِكْرِي: یادآوری	الْحَصِيد: قابل درو
بَاسِقَات: (م: باسقه) مرتفع	طَلَع: شکوفه - ثمره	نَضِيد: متراکم
أَصْحَابُ الرَّسِّ: قوم شعیب - مردمی در سرزمین یمامه	قَوْمٌ تَمُود: قوم حضرت صالح	أَصْحَابُ الْأَيْكَةِ: گروهی از قوم شعیب
قَوْمٌ تَبَّع: گروهی از مردم یمن (تبع لقبی برای پادشاهان یمن)	فَحَقَّ وَعِيد: پس وعده عذاب خداوند در مورد آنان محقق شد.	أَفْعَيْنَا: آیا پس عاجز و ناتوان شدیم
فِي لَبْسٍ: در تردید و شک	حَبْلِ الْوَرِيد: رگ قلبی	يَتَلَقَّى: دریافت و ضبط می کنند
الْمُتَلَقِّينَ: دو فرشته شانه راست و چپ (مأمور ضبط	قَرِينَةٌ: همنشین او (فرشته‌ای که در دنیا همراه انسان و مأمور	سَائِق و شَهِيد: نام دو فرشته که هنگام ورود به محشر

اعمال - رقیب و عتید)	ضبط اعمال اوست)	همراه انسان هستند
غِطَاءٍ: پرده	فَبَصَّرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٍ: پس چشم تو کاملاً تیزبین است	تَحِيدٍ: گریزان
مَنَاعٍ لِلْخَيْرِ: کسیکه مخالف کار خیر است	هَلِ امْتَلَأَتْ: آیا پر شدی؟ (جهنم)	فَنَقَّبُوا فِي الْبِلَادِ: پس شهرها را فتح کردند
بَطْشٍ: نیرو	الْخُلُودِ: جاودانی	أَلْقَى السَّمْعَ: گوش فرا دهد
لُغُوبٍ: خستگی	يُنَادِ: ندا می دهد	الْمُنَادِ: ندا دهنده
سِرَاعاً: شتابنده	سوره مبارکه الذّاریات	وَالذَّارِيَاتِ: سوگند به بادهایی که ابرها را به حرکت در می آورند
فَالْحَامِلَاتِ: سوگند به ابرهای باردار	فَالْجَارِيَاتِ: سوگند به روندگان (کشتیها - سیاراتی که در حال حرکت هستند)	الْمُقَسِّمَاتِ: سوگند به فرشتگانی که کارها را تقسیم می کنند
الْحُبُكِ: راهای تودرتو	عَمْرَةً: گرداب	مَا يَهْجَعُونَ: می خوابیدند (خواب شبانه)
ضَيِّفٍ: میهمانان	عَجَلٍ سَمِينٍ: گوساله فربه	فَأَوْجَسَ: پس احساس (ترس) در دل کرد

جزء بیست و هفتم	فَصَكَّتْ: پس سیلی زد	صَرَّةٌ: فریاد
ما كانوا مُنتَصِرِينَ: قدرت دفاع نداشتند	فَنَبَذْنَا: پس بیفکنسیم	حِجَارَةٌ: گل
فَرَشْنَا: گسترده	بِأَيْدٍ: با قدرت و قوت	الْيَمِّ: دریا
ساحِرٍ: جادوگر	فَفَرُّوا: پس بگریزید	فَنِعْمَ الْمَاهِدُونَ: پس چه خوب گستراننده ایم
مَلُومٌ: نکوهش	طَاعُونَ: سرکش و نافرمان	مَجْنُونٌ: دیوانه
طور: کوه - طور سینا	سوره مبارکه طور	ذُنُوبٌ: بهره
الْمَعْمُورُ: آباد	مَنْشُورٌ: گسترده	رَقٌّ: صفحه - نازک و لطیف
تَسِيرٌ: روان شوند	الْمَسْجُورُ: برافروخته	الْمَرْفُوعُ: افراشته
هَنِيئًا: گوارا باد	يُدْعُونَ: رانده می شوند	خَوْضٌ: در سخنان باطل
غِلْمَانٌ: نوجوانان	رَهِينٌ: در گرو	الْحَقْنَا: می پیوندیم - ملحق می کنیم
لَوْلَوْ مَكْنُونٌ: مروارید درون صدف (با نهایت شفافیت و زیبایی)	يَتَنَازَعُونَ: از یکدیگر (به شوخی جامه های شراب را) می گیرند	يَطُوفُ عَلَيْهِمْ: برگرد ایشان - در اطراف ایشان (آمادگی دائم برای خدمت)
كَاهِنٌ: کسی که از اخبار غیبی	السَّمُومُ: نفوذ کننده	مُشْفِقٌ: توجه و عنایت همراه

با ترس (نسبت به خانواده و نزدیکان) دلسوز		خبر می دهد
نَتَرَبَّصُ: منتظریم	أَحْلَامُ: (م: حُلْم) عقل - خویشتن داری	تَقَوَّلُ: سخنانی که انسان از خود می سازد
المُصَيِّطِرُونَ: غلبه و سلطه دارند	مَغْرَمٌ: زیان و ضرر	مُثَقِّلُونَ: تحمیل مشقت و بار گران
هُمُ الْمَكِيدُونَ: (کافران) و در دام نقشه شیطان خود گرفتار می شوند	إِدْبَارَ النُّجُومِ: هنگام رفتن ستارگان (صبح)	مَرَكُومٌ: متراکم و پیوسته
يُضَعِّقُونَ: هلاک می شوند	ساقِطًا: سقوط می کند	
سوره مبارکه النجم	وَالنَّجْمِ: سوگند به ستاره	هَوَى: أْفُول (غروب) می کند
ماغوی: منحرف نشده است	شَدِيدُ الْقُوَى: (جبرئیل) قدرتمند	فَتَدَلَّى: پس نزدیکتر شد
أَفْتَمَارُونَهُ: آیا پس مجادله می کنید	نَزْلَةً أُخْرَى: بار دیگر (نزول دیگر)	سِدْرَةَ الْمُنْتَهَى: درختی (سایبانی) پر برگ و با عظمت در جوار قرب رحمت حق
مازاغَ الْبَصَرِ: چشم (او) پیامبر	اللَّاتِ وَالْعُزَّى و مَنَات: نام سه	ضِيْزَى: غیر عادلانه

	بت از بت‌های مهم مشرکان عرب	منحرف نشد
اللّم: گناهان کوچک - نزدیک شدن به گناه	وازره: گنهکار - انسانی که تحمل وزر (بار سنگین) می‌کند	لَيْسَمُونَ الْمَلَائِكَةَ: فرشتگان را نامگذاری می‌کنند (دختران خدا می‌دانند)
مُبَلِّغُهُم: آخرین حد معلومات ایشان	فَلَا تُزَكُّوْا نَفْسَكُمْ: خودستایی نکنید	أَجِنَّه: (م: جنین) نوزاد پنهان در شکم مادر
تُمْنِي: ریخته شود	أَكْدِي: خودستایی کرد	لَا تَزِرُ: بر ندارد
الشِّعْرَى: نام ستاره - درخشانده‌ترین ستاره‌های آسمان	أَغْنِي: بی‌نیاز می‌کند	النَّشَاءُ: عالم
سَامِدُونَ: کسانی که سرگرم لهو و لعب هستند	المُؤْتَفِكَةَ: شهرهای زیر و رو شده قوم لوط	أَفْنَى: سرمایه‌های جاودانی
سوره مبارکه قمر	فَعَشِيهَا: پس آنها را پوشانید	كَاشِفَةً: برطرف کننده شدائد
أَنْشَقَّ: بشکافت (دو نیمه شد)	السَّاعَةَ: قیامت - قسمتی از زمان	اقْتَرَبَتْ: نزدیک شد
نُذِرُ: (م: نذیر) اندازها و ترساندن‌ها	فَمَا تُغْنِي: پس سود ندهد	مُزْدَجِر: انزجار از زشتی و بدی (داستانهای عذاب)

		امتهای پیشین)
مُهْطِعِينَ: شتابندگان	جَرَاد: ملخ	الْأَجْدَاثُ: (م: جدث) قبرها
مُنْهَمِرٍ: ریزش فراوان و پی‌درپی	فَأَنْتَصِر: پس انتقام مرا بگیر	وَأَزْدُجِر: (نوح را) از ادامه رسالتش با آزارهای خود منع کردند
مُدْكِر: پند گیرنده	دُسُر: میخها (م: دسار) راندن شدید با قهر	فَالْتَقَى: پس (این دو آب از زمین و آسمان) درهم آمیختند
سُعْر: جنون - آتش برافروخته	مُنْعَر: ریشه کن شده	نَحْس: شوم
كُلُّ شَرِبٍ مُحْتَضِر: هر کدام در نوبت خود باید حضور یابد	وَاصْطَبِر: و شکیبایی پیشه کن	أَشِر: خودپسند
هَشِيم: شکستن اشیاء سست - گیاهان خرد شده	فَعَقَر: پس شتر را پی کرد	فَتَعَاطَى: پس به سراغ این کار آمد
أَمْرٌ: تلخ‌تر	أَدْهَى: هراسناک‌تر - مصیبت و حادثه بزرگ	مُحْتَضِرٌ: آغل گوسفند
مَقْعَدِ صِدْقٍ: جایگاه صدق و حق و راستی - جوار قرب	كَلْمَحِ الْبَصَر: همچون یک چشم بر هم زدن	نَهْر: نهر آب - فضا و گسترده‌گی (در بهشت)

خدا		
سَيُّهُزَمٌ: بزودی شکست می‌خورند	مُسْتَطَرَّ: نوشته می‌شود	سَقَرٌ: آتش دوزخ
النَّجْمُ: گیاهان کوچک و خزانده - بوته‌دار	بِحُسْبَانٍ: بر طبق حساب منظمی گردش می‌کند	سوره مبارکه الرحمن
الْأَنَامُ: خلائق	المِيزَانُ: قوانینی که در سراسر عالم قرار داده - توزین اشیاء	الشَّجَرُ: درختان ساقه‌دار
لُؤْلُؤًا: مروارید- دانه‌ای شفاف و قیمتی که در داخل صدف در اعماق دریا پرورش می‌یابد	مَرَجَانٌ: حیوانی که شبیه شاخه کوچک درخت در اعماق دریا می‌روید و بهترین آن «مرجان سرخ رنگ» است	العَصْفُ: ساقه و برگ که بوسیله باد از گیاهان جدا می‌شوند- کاه
رَبِّكُمَا: پروردگارتان را (ای دو گروه جن و انس)	مَرَجٌ: کنار هم قرار داد	مَارِجٌ: شعله آتش مختلط و متحرک
الْمُنْشَأَاتُ: سازه شده	صَلْصَالٌ: گل خشکیده	فَخَّارٌ: سفال
بَرْزَخٌ: فاصله بین دو چیز	آلَاءٍ: نعمتها	فَبِأَيِّ: پس کدامین؟
فَانٍ: به هم ریختن نظام جسم و جان - نابودی	شَأْنٌ: کار - ابداع طرح تازه و آفرینش جدید	تُكْذِبَانٌ: تکذیب می‌کنید

مَعْشَرٌ: جمعیت کامل	تَنْفُذُوا: بگذرید	سَنَفْرُغُ: به زودی به حساب شما می پردازیم
شُواظٌ: آتش بی دود	بِسُلْطَانٍ: با نیروی الهی	أَقْطَارٌ: مرزها - اطراف چیزی
دِهَانٌ: روغن مذاب	وَرْدَةٌ: گل قرمز	نُحَاسٌ: دودهایی متراکم
الْأُقْدَامُ: (م: قدم) پاها	النَّوَاصِي: (م: ناصیه) پیشانی	يُعْرَفُ: شناخته می شوند
بَطَائِنٌ: (م: بطانه) آستر - همراز	أَفْنَانٌ: (م: فنن) شاخه های تازه و پربرگ	ان: آبی که در نهایت حرارت و سوزندگی باشد
رَفْرَفٌ: برگ های گسترده درختان و پارچه های زیبا و رنگارنگ	مُدْهَامَاتَانٌ: در نهایت سرسبزی و خرمی است. (دو بهشت)	فُرُشٌ: (م: فراش) فرشهایی که گسترده می شود
لَمْ يَطْمِئِنَّ: زنانی بکر که هرگز همسرانی نداشتند	قاصِرَاتُ الطَّرْفِ: زنانی که نگاهی کوتاه دارند. یعنی فقط به همسرانشان توجه می کنند	ياقوت: سنگ معدنی قرمز رنگ بسیار درخشنده و باصفا
الْأَرَائِكُ: تخته های سایبان دار (م: اریکه)	جَنَى: میوه رسیده	دان: نزدیک
خَيْرَاتٌ: زنان نیکو خلق	مَقْصُورَاتٌ: زنانی که تعلق به همسرشان دارند	نَضَاحَتَانِ: (دو چشمه) در حال فوران

حَسَان: زیباروی	رُمَان: انار	الْخِيَام: سراپرده
حُورٌ: (م: حوراء) زنان سیاه چشم	دُونَهُمَا: پائین تر از این دو بهشت	عَبْقَرِي: موجودی بی نظیر یا کم نظیر
تَبَارَك: ثابت ماندن و بادوام بودن - پرفایده باد	ذِي الْجَلَالِ وَالْاِكْرَام: خداوند که صاحب جلالت و بزرگواری است	سوره مبارکه واقعه
رَافِعَةً: گروهی را بالا می برد (اولیاء الله را در بهشت بالا می برد)	بُسَّت: کوبیده و خرد می شود	خَافِضَةً: گروهی را پایین می آورد - (مستکبران) را در جهنم سرنگون می کند
وَقَعَتْ: بر پا شود	رَجَّت: لرزش و حرکت شدید	الْوَاقِعَة: قیامت - حادثه
مُنْبَتًا: پراکنده	أَصْحَابُ الْمَشْئِمَة: گروه تیره روز و بدبخت که نامه عملشان بدست چپ آنان داده می شود (اصحاب شمال)	أَصْحَابُ الْمَيْمَنَة: گروه سعادت مند و خوشبخت که نامه آنان به دست راست آنهاست
السَّابِقُونَ: پیشگامان در ایمان و عمل و اخلاق انسانی	مُقَرَّبُونَ: کسانی که از نظر مقام به پروردگارشان نزدیک هستند	سُرُرٍ: (م: سریر) تختهای بدون سایبان که صاحبان نعمت در مجالس انس و سرور بر آن می نشینند

ثُلَّةٌ: گروه اندک	مَوْضُونٌ: در کنار هم قرار گرفته	كَأْسٌ: جام لبریز (از شراب طهور)
سَلَامٌ: درود - تحیت - صلح - دوری از هر رنج و غم ظاهری و باطنی	مَعِينٌ: جاری - روان (شرابی که از نهرهای جاری بهشت برداشته شده)	لَا يُصَدِّعُونَ: نه سردرد می گیرند
لَا يُنْزِفُلُونَ: و نه مست می شوند	مَكْنُونٌ: پوشیده	تَأْتِيماً: سخنان گناه آلود
طَلْحٌ: درخت موز	مَسْكُوبٌ: ریزان	
مَنْضُودٌ: متراکم - روی هم چیده شده	أَنْشَاءٌ: پدید آوردن - آفرینش نو	عُرْبًا: (م: عروبه) زنان عاشق همسر - در مقام پاکی و عفت کامل
أَثْرَابًا: هم سن و سال همسران - مثل و مانند	سَمُومٌ: باد کشنده و سوزان	يَحْمُومٌ: دود غلیظ و سیاه
مُتْرَفِينَ: ثروتمندان مغرور و غافل	الْحِنْتُ: هرگونه گناه	تُرَابًا و عِظَامًا: خاک و استخوان شویم
المُقْوِينَ: مسافران که در بیابان عبور می کنند -	زَقُومٌ: گیاهی تلخ و بدبو و شیرهای دارد که وقتی به بدن	فَمَالِئُونَ: پس پر می کنید

	انسان می‌رسد ورم می‌کند	نیازمندان
المُزْنُ: ابر باران‌زا		
فَظَلْتُمْ تَفَكَّهُونَ: پس تعجب می‌کنید	الهِيم: بیماری عطش (کسی که هرگز سیراب نمی‌شود)	البُطُونُ: (م: بطن) شکمها
	میقات: وقت مقرر قیامت	مَسْبُوقِينَ: پیش گیرندگان
غَيْرَ مَدِينِينَ: جزا داده نمی‌شوید و تحت ربوبیت (خدا) قرار ندارید	لَا يَمَسُّهُ: حقایق قرآن به دل آنها نمی‌رسد - نباید لمس کنند آیات قرآن را	مَوَاقِعِ النُّجُومِ: جایگاه ستارگان و مدارات و مسیر آنها
رِيحَانَ: گیاه خوشبو	رَوْحٌ: وسائل راحتی و آسایش	الحُلُقُومِ: گلوگاه
آيَامٍ: (م: یوم) روز- دوران	سوره مبارکه مدید	سَبِّحْ: تسبیح‌گوی
ذَاتِ الصُّدُورِ: نیات و اعتقاداتی که قلوب انسانها را در اختیار گرفته است	يَلِجُ: فرو می‌رود فَيُضَاعَفُهُ: پس چند برابر کند	اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ: (خداوند) بر تخت قدرت قرار گرفت. بر جهان استیلاء کامل یافت
يُقْرِضُ اللّٰهَ: به خدا قرض (وام) دهد	تُرْجَعُ الْأُمُورُ: بازگشت و سرانجام کارها	هُوَ مَعَكُمْ: و (خداوند) با شماست
بِأَيْمَانِهِمْ: طرف راست ایشان	يَعْرُجُ: بالا رود	الحُسْنَى: نیکویی
فَتَنَّتُمْ: فریب دادید	نَقْتَبِسُ: بگیریم	فَالْتَمِسُوا: دیوار بلند

تَرَبَّصْتُمْ: در انتظار (مرگ پیامبر) و نابودی مسلمین بودید	يَسْعَى: شتابان می‌روند	فَقَسَتْ قُلُوبُهُمْ: پس دل‌های ایشان سخت شد
الْأَمَدُ: روزگار	تَكَاثُرُ: زیاد کردن (مال)	
فَطَالَ: پس دراز شد	الْغُرُورُ: شیطان شما را در برابر (فرمان خدا) فریب داد	غَرَّتْكُمْ الْأَمَانِي: آرزوهای دور و دراز سرگرم‌تان ساخت
سَابِقُوا: بریکدیگر سبقت گیرید	لِكَيْلًا تَأْسَوْا: تا افسوس نخورید	فَخُورُوا: فخر فروش (مست ناز و نعمت)
فَاتَكُمُ: از دست شما برود	زِينَةٌ: تجمل	نَبْرًا: ایجاد کنیم
غَيْثُ: باران	مُخْتَالٌ: خودستا - متکبر	اتیکم: بدست شما برسد
ابْتَدَعُوهَا: ابداع کرده بودند (رهبانیت را)	رَهْبَانِيَّةٌ: گوشه‌گیری - زهد و بی‌اعتنایی به دنیا	رَأْفَتٌ: محبت در زمینه رفع ضررها
قَضَيْنَا: از پی ایشان در آوردیم	فَمَارَعَوْهَا: پس رعایت نکردند	بَأْسٌ: قدرت - مشورت
كِفْلَيْنِ: دو سهم - (کفل: بهره‌ای که نیاز انسان را برطرف می‌کند)	يُؤْتِكُمْ: به شما ببخشد	رَحْمَتٌ: محبت برای جلب منافع
زَوْجٌ: همسر	تَشْتَكِي: داوری می‌خواست	جزء بیست و هشتم - سوره مبارکه

مبادله		
رَقَبَه: گردن (کنایه از انسان) بنده	مَسْ: لمس کردن - در اینجا کنایه از نزدیکی است	ظِهَار: نوعی طلاق در زمان جاهلیت
مُتَتَابِعِينَ: پی در پی	عَوْد: بازگشت	تَحْرِیر: آزاد کردن
تَحَاوُر: گفتگو	بَصِير: بینا	وَعْظ: پند و نصیحت
خَبِير: آگاه	وَجَدَ: پیدا کرد - یافت	اِسْتِطَاعَت: توانایی
اِطْعَام: خوراک کردن	سِتِّین: عدد شصت (۶۰)	يُحَادُّون: مبارزه مسلحانه و دشمنی می کنند
كِبْتُوا: سرنگون شوند	مُهَيِّن: خوارکننده - پست	بَعَث: برانگیختن
اَحْصَاهُ اللّٰه: خداوند (آن اعمال) را شمارش نمود	نَسُوهُ: فراموش کردند (آن را)	اَلَمْ تَرَ: آیا ندیدی - آیا نمی دانی - آیا توجه نکردی
نَجْوَى: راز - سخن در گوشه	ثَلَاثَه: عدد سه	رَابِع: عدد چهار
خَمْسَ: عدد پنج	سَادِسٌ: عدد شش	دَنَى: پست، کم ارزش، نزدیک
اَيْنَ: هر کجا - کجا؟	ثُمَّ: سپس	نَهَى: منع - بازداشتن
اِثْم: گناه (گناهای که جنبه فردی داشته باشد)	العُدْوَان: گناه (اموری که موجب تعدی بر دیگران می شود)	تَحِيَّت: دعا برای سلامت (حَيُّوكَ: به تو (پیامبر) سلام کنند)

مَعْصِيَتٍ نَافِرْمَانِي	تَفَسَّحُوا: (در مجالس) جای دهید	يَصْلَوْنَ: وارد می‌شوند (در جهنم)
بِئْسَ بَدٌّ - زشت	الْمَصِيرُ: جایگاه	حُزْنٌ: غم و اندوه
ضَارٌّ: زیان - ضرر	حَسْبٌ: کافی بودن	أَنْشُرُوا: برخیزید
يَرْفَعِ اللَّهُ: خدا بالا می‌برد	تَابَ اللَّهُ: خداوند توبه شما را پذیرفت	تَوَلَّوْا: دوستی کردند
حَلْفٌ: سوگند	يَحْسَبُونَ: ایشان گمان می‌کنند - می‌پندارند	صَدَّوْا: بازداشتند
لَنْ تُغْنِيَ: بی‌نیاز نمی‌کند - حفظ نمی‌کند	اسْتَحْوَذَ: چیره شد - غلبه و تسلط یافت	فَأَنْسَيْهِمْ: پس فراموششان کرد
الأدْلين: ذلیل‌ترین - خوارترین	غَلَبَهُ: پیروزی، لَأَغْلِبَنَّ: هر آینه البته پیروز می‌شویم	يُوَادُّونَ: دوستی کنند
حَادَّ اللَّهُ: با خدا دشمنی کند	سوره مبارکه شجر	سَبَّحَ: حمد نمود، تسبیح گفت
دِيَارٌ: سرزمین	حَشَرٌ: حرکت دادن جمعیت و خارج ساختن آنها - گردآوری	ظَنَّ: گمان
حِصْنٌ: دژ محکم - قلعه	آتى: آمد - آورد	حَيْثُ: جایی که
قَذَفَ: انداخت - پرتاب کرد	رُعِبَ: ترس	بَيْتٌ: خانه

الْجَلَاءُ: کوچ کردن - ترک کردن	أُولَى الْأَبْصَارِ: صاحبان چشم و افرادی که آگاهی و درک و بصیرت دارند	فَاعْتَبِرُوا: (در اصل به معنای عبور و گذشتن از چیزی که به انسان پند می‌دهد) - پس عبرت گیرید
أَفَاءٌ: رجوع و بازگشت و به معنای غنائم جنگی که خداوند به مسلمانان بازگرداند	شَدِيدُ الْعِقَابِ: سخت عقوبت	شَاقُوا: در اصل به معنای شکاف و جدایی و چون دشمن طرف مقابل قرار می‌گیرد، به معنای دشمنی و جدایی آمده است
أَصُولٌ: پایه‌ها - (م: اصل)	لَيْنَةٌ: از ماده لون: درخت خرما (نوع بسیار عالی)	
إِذْنٌ: اجازه - دستور	أَوْجَفْتُمْ: تاخید	تَبَوَّؤُ: جایگزین شدند
قَائِمَةٌ: ایستاده	فَاسِقٌ: گنهکار	خِزْيٌ: رسوایی - خواری
الْيَتَامَى: یتیمان (فرزندان بدون سرپرست)	رِكَابٌ: شتران سواری	خَيْلٌ: اسبها، اسب‌سواران (جمع است و مفرد از جنس خود ندارد)
أَغْنِيَاءٌ: توانگران	دَوْلَةٌ: دست بدست کردن -	إِبْنِ السَّبِيلِ: در راه ماندگان

	گرداندن	
فَأَنْتَهُوا: خودداری نمایند— دست بردارید	يَبْتَغُونَ: می طلبند	لَا يَجِدُونَ: نمی یابند
حَاجَةً: نیازمندی	يُؤْتِرُونَ: برگزینند	خَصَاصَةً: تنگدستی - احتیاج
يُوق: کسی که خدا او را نگهدارد	شَح: بخل توأم با حرص	سَبَقُونَا: بر ما پیشی گرفتند
غِلّ: کینه، حسد (در اصل به معنای نفوذ مخفیانه چیزی	رَوْف: مهربان	إِنْ قُوتِلْتُمْ: اگر با شما پیکار شود
است و چون صفات فوق به صورت مرموز در ذهن انسان	رُعْب: ترس و وحشت	قُرَى: جمع قریه، آبادی
نفوذ می کند به آنها اطلاق می شود)	شَتَّى: (م: شتیت) متفرق و پراکنده	جُدْر: (م: جدار) دیوار
بَأْس: سختی - درگیری	مُحَصَّنَه: دژ محکم	ذَاق: چشید
وَبَالَ: عاقبت تلخ و شوم	نَسُوا اللَّه: خدا را فراموش کردند	لَا يَسْتَوِي: مساوی نیستند - یکسان نیستند
فَوْز: رستگار، پیروز	مُتَّصِدِعًا: شکافته - از هم پاشیده (در مورد اشیاء سخت)	خَشِيَةً: ترس شدید

الرَّحِيم: رحمت خاص خداوند (برای مؤمنان)	الرَّحْمَن: رحمت عام خداوند	شَهَادَاتُ: حضور توأم با مشاهده
المُهَيِّمِن: حافظ و نگهدارنده	المُؤْمِن: کسی که همه را امنیت می بخشد	القُدُوس: پاک و منزّه (از هر عیب)
الْمُتَكَبِّر: کسی که شایسته بزرگی است و چیزی برتر و بالاتر از او نیست	الجَبَّار: کسی که با اراده نافذ خود به اصلاح هر امر می پردازد	العَزِيز: قدرتمندی که هرگز مغلوب نمی شود
سوره مبارکه ممتحنه	أَسْمَاءُ الْحُسْنَى: نامهای نیکو	المُصَوِّر: کسی که به هر موجودی صورت خاص بخشید
أَخْفَيْتُمْ: پنهان می دارید	مَوَدَّة: دوستی	تَلْفُون: بیفکنید
سَوَاء السَّبِيل: راه راست	ضَلَّ: گم کرده است	أَعْلَنْتُمْ: آشکار می سازید
رِضَا: خشنودی	إِبْتِغَاء: جستن	يَتَّقُواكُمْ: به شما دست یابند
أَرْحَام: خویشان	وَدُو: دوست دارند	يَبْسُطُوا إِلَيْكُمْ: بر شما تسلط پیدا کنند
أَلْبَغْضَاء: دشمنی - عداوت	أَسْوَةٌ: الگو	فَصْل: جدایی
بُغْض: دشمنی - کینه	أَنْبَاءُوا: ما بیزاریم	بُرَاء: بیزاری

آبْنَا: بسوی تو بازگشتیم	الْمَصِير: بازگشت - رجوع نهایی	يَرْجُوا: امید دارد
تُقْسَطُوا: با عدالت و داد رفتار کردید	يَنْهَاكُمُ اللَّهُ: خدا شما را باز می‌دارد	ظَاهَرُوا: پشتیبانی و حمایت کردند
امْتَحِنُوهُنَّ: آن زنان را آزمایش کنید	حِلِّ: حلال	أَجُور: مزد و پاداش - در اینجا به معنای مهر زنان (م: اجر)
كُوفِر: (م: کافره) زنان کافر نیست	وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ: گناهی بر شما نیست	عِصَمَ: (م: عصمت) منع و در اینجا به معنای نکاح و زوجیت
فَات: از دست رفت	عَاقِبْتُمْ: کیفر دادید - قصاص کردید (پیروز شدید و غنیمت گرفتید)	يُبَايِعُنَكَ: بیعت کنند با تو - پیمان ببندند با تو
بُهْتَان: دروغ - افترا - تهمت	عِصْيَان: نافرمانی	مَعْرُوف: کارهای خوب و خیر
يَسْأُوا: ناامید شدند	سوره مبارکه صف	كَبْر: بزرگ و عظیم است
تُوذُونَنِي: مرا آزار می‌دهید	بُنْيَانٌ مَّرْصُورٌ: بنای محکم	زَاغُوا: لغزیدند، منحرف شدند
مَقْتًا: خشم - بغض شدید نسبت به کسی که کار زشتی انجام داده است	مُصَدِّقًا: تصدیق کننده	لِيُطْفِئُوا: تا خاموش سازند
مَتَمَّ: تمام کننده	لِيُظْهِرَهُ: تا پیروز گرداندش	أَدْلُكُمْ: شما را راهنمایی کنم

تُنْجِيكُمْ: برهاند شما را	تُجَاهِدُونَ: کوشش کنید	الْأَنْهَارُ: (م: نهر) جویها
طَيِّبَهُ: پاکیزه، در اصل چیزی که حواس ظاهر و باطن از آن لذت ببرند	عَدَنُ: جاودان - همیشگی	الْفَوْزُ: رستگاری - پیروزی
		نَصْرُ: یاری
فَأَيَّدْنَا: پس کمک کردیم - تقویت کردیم	أَخْرَى: دیگری	فَأَصْبَحُوا ظَاهِرِينَ: پس پیروز گردیدند